

دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز
مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران

تجربة الأحرار و تسلية الأبرار

تألیف

عبدالرزّاق بیگ دُنبُلی «مفتون»

بخش دوم

به تصحیح و تحشیهٔ

حسن قاضی طباطبائی

تبریز - خرداد ماه ۱۳۵۰

انتشارات ، شماره ۱۵ - سلسلهٔ متون فارسی ، شماره ۴



دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی تبریز

مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران

تجربة الأحرار و تسلیة الأبرار

تألیف

عبدالرزّاق بیگ دُنبُلی «مفتون»

بخش دوم

به تصحیح و تحشیهٔ

حسن قاضی طباطبائی

انتشارات مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران ـ شماره ۱۵

سلسلهٔ متون فارسی ، شماره ۴

از این کتاب یک هزار نسخه در چاپخانهٔ شفق تبریز به چاپ رسیده است .

خرداد ماه ۱۳۵۰ هجری شمسی

فهرست مطالب

بِاسْمِهِ تَعالی

مقدمه

کتاب حاضر جلد دوم « **تجربةالاحرار و تسلیةالابرار** » است که مجلّد نخستین آن در مهر ماه سال گذشته بهمّت و عنایت اولیای محترم دانشکدهٔ ادبیات تبریز انتشار پذیرفت و بمعرض فروش هم گذاشته شد و اینك جلد دوم آن باز بسعی و اهتمام این بنده وبا افزودن یك سلسله حواشی و تعلیقات و توضیحات منتشر میگردد و در دسترس ارباب مطالعه و دوستداران تاریخ و ادب قرار میگیرد .

درباب اهمیّت کتاب وشناساندن مؤلّف فاضل آن تاجائی که وسائل ومعلومات و اطّلاعات نگارنده مساعدت میکرد درمقدّمهٔ جلد اول بحث بعمل آمده ، و دیگر به تکرار آن سخنان حاجتی نیست ولی نباید از ذکر این نکتهٔ مهم غفلت کرد که کسانی که میخواهند از اوضاع اجتماعی و ادبی و درباری ایران در عهد زندیّه و اوائل دورهٔ قاجاریّه و نیز از جریانهای سیاسی و محاربات داخلی و وضع شعر و ادب در آن زمانها، اطّلاعات جامع ونفیسی در دست داشته باشند از مطالعهٔ این کتاب و یا سایر آثار و تألیفات **عبدالرزاق بیگ** متخلص به **مفتون** ناگزیر میباشند مضافاً براینکه مؤلّف درتمام آن مسائل وقضایا بطوریکه در مقدمهٔ جلد

اول یادآوری گردیده ، شاهد عینی بوده وقول وی دراین‌گونه موارد بدون تردید سندی قاطع و حجّتی معتبر بشمار میآید .

تفوق و مزیّتی که جلد حاضر برجلد سابق دارد عبارت از اینست که مؤلّف دراین مجلّد به قضایائی اشاره‌کرده و حوادثی را در اثنای اوراق وسطور آن گنجانده است که نظیر آنها را نه در جلد اول و نه درسایر کتب و مؤلّفات آن عصر نمی‌توان یافت و نویسندگان متأخّر هر چه در این زمینه‌ها نوشته‌اند عموماً مدیون زحمات و مرهون قلم مرحوم مفتون میباشند مثلاً تشریح اوضاع کشور بعداز قتل نادر و ظهور هرج ومرج در تمام اقطار مملکتی و طغیان متمردان و وصف دربار کریم‌خان زند و اتخاذ سیاست مماشات وی با خوانین و امرای محلّی و اکتفا باخذ مبلغی مختصر از آنان بعنوان مقاطعه و اجاره ، مطالبی است‌که در منابع دیگر ، دست یافتن بدانها مقدور نیست ، و نیز شرحی که دربارۀ زلزلۀ تاریخی تبریز و شمارۀ کشتگان آن حادثه و شهادت برادر هنرمند و فاضل خود (**فضلعلی بیگ**) و کیفیت اقامۀ مراسم سوکواری در حق وی ، بمیان‌آورده است ، علاوه برضبط یك سانحۀ وحشت‌آور و رعایت جانب دقّت و امانت ، بسیار مؤثّر ورقت‌انگیزهم بوده وبقول بیهقی، لختی قلم توانای خود را برحال‌زار تبریزیها گریانیده است ومحال است‌که انسان درموقع خواندن آن عبارات متأثّر نگردد و اشك بر رخسار جاری نسازد بلکه باید گفت (خندند بر آن دیده کاینجا نشود گریان) .

والد مؤلّف **نجفقلی خان** که بلاشبهه در عصر خود از اشخاص مؤثّر و نافذ الکلمه بوده با اینکه در حادثۀ کمرشکن فرزند بی‌نظیر خود ،

کمرش خم و طاقتش طاق گشته بود معذلك از ابراز هم دردی و همکاری با اهالی تبریز شانه خالی نکرده و با پشتکاری عجیب و همّتی قابل تحسین، بساختن قلعهٔ تبریز و استحکام شهر پرداخته که هنوز هم آثار آن بانضمام کتیبه و تاریخ بنا، در دروازهٔ گجیل موجود و نمایان است (چنین‌کنند بزرگان چوکرد باید کار).

خلاصه مزایا و محاسن این جلد از حدّ و حصر بیرون است و نگارنده‌بااین‌قلم‌خام‌ونارسائی‌که دارد نمی‌تواند ازعهدهٔ ذکر آن‌همه مطالب و فوائد و مزایا و نیز از ادای شکر کار مؤلّف بدرآید، اعتبار و درستی این مدّعا در موقع مطالعه به نظر خوانندگان عزیز خواهد رسید.

مطلبی که در خاتمهٔ این گفتار از اشاره بدان ناگزیرم، اینست که مؤلّف یك فصل مهمّ و مطول کتاب خود را، آنجاکه در محفل دوستان خود ازتعریف فصاحت وبلاغت وذکر صنایع لفظی و معنوی بدیعی بحثی ایراد کرده است، از **انوارالربیع** تألیف ادیب مشهور **سیدعلیخان‌مدنی** برداشته و از تصریح بنام آن کتاب و مؤلّف نامدارش، بکلّی سکوت نموده است، این عمل از فاضلی مثل عبدالرزّاق بیگ که بنا به شهادت آثارش، مردی متّقی و پاکدامن و امین بوده بسیار مستبعد است، اتفاقاً این قسمت از نسخهٔ لندن که اساس کار و تصحیح اینجانب قرار گرفته بود فوق‌العاده مشوش و ناخوانا بود و اگر کتاب سید علیخان در دسترس نمیشد بدون مبالغه تصحیح آن عبارات و مطالب ادبی بعید بنظر میرسید و در نتیجه مقدار مهمّی از مندرجات کتاب یا غلط زیر چاپ میرفت و

یا بطورکلی سقیم و مغلوط وغیرمفهوم باقی میماند[1] .

البته این غفلت که از طرف مؤلّف عمداً و یا سهواً بظهور رسیده است در جنب فوائد بی‌شمار کتاب مغتفر و در خور اغماض است و من این نکته را برای اینکه در حضور ارباب اطلاع و مطالعه بعدم دقّت و سهل‌انگاری معروف و منسوب نگردم ، در این مقام درج و ثبت کردم .

در خاتمه از فضلا و استادان محترم بالاخص از استاد بزرگوار و دانشمند نیک سیرت جناب آقای احمد ترجانی زاده دامت افاضاته که در غالب موارد با اشارتهای ذیقیمت خودوخواندن جملات مبهم وتصحیح عبارات ، لطف و محبت خودشانرا در حق این بنده ابراز فرموده‌اندکمال تشکر و امتنان را دارم و مادام‌العمر رهین منت و احسان آنان خواهم بود و نیز نمی‌توانم این مقدّمه را بدون سپاسگزاری از دو همکارجوان و گرامی خود یعنی آقایان محسن خلیجی و غلامحسین اعتصامی بپایان رسانم‌آن‌دوهمکارفرهنگی باکمال گشاده‌روئی دراستنساخ متن واستخراج اعلام تاریخی و اماکن جغرافیائی و اسامی کتابها و غلط‌گیری با نهایت سعهٔ صدر و اظهار صبر وحوصله باراقم سطور همکاری کرده وبدین وسیله مرا تا ابد شرمندهٔ مهربانیهای خود ساخته‌اند توفیق آنانرا در خدمات فرهنگی و ارتقا بمناصب و مقامات عالیه و مخصوصاً در خدمت به میهن وابنای وطن از درگاه خداوند کریم بانیّتی خالص خواستارم (ویرحم‌الله عبداً قال آمینا) .

تبریز ـ اول اردیبهشت ماه ۱۳۵۰ شمسی

حسن قاضی طباطبائی

۱ــ انوارالربیع اخیراً باوضع بسیارمطلوبی درکربلا بسال **۱۳۸۸** هجری در**۷** جلد باتوضیحات‌کافی وذکرتراجم‌شعراوالحاق فهرستهای‌جامع، بچاپ‌رسیده‌است.

تجربة الأحرار وتسلية الأبرار

تتمیم ذکر سابق

چون شاهرخ میرزا بعزم مکاوحت و مناضلت ابراهیم شاه بالشکر خراسان، رایت نصرت بعراق افراخت ، قبل از آنکه دولشکر بیکدیگر رسند وقوالب و اشباح را در قلب وجناح از ضرب صمصام ورماح درخون کشند امیرخان عرب توپچی باشی از پادشاه[1] مخوف شده با اعوان وانصار و توپخانهٔ پادشاهی، چون سرخ زنبوران در بیوت مسدس درقلعهٔ سُرخهٔ سمنان متحصن، محض انتشار این احدوثهٔ عجیبه میان قزلباش و افغان نفرتی ووحشتی عظیم پیدا شد. افاغنهٔ بدنژاد چون فوج غراب از کسکسهٔ صیاد متفرق و پراکنده شدند. چون بنه و آغروق ابراهیم شاه درعهدهٔ محافظت اللهیارخان غلیجائی وسید محمد خلف مسعود میرزا داود متولی مشهد مقدس رضوی، وی نیز در عهد نادرشاه برجای پدرمتولی بالاستقلال وخواهرزاده و دامادشاه سلطان حسین صفوی و در بلدهٔ قم بود. جماعت افغان با ابراهیم شاه روانهٔ قم و در ورود ایشان قزلباش و افغان ازیکدیگر متوحش، وافاغنه جمعی از بیدست و پای قم را بقتل آوردند، ابراهیم شاه، سلیم خان افشار را آنجا گذاشته روانهٔ کاشان، اللهیارخان وسپاه افغان کاشاندهای کاشان را بجاروب قتل و غارت رفته روانهٔ قندهار شدند ودرحین ورود، آنجا اللّهیارخان بحکم احمدشاه ابدالی فی الحال بجزای

۱ــ مراد ازپادشاه علیشاه یا عادلشاه است که اسم وی علیقلی خان و برادر ابراهیم میرزا است که بدستور شاهرخ او را از قم بخراسان آورده و بقصاص شاهزادگان کشتند .

سیئات اعمال‌خودگرفتارشده بمطمورهٔ عدم‌شتافت، ای بدکنش‌مرد بدروزگار، اگر درکنیسهٔ[۱] جهان خاری در راه بی‌آزاری ریزی وخَسکی درقدم خستهٔ پاشی و نیشتری درطریق راهروی افشانی تو نیز از همان راه روی، ای‌مرد دنیا هرچه‌کاری دروی، همان دروی[۲]؛ شعر :

دهقان‌سالخورده‌چه‌خوش گفت باپسر کای نورچشم‌من بجزازکشته ندروی

شاهرخ‌میرزا دراسترآباد حسب‌الصلاح امرای خراسان، موسی‌خان افشار طارمی را بعداز عزبساط بوسی، بمنصب سرداری عراق جلیل‌القدر و ارجمند و مهر علیخان تکلورا بحکومت قلمـرو علیشکر از خاك برداشته باوج رفعت بلند و ابوالفتح خان بختیاری‌که از اولاد شیخ زاهد گیلانی[۳] و از بدو دولت صفویه شیخ زاهد و اولاد او باهتدا و ارشاد جماعت بختیاری میپرداخته‌اند و آخر رایت حکومت آن طایفه افراخته در این اوقات نیز ازجانب ابراهیم‌شاه حاکم اصفهان‌بودمجدداً حسب‌الرقم شاهرخی بحکومت اصفهان مقتدر وفیروزمندگردید واثاثهٔ‌سلطنت را ازعراق بخراسان احضار و دفع ابراهیم شاه را بعهدهٔ اهتمام موسی خان سردار وسایر خوانین عراق تفویض‌کرد و تقویض[۴] سرا پردهٔ مراجعت بخراسان نمود و بلبل طبع جهان

۱ــ مزبله ۲ــ شرح این انقلابات و خونریزیها در کتاب نفیس مجمع‌التواریخ میرزا محمد خلیل مرعشی صفوی که بتوسط استاد فقید عباس اقبال تصحیح گردیده مندرج است رجوع کنید بهمان کتاب از ص ۹۷ ببعد.

۳ــ احتمال میرودکه مؤلف را دراین مورد اشتباهی دست داده زیراکه‌شیخ زاهد گیلانی بتصریح صاحب‌طرائق‌الحقائق درسال۷۰۰ هجری‌وفات‌کرده ودراین‌صورت مستبعد است‌که آغاز تشکیل دولت صفوی را درک‌کرده باشدمگراینکه بتعدد شیخ زاهد قائل شویم‌که نگارنده از وجود آن اطلاعی ندارد. ۴ــ برکندن‌ستون خیمه وکوچیدن.

دیدگان بمناسبت مقام می‌سرود؛ شعر :

خوش گرفتند حریفان سر زلف ساقی　　　گر فلکشان بگذارد که قراری گیرند[1]

موسی‌خان ابراهیم شاه را باندک کوششی بدست آورده جهان بینش را عاری از حلیهٔ نور و با علیشاه کور و بنه و آغروق مصحوب میرزا سیدمحمد رضوی روانهٔ خراسان ساخت. بروجنات احوال شاهرخ میرزا پرتو قدرت برانتقام واخذ ثار که عادت طبیعی مردان روزگار است ثاقب و بفرمانش ابراهیم شاه درراه وعلیشاه درمشهدمقدس منزل زیر گل یافت(ع)«گلست منزلت ای خاک این چه شوروشراست.» درکلام بزرگان است؛ رباعیه :

روزی دو سه دست برگشایند ترا　　　و ندر بدو نیک آزمایند ترا
گرد توجهان حصاری ازآینه است　　　تا هر چه کنی همان نمایند ترا

بعدازچندی میرعلم‌خان عرب خزیمه[2] بسان علم قدراست کرد هوای سرداری ممالک خراسانش چون هوس وصال ربّاء برسرجذیمه[3] افتاد شاهرخ را در مشهد مقدس رضوی گرفته بگزلک بی‌آزرمی از حلیهٔ بینائی عاری و میرزا سید محمد را بشاه سلیمان ملقب کرده بر تخت جهانداری نشانید وی سلیم‌خان را سردارعراق و فتحعلی‌خان افشار ارومی راسردارآذربایجان وخاقان افراسیاب شأن محمدحسنخان‌قاجار را سردار استرآباد ومازندران

۱ــ ازدیوان حافظ است.　　۲ــ این میر علم خان ظاهراً جدخانوادهٔ علم است که فعلا در طهران اقامت دارند و جناب اسداله علم وزیر محترم دربار شاهنشاهی و نخست وزیر سابق فرد ممتاز این خاندان بشمار میآیند.

۳ــ داستان جذیمه وزباء (بفتح اول) از داستانهای شیرین ودلکش وعبرت‌انگیز عرب است که‌شرح آنرا درکتب امثال وتواریخ‌مربوطه بدورهٔ‌جاهلیت تفصیلاآورده‌اند ازهمه بهتر رجوع شود به (جلد۲ قصص‌العرب ص ۶۲ تحت عنوان مصرع الزباء).

کرده بفرستاد، دراندك روزی جماعت جلایر برفاقت اکراد خبوشان نوربصر ازسیدعالی گهر بتماس الماس گرفتند ودو باره لقب‌شاهی بشاهرخ دادند؛ قطعه :

گرفتند و دادند نام آوران را کلاه بزرگی ز سیر ستاره

غمی نیست در دهر وارستگانرا غم تاجداران ندارد شماره

میر علم سپاهی درهم‌کشید و خود را بمشهد مقدس رسانید و انتقام سیدمظلوم را از اکرادظلوم‌خواست‌وازوجوه‌ترجمان[1] ایشان،سامان استقلال وبساط سلطنت برآراست؛ بیت :

این قدرها چه‌بخودچیده چمن غافلست از غـم بر چیدنها

مدتی‌مستقلاً رتبهٔ امارت داشت،چون احمدشاه ابدالی‌باسپاه گران، هوای تسخیرخراسان نمود میرعلم درچارهٔ‌کاردژم، ازاهل خراسان استمداد کرد وازهیچیك امداد نیافت درکارخود متحیرفروماند وبمُحکمهٔ ابراهیم خان بغایری که وی دامادش بود و گمان وفائی بر وی داشت پناه برد (ع) « کمستجیرمن‌الرمضاالی‌النار»[2] بااین اندیشه‌که‌بمعاونت‌یکدیگر تدبیری در دفع ورفع احمد شاه‌کنند، ابراهیم خان فرزند خلفِ روزگار بود حلیف بیوفائی‌شد جوانمردی بعمل‌آورده داماد خود رابگرفت وبدست اکراد داد رشتهٔ شمع وجودش را بمقراض انتقام منقطع ساختند و نخل حیاتش را از کنار جویبار جهان منقلع . بلی اینست کار سپهر مینائی ، تا بیهوده[3] نکنی بادپیمائی ؛ بیت :

۱ــ مراد ازترجمان دراین‌مقام‌مصادره وجریمه‌است ودرتداول‌عامه‌ترجمان اطلاق میشود به تعهد والتزام . ۲ــ این مصراع حکم مثل را داردالا اینکه درکتب امثال بجای کالمستجیر (کالمستغیث) ضبط گردیده وشاعر گوید:

المستغیث بعمرو عند کربته کالمستغیث من‌الرمضاءِ بالنار

(فرائدالئثال جلد ۲ ص ۱۱۶). ۳ــ (تا) دراین مقام بمعنی هان وزینهارو ادات تحذیر است.

زهرچه درنظر آرد زمانه گرد برآرد   چنان بگرد که در دیدهٔ جهان ننمائی

احمدشاه بعداز تسخیر خراسان لشکر بدامغان فرستادچنانکه مذکور شد از دلیران قاجار شکست یافته باحمدشاه ملحق شدند ووی ناچار سلطنت آن دیار را بشاهرخشاه مرجوع وخود بقندهار مراجعت کرد مقارن آن اوقات شاه سلیمان داعی حق را لبیک لبیک اللهم لبیک گفته درروضهٔ رضویه که رشک روضهٔ رضوان است همنشین حوران شد. زمین درفرو بردن اجسام صدور وعظام اژدریست آتش دم ؛ بیت :

شد ز مردم تهی کنار جهان   خاک را پر نشد هنوز شکم

مشهور است که وی[1] معنی (**کلم الناس علی قدرعقولهم**)[2] را باعقلا و جهال از اوراق محاورات نخواندی و باخواص وعوام بلغات مشکله وکلمات غامضه سخن راندی. نوبتی سقائی راکه درپیشگاه حریم[3] جلال آب پاشی نمودی گفته بودکه (سحاب آسا بتردستی، رشاش سیل انگیز و طوفان بارمباش وآب را سینجلی[4] بپاش) ایام سلطنتش چهل روز بود وبعد ازوی فرزندسعادتمندش نواب میرزاسیدحسن، وخلقش چون خلقش حسن، بدرایوان وصدر انجمن و بنجابت ومتانت و سیادت خود مقتتن بود چون درخطهٔ عرب بسنان خطی خود ذوالیزن[5]، درامرمعاش سلیقهٔ نیکوداشت بطراوت عیش وپاکیزه روزگاری

۱ــ مرادمیرزاسیدمحمد است که شاه سلیمان اسم گذاشته بودند(نسخهٔ لندن)
۲ــ در امثال و حکم دهخدا ، این عبارت بدون نام گوینده و مأخذ نقل گردیده است (جلد ۳ ص ۱۲۲۹)   ۳ــ مراد حرم مطهر خراسان است.
۴ــ زود واشود و زود خشک شود آب پاشیده (نقل ازنسخهٔ لندن) وتوضیحاً علاوه میشودکه (زود واشود) درست ترجمهٔ (سینجلی) است از مصدر انجلاء
۵ــ خطی یعنی منسوب بناحیهٔ خط درحوالی بحرین که نیزه‌های آنجا بسیارمشهور است و رماح خطیه در آثار نظم ونثر عرب فراوان بکار رفته و مراد از ذوالیزن نعمان بن قیس حمیری است که درشجاعت و نیزه زنی معروف بوده و اخبارش بطور اختصار درلغت نامه آمده است وهمین ذوالیزن است که به نبوت وبعثت رسول اکرم بشارت داده است ویزن نام صحرائی است دریمن وذویزن بدانجا منسوب است .

ونزاهت اطوار اوقات میگذاشت. قریب باواخر عهدکریم خان ازخراسان بشیراز آمد توقیری وتعظیمی زایدالوصف یافت و امرمعاشش نظامی لایق گرفت وخود نیز احتیاجی بکسی نداشت وعمری بنظافت‌لباس‌وطیب‌مأکول ومشروب وانتظام محفل وندما وآداب خدام وفراهت[1] مرکوب میکوشید. با مؤلف و برادران در طریق محبت یگانه و رفیق گلزار وکاشانه ، در هنگام یکتا دلی جدائی او از یاران جانی صورت نمی‌بست و درهیچ منزل از یاد دوستان یکدل، فارغ نمی نشست زلال‌محبتی‌داشت بی‌آلایش‌ریاوطرزصحبتی بی‌خارخار[2] جفا، درآشنائی راسخ‌دم وثابت قدم بود ؛ **شعر** :

نحن الذین تعارفت ارواحنا — من قبل خلق الله طینة آدم

چون رشتهٔ سلطنت کریمخان ازهم گسیخت وشیرازهٔ شیراز ازهبوب نکبای نکبت ازهم ریخت وقلعهٔ آنجا بتصرف علیمرادخان‌زندآمد وسرهای سرکشان الوار بکمند حکمش دربند ، او را نیز چون سایر اعزّه و اعیان هردیارازشیرازکوچانیده باصفهان‌آورد ومطرح اشعهٔ‌الطاف‌بزرگانه‌ساخت. مؤلف را با آن جناب از تبریز مکاتبات شوق‌انگیز ومراسلات محبت‌آمیز است ان‌شاءالله تعالی در محل خود ایراد خواهدیافت .

در شهور سنهٔ ست و عشرین و مائة بعدالالف[3] در اصفهان، خضرآسا باموسی‌فطرتان‌این‌انجمن آیهٔ‌شکیب‌ربای(**هذا فراق بینی و بینک**)خوانده

۱ـ مراد از فراهت زیبائی و هوشیاری است و درالمنجدآمده : الفراهة والفراهیة والفروهة:الحذق‌بالشیيء ، الملاحة والحسن ۲ـ اضطراب‌وتشویش وخلجان (فرهنگ معین) ۳ـ چنین است در دو نسخهٔ لندن و مجلس،مؤلف اوضاع ایران را بعداز فوت کریم خان شرح میدهد مسلم است که این تاریخ خالی ازغلط‌ومسامحه‌نبوده واحتمال کلی‌میرود که تسعین‌بجای‌عشرین‌صحیح باشد یعنی۱۱۹۶

ازخضرای خذلان وخارزارجهان بگلزار بی‌خارجنان وطن گرفت ودربلای جدائی خویش، صبر از دلهای ریش، خصوصاً ازدل‌زار این ممتحن ربود و جای آن‌بود، ندانم ماتم دل ریش دارم یا عزای دوستان مهرکیش، وباندوه جان خسته نالم یا بمحنت حرمان محرمان محبت اندیش؟ (ع) «من ندارم جز دلی آیا بنالم برکدام» ولنعم ماقال؛ شعر :

ولو ان قلبی هم بالصبیر بعده لقلت له‌لن‌تستطیع معی صبرا

بسط کلام در بعضی‌از حوادث ایام

چون آفتاب دولت نادری فروزان از دشت خاوران ومایهٔ فروغ‌شاه خاوران بودمسقط رأس ومحل ظهور وجود ومنبت اثمار عز وجودش ابیورد وابی‌وردبمشرب عذبه[۱]، ونادر درآن خطهٔ پرماء و ورد ازدست ساقی‌دوران، صاف و دردی در جام میکرد ودرکلبهٔ ناکامی از ادنی پایهٔ نوکری‌وچاکری ملک محمودسیستانی، باعلی مراتب‌کشور ستانی وجهانبانی رسید وبتدریج در ساحات آن حدود هلال‌آسا بمدارج بدریت پیوست‌کارش‌چنان بالاگرفت که شوکت تیمور و اسکندر وسطوت چنگیز وبخت‌النصر وحشمت ملکشاه وسنجردر برابرقواعدجهانداریش، افسانهٔ اطفال ولغز بی‌مغزجهال‌آمد. چون هرصاحبدولتی‌که دراصقاع ملکی تائیدی یابد وفتوحی در ربوعی بیند آن سرزمین را بفال میمون‌گیرد وزشت و زیبای آن مکان را بنظر قبول پذیرد آرامگاه دولت ، آنجا را سازد و بنظام دولت و انتظام امور سلطنت درآن متکای‌کامکاری پردازد. چنانکه از خاور تا باخترقلعهٔ گردون مخبرکلات را

۱ـ یعنی ابی‌وردبخدمته للخدمة و اسم پدرعبدالرزاق‌ابیگ نجفقلی‌خان‌بوده

(وهی‌وقایة‌النوائب ودافع کل آت من‌الحوادث والبلیات) برای آسایش خود واولادبرگزیدقله‌اش قمهٔ جوزاء وغمامه‌اش عمامهٔ‌هامهٔ مشتری‌واکلیل فرق اکلیل وزبانا ، در پیش تیغ‌کوهش ترک تیغ‌زن خاور ، سپر انداخته و هندوی بام‌گردون[1] بنظارهٔ طرف بامش‌کلاه ازسر، کنگرهٔ عماراتش سراز جیب سماوات‌کشیده خنجر وزوبین پاسبانان قصورش،سینهٔ بهرام خون‌آشام دریده، رخت استقرار واثاثهٔ‌مکنت واسباب سلطنت بمُحکمهٔ آنجا فرستاد خزاین خود را درقلهٔ او مخزون واز جواهر و زر ولئالی‌مکنون، در ابنیهٔ عالیهٔ‌اوصدگنج‌قارون‌مدفون، بجهت‌نصب‌و تزیین‌عمارات‌آنجاحکم‌قَدَرقَدْر قضامضا صدور یافته بودکه احجار مرمر بصفا ونقا چون آب‌بقا وقطرهٔ سحاب ولؤلوء لالا ، از ممالک محروسه خصوصاً از آذربایجان بقلعهٔ‌کلات نقل و تحویل‌رود ودروجه‌استخراج‌آنها ازمعادن ونصب آنها برعراده‌های‌حَمَل[2] هیکل ثورمعاون و روان‌کردن‌بمنزل مقصود،خراج ایرانی صرف‌شد. ناگاه خبر قتل‌او شایع و مأمورین، احجار سیم صفت یشم صفوت را بهر دیار که رسانیده بودند درهمان مقام‌گذاشته باستعجال رخت مراجعت بصوب اوطان خودبرداشتند. الحال درشاهراه عراق وفارس آن‌قوران[3] قارالذات‌که‌وقرآن ازمیزان اوزان واوقار بیرون بود تاحوالی مشهد مقدس‌رضوی چون‌قطعات جبل رَضْوی ریخته،مرور دهور وتابش‌ماه وهور وسورت حروقُرّ درمنازل

۱ــ مراد زحل است سعید طائی گوید :

هندوی کیوان فراز قلعهٔ هفتم   یکدوشبی بیش پاسبان بنماند

۲ــ شاید (جمل) باجیم‌معجمه صحیح باشد ۳ــ این‌کلمه را درنسخهٔ لندن (پارچه‌های‌کوه ، معنی‌کرده اما با مراجعه بالمنجدچنین جمعی ومعنائی بنظر نرسید شاید این‌کلمه (قیران، باشدکه جمع قاره وآن ۸ بمعنی‌کوههای‌کوچک است که منقطع ازکوههای بزرگ است .

قوراء[1] قوارەها ازپیکر کوه مثال‌شان انگیخته، از اول طلوع فجر سلطنت و و ابتدای اجرای قواعد سیاست ومهابت و آغاز استرکاب رخش مجرەعنان مناعت، بسر تازیانهٔ قهرواستیلاطوایف بی‌عددوطرایق قددکه صنادیدایشان اکثرصاحب سعادت وسؤدد بودند ازامکنهٔ متعددهٔ ایران‌کوچانیده‌بخراسان برده‌بود آوارگان دور ازوطن‌درصحاری وبراری‌خراسان وقاع‌وقیقاع بی‌آب ابیورد و دشت خاوران از مهاجرت دیار و اوطان دموع‌عیون برمتون‌وجوه میپاشیدند و رباعی شیخ ابوسعید ابوالخیررا ؛ رباعیه :

اندرهمه‌دشت‌خاوران سنگی‌نیست کزخون‌دل‌ودیده براو رنگی‌نیست
درهیچ زمین وهیچ فرسنگی نیست کزدست‌غمت نشسته دلتنگی نیست

نصب‌العین ضمیر داشتند گاهی گونهٔ کاهی از خس‌وخار آن نواحی میخراشیدند وزمانی سنگی ازآن‌دشت برسینهٔ مجروح‌میزدند وبیاد احباب سنگ بردل بی‌تاب مینهادند وخون‌ناب ازدیده میگشادند ومیگفتند؛ نظم :

ولوان‌مابی بالحصی فلق الحصی وبالصخرةالصماءِلانصدع‌الصخر
ولوان مابی بالوحوش لمارعت ولاساغها الماءِ النمیر ولا الدهر[2]

مدتی درغیاهب[3] سرگردانی‌هائم‌بودند تاصبح‌فرج ازمطلع‌فرح‌دمیده ونادرشاه‌چون‌چراغ‌صبحگاهی ازدم‌نسیم‌سحری بدم‌تیغ‌نیلوفری‌کشته‌گردید.

بعداز واقعهٔ قتل او تمامت بدفعات بمقراصلی خود بازآمدند بعضی درمحکمهٔ خود سرافراز و قانون سلطنت از ایشان بلند آواز ، اول خاقان

۱ـ بمعنی وسیع ۲ـ مصراع اول‌درمقدمهٔ مرزبان نامه(ص۴) آمده آقای مهدوی دامغانی درمآخذ ابیات مرزبان نامه‌که درمجلهٔ یغما منتشرساخته است نه باین مصراع ونه‌بقائل آن اشاره‌ای نکرده است ودراین مأخذ بجای فلق(قلق) ضبط‌گردیده ۳ـ جمع غیهب بمعنی ظلمت

افراسیاب‌شأن‌محمدحسنخان‌قاجارکه‌بعدقتله[1] ازبطن‌دشت‌ترکمانیّه‌باسترآباد برگشت و تخت‌ودیهیم جهانداری بوجود اولاد واسباط اومنورگشت‌وسلطنت برایشان مقرر و عن قریب در آغاز صوادر احوال خاقان مغفور محمدشاه قاجار آن حالات مرقوم ومحرر خواهدشد.

دیگر جماعت افشار بودند که بواسطهٔ مواحدت ایلیت با نادرشاه بای‌مکان‌کانوا اوبای زمان معزّز ومحترم وجماعت قرقلوکه‌وی ازآن سلسله بود درولایات متفرقه بسرداری وحکومت برگزیده ومکرّم بودند بعدازوی بتدریج ازحکومت وکامکاری عاری، واگر دراین زمان بقیهٔ از اولادایشان در قید حیات باشد درگوشهٔ گمنامی هم آغوش ذلت وخواری باشند.

دیگرجماعت اوزبک وافغان‌بودندکه دررکابش‌جان‌فشانی‌مینمودند احمدشاه ازایشان‌بودبعدازوی‌حکمران‌قندهاروفاتح اکثرممالک‌هندوستان شد وآزادخان‌نیزازآن جماعت‌ومآل‌حال اونیز زبانزد خامهٔ فصاحت‌سگال.

دیگر جماعت الوار بختیاری وزند وفتحعلی‌خان افشار، اینک در تحریر حالات ایشان قلم بلاغت توأم، طوطی‌آسا شکرنثار میگردد.

بیان احوال دولت زندیه

والوار بختیاری و آزادخان و فتحعلی‌خان افشار

طایفهٔ زند فئه‌قلیله و از قدیم الایام در قلمرو علیشکر مقام داشتند و درعهد استیلای افغان و رومی جمعی قلیل در حاشیهٔ مملکت افتاده ازسر زیاده سری وهنگامه طلبی هیچکدام راخراجگزار نبودند ونادرشاه بعداز جلوس بواسطهٔ جلادت و شهامت آن طایفه بتدابیر متنوعه مردان آن گروه

۱ــ یعنی بعداز قتل نادر.

راقتل‌وکودکان‌و نسوان‌ایشانرا کوچانیده بخراسان‌برد درهدم‌بنیان‌و ثلم‌ارکان آن جماعت ذرهٔ فروگذاشت نکرد مشهور است‌که‌کریم خانرا با چندتن از اعیان ودلیران زند به‌قلیبی‌که مانند قلب نابخردان و روزبخت آشفته‌کاران تیره و تار بود بیفکند چون ازروز نخست نقش کامرانی وشهریاری چندروزه‌اش برلوح تقدیر نگاشته‌شده‌بود آن عزیز مصرمردم‌پروری وماه‌نخشب[1] سروری بحسب تقدیر از چاه‌تیره بجست وبصدر ایوان جلالت پیوست(ع) «زقعرچاه برآمد باوج ماه رسید[2].»

زندیه در خراسان مدتی بناکامی میزیستند و کریمخان چندی در خراسان بخدمت صفی‌قلیخان شاملو قیام مینمود وی‌درایام‌سلطنت‌کریمخان بشیراز آمد و عازم زیارت بیت‌الله‌الحرام بودکریمخان در ایوان بار او را تواضع رسا فرمودی و گفتی‌که من چاکر این دولتمند بودم بارمنت ایادی واحسان اودرگردن من بسیار است وشکراصطناعش نه‌درخورحوصلهٔ‌قدرت وتوان ، **کنت‌مستظلاً فی‌ظل‌خدمته زاهیا بسعادة ضافیة الملابس، و کنت من‌کثرة بره وایثاره ضاحکا فی‌وجه‌الزمن‌العابس ، وکان‌لی نعمة مشحونة بالدوام علی مرورالشهور والاعوام،** چند روی که در شیراز بود بانعام و اکرامش افزودی وهرروز مرغ‌دلش را بجودی جدید و عطائی‌عتید[3] ربودی،

۱ــ نخشب نام‌شهری است درترکستان‌که آنرا (قرشی) بفتح‌اول هم‌گویند و مراد از ماه نخشب ماهی بودکه آنرا حکیم بن عطا ملقب به (المقنع) باسحرو شعبده ازته‌چاه‌بیرون میآورد وتفصیل آنرا مورخان اسلامی ذیل اخبار مهدی‌عباسی نقل کرده‌اند در ادبیات فارسی از این ماه، ماه مقنع وماه مزورهم تعبیر آورده‌اند

۲ــ این مصراع از دیوان حافظ وما قبل آن چنین است (عزیز مصربرغم‌برادران غیورالخ)

۳ــ مهیا وآماده

آری این شیوه از وی نبود بدیع و بعید، سرافراز انجمن بود و دارای زمین، ابو تمام طائی راست ؛ شعر :

ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا من کان یألفهم فی المنزل الخشن[۱]

القصه چون سجل حیات نادر سفاک بخاتمهٔ تیغ اتراک مختوم گردید؛ نظم :

مات یحیی و مات شر کثیر موته کان للقلوب حبور
ان موت الشرار فتح عظیم و فراغ و نعمة و سرور

بعداز آن سلطان بیدادگر ومراجعت آن طایفه بقلمرو علیشکر از شکّرشکرربشکورشیرین کام، کریمخان با انصاروعشایرواقوام دربهارسنهٔ اثنی و ستین و مائة بعدالالف (۱۱۶۲)که اطراف جویبار از لاله وگل چون روی یار وربع و دمن ازسبزه و نسترون چون کوی نگار و دیبای چین و نقش قندهاروکلبهٔ عطار تتار شد سمن‌زار چون بتکدهٔ فرخار صنم‌زار آمد هزار آشفته کار ازعشق گل،خروش بر گردون رسانید وچکاوك وسار درسرشاخسار نغمات شوقانگیز از دل افگار برکشید ریاح لواقح تخت‌سلیمان‌سحاب را در هوا بهرجانب‌کشیدن گرفت و سحر گاهان دست شمال و صبا قطرات شبنم وژاله را بکام‌سوسن وعارض گل‌وجعدبنفشه وطرهٔ سنبل ودهان لاله‌چکیدن، رعنا قامتان سرو صنوبر از خرام نسیم سحر چمیدن ونشاط ازدلهاچون گلها ازگلها دمیدن وغمها ازسینه‌ها رمیدن گرفت **قدکست الارض زخارفها ورقمت الغمام مطارفها ، تأرجت نفحات الصبا وتلونت بالوان الانوار**

۱ــ بامراجعه بدیوان ابی‌تمام این بیت بدست نیامد اما ابن‌خلکان دروفیات‌الاعیان نسبت این بیت را با بیتی دیگر به (ابراهیم بن‌عباس‌صولی) شاعر مشهورمتوفی در ۲۴۳ داده است.

اغوار الطلول و الربی و الزهر یحسد المسک ریاه و یغلب علی نور الصباح محیاه و الروض من الاقحوان مفتر المباسم و البستان من ریح الورد و الریحان معطر النسائم ، بهمدان آمد و سایهٔ دولت برسر اهل آن دیار افکند و در قریهٔ پری‌رخت اقامت گسترد و ازگردش رفعت بخش سپهر متمنّی بر تری و مترجی بصعود مدارج سعود واعلی مرتبت سروری میبود و زمانه در گوش بشارت نیوشش این ترانه میسرود؛ نظم :

لایویسنک عن مجد تباعده فان للمجد تدریجاً و ترتیبا
ان القناة التی شاهدت رفعتها تنمی فتنبت انبوباً فانبوبا

چرخ فیروزه، روز بروز صهبای مرامش در جام میکرد ورایض قضا هرروزه دربرابرش ابرش سرکش مراد را برسر لجام میآورد تابرزین اقتحام نشیند و بهرطرف تازد ودر صحرای کامکاری صید اندازدوسرفرازد. رفته‌رفته کوکب فیروزمندی از افق دولتش بلندی میگرفت تا اینکه جمعی از صنادید قبایل و رؤس بلوک از روش سلوک مهر علیخان تکلو چون شیشهٔ می گریه درگلوشده ، برای دفع بدمستی او دست توسل بدامن خسرو نامجو و روی خدمت بمحفل داور باذل آوردند وی نیز ازراه ضعیف نوازی با امرای زند بمخالفت مهر علیخان برخاست بالاخره مهم بجدال انجامید قریب بهمدان تصفیهٔ صفوف و تعبیهٔ الوف کردند سیصد نفر از دلیران زند در رکابش بودند پس در یك لحظه ازباد گرز کوه فرسای وبرق شمشیر آهن‌خای وآتش‌سنان ثعبان‌نشان و نوك ناوك دلدوز، جمعیت او را درساحت غبرا چون اجزای هبا از هبوب صبا در فضای هوا متفرق و متلاشی ساختند مهر علیخان بنه و اثقال و بغال و جمال، طبل و علم و خیمه وخرگاه بجاگذاشته راه دیار ادبار

پیمود و تمامت اثاثه واسباب او بتصرف کریمخان ودلیران زند آمد مقارن آن حال جمعی از اهل بروجرد ازظلم علیمردان خان بختیاری تظلم را بخدمت شهریاری آمدند وی باجمعی ازدلیران زند عدو بند، سوارشده بقوت بازوی دلاوری ورکضت خیول وحدت نصول وهزت اعنه وضربت اسنه، شکست بعلیمردان خان داده بعداز تنظیم امور بروجرد باردو مراجعت کرد وایل بختیاری در بهار و تابستان ازحوالی بروجرد تامحال اصفهان ودر پائیز وزمستان درکوه کیلویه وششتر ییلاق و قشلاق داشتند و بقطع طرق مسلمین مشغول ، بعداز مراجعت ایشان از خراسان چون دست استیلای شاهرخی ازعراق کوتاه شد هوس تسخیر عراق گریبان جان علیمردان خان را محکم گرفت در حوالی اصفهان با ابوالفتح خان بختیاری حاکم اصفهان دصاف داده هزیمت یافت والتجا بظل حمایت کریمخان آورده بوی پیوست هم‌عنان او باصفهان آمد، ابوالفتح خان باسلیم خان افشار، کریمخانرا بقصدقتال استقبال، بعدازمقابلت و قبل از مقاتلت در صحرای کثیز[1] از میدان ستیز، دارای زند فرار کرده تا اصفهان جلوریز آمدندکریمخان عزم مراجعت کرد علیمردان خان چون خار بردامنش آویخت وباوی متوجه اصفهان شدسلیم خان واحدالعین (**رجع بخفی حنین**[2]) بقزوین گریخت وابوالفتح خان بقلعه تبرک تحصن جست ودارالسلطنهٔ اصفهان (ع) (بی دردسر نیزه وآمدشدپیکان) ، مفتوح، نیکان و بدان و وجوه رعیت وسپاهی مجروح و بیروح شدند. الوار بختیاری یغما رافتوح نعما دانستند

۱ــ مؤلف تاریخ گیتی گشای این کلمه را (قهیز) ضبط کرده است (چاپ سعید نفسی ۲۷۱ــ۲۷۰) وغیره ۲ــ از امثال سائره در عرب است و شرح آنرا در کتابهای امثال آورده‌اند ونیز رجوع شود بامثال و حکم دهخدا جلد ۲ ص ۸۶۴

تمامت شهر از خانه‌ها واسواق ودکاکین عرضهٔ نهب شد خرقهٔ محتاج ودیبهٔ زرین ودواج دیباج، ازبتان زرین تاج، بغارت و تاراج رفت؛ شعر :

تا بآب دیدها برخیکها کردند پر تا بخشت خانه‌ها براستران کردند بار
بوریا بر ناخن عابدزنان هردم که خیز حلقه بیرون کن ز گوش عورت و پیش من آر

تازمانی دیرباز، تاراج علیمردان خانی درمیان اهل اصفهان مثل سایر وبرزبان خلق زمان دایر بود. علیمردان بایمان وپیمان ابوالفتح خان را از قلعهٔ تبرک بیرون آورده به نقض عهد کوشید ودرپیش ایوان، مردمک جهان بینش بدستیاری گزلک، پردهٔ ظلمت پوشید و از دست ساقی عدوان شربت فنا نوشید عهد پریچهرگان وپیمان ابنای زمان ویاری دوران را بقائی نیست.

علیمردان خان وکریمخان بصوابدید یکدیگر میرزا ابوتراب خلف میرزا سید مرتضی صدرالممالک راکه نوّادهٔ دختری شاه سلطان حسین بود بشاهی برداشتند و ملقب بشاه اسماعیلش ساخته رایت سلطنتش را در این سرای عاریت برافراختند قرار بر این یافت که کریمخان متوجه اموراعراق بوده علیمردان خان دررکاب شاهی به تسخیر فارس پردازد، کریمخان ازاصفهان معاودت بمأمن اصلی نمود علیمردان خان باسپاه الوار و شاه اسمعیل رایت نصرت دراهتزاز آورده ازگرد راه شیراز را مسخروصالح خان بیات که حاکم فارس بود از تطاول ایشان مدمّرودارالعلم شیراز که مسکن ابدال واوتاد بود از ظلم و بیداد الوار بختیاری خراب و بر باد گردید سلیم خان از غایت سلیم دلی ؛ نظم :

عتبت علی سلم فلما رجعته و جربت اقواماً رجعت الیه

گفته ، خود را بظل رأفت کریمخان کشید و او را باصفهان آورد

علیمردان خان از استماع این خبر امر فارس را ناتمام گذاشته سپاهی از الوار و بختیاری در زیر رایت شاهی[۱] جمع‌آورده ازکوه‌کیلویه روانهٔ عراق و درچهارمحال‌اصفهان درکنار آب‌کرن[۲] باخسرو نیکو خصال، صفوف قتال، برآراست درآغاز اشتعال نوایر جدال، شاه‌بسبب سوءسلوك علیمردان‌خان از لشکرجدا شده باجمعی از اتراك بکریمخان پیوست و بدین‌سبب پشت سپاه بختیاری چون طرهٔ خوبان تتاری بشکست.

علیمردان خان با معدودی بکوهستان بختیاری گریخت و از آنجا ببغداد رفت وشاه اسمعیل‌کماکان ازکریمخان تعظیم و تبجیل یافت و بسبب استنباط غدری ازسلیم‌خان دراصفهان یك چشم دیگر او را ازحدقه بیرون کرده زهر اندوه درقدح نومیدی بروی پیمود و اورا بمضمون (ع) «اوضاع زمانه راندیدن بهتر»، تسلی نمود واز اصفهان خلدبنیاد، عزیمت طبرستان واسترآبادکرد. خاقان افراسیاب شأن محمدحسنخان‌قاجار درشهراسترآباد **(الیمن معقود بیمینه والیسرمشدود ، بیساره، الدولة مشمولة بیمن برکته والمملکة معمورة بسکونه وحرکته والالسن شاکرة بمساعیه ومثنیة علی علوهمته والعبید خاضعة باسباغ نعمته)** چون دل درتن وروح دربدن وگل درگلشن وکوه باتمکین درعرصهٔ زمین و مهر تا بنده در اوج چرخ چارمین قرارداشت حشر داور زند شهر بیمانند استرآباد را بمحاصره افکند مجرد استماع این خبر جماعت ترکمانیه‌دشت[۳] که از دیرباز خاقان سرافراز را

۱ــ مراد شاه‌اسمعیل ثالث است که در سابق بنام ولقب وی اشارتی رفت

۲ــ همان کوهرنگ فعلی است ۳ــ مراد دشت قبچاق است (نقل از نسخهٔ لندن)

خدمتگر واخلاص گستر وعقیدت‌پرور بودند دست جرأت از آستین جلادت برآورده مشغول تطاول وچپاول شدند اطراف اردوی الوار را احاطه‌کردند ودرگاه‌و بیگاه‌سدّطرق آذوقه وقطع تردد سپاه‌نمودند وازصدمات‌شبیخون‌روز روشن را در نظر اعادی دولت تیره و تار ساختندکریم خان را پای ثبات و قرار از جای رفته (ع) «شکسته سلیح وگسسته‌عنان» بعراق مراجعت‌کرد و شاه بدست خاقان افراسیاب شأن افتاد او را چنانکه بود در اعزاز و اکرام افزود و رخت زندگانی موسی خان افشارکه از قاتلین نادرشاه بود بدروازهٔ عدم‌گذاشت. مقارن این‌حالات‌شخصی مجهول‌النسب درنجف اشرف‌ازنعمت بینائی‌وراحت دل هرجائی‌سیرآمده بهوای‌حب جاه خودراخلف‌شاه‌طهماسب صفوی‌خوانده خود را سلطان حسین نامید وامرخود رابلطایف‌الحیل‌باهالی آنجا مشتبه‌کرده نظر بحقوق سلاطین جم نگین جنت مکین بعضی از اعاظم ایران که در آن آستان سدره نشان مجاور بودند او را تکذیب نکردند علیمردان‌خانرا فریفته سپاهی ترتیب‌داد وبعزم‌تسخیرایران ازبغدادحرکت و اسمعیل‌خان فیلی راکه از آبا و اجداد آن طایفه بود باخود یار ساختند وآزادخان‌سلیمان‌خیلی‌غلیجائی افغان‌را بافتحعلی‌خان افشارکه ازجانب شاه سلیمان،سردارآذربایجان ودرعرض راه خبرواقعهٔ شاه‌سلیمان راشنیده؛ نظم:

فکانما بــرق تألق بالحمی ثم انطوی فکانه لم یلمع[1]

باسلیم‌خان افشار از اصفهان فرار بعداز ورود بآذربایجان ازامداد امرای آن دیارمأیوس وناچار به آزادخان متفق‌گشته درآن دیارمیزیست، از آذربایجان طلبیدند هنوز آزادخـان وارد اردوی ایشان نشده در محال

۱ــ ازقصیدهٔ عینیهٔ ابوعلی سینااست.

کردستان فیمابین علیمردان‌خان وکریمخان؛ شعر :

تیغ گردید از دو سو خندان چو برق اندر غمام

کوس گردید از دو سو نالان چو رعد اندر بهار

از نهیب تیغ سرافشان‌کریم دستان نشان، صفوف ایشان ازهم ریخت وعلیمردان‌خان بطریق‌عادت با اسمعیل‌خان فیلی ازمیان‌گردفیلی باشاهزادهٔ مجعول‌مجهول‌مجهول‌النسب جان، بتک‌وپوی اسبان‌هامون‌نورد، بیرون‌برد و از شاهزادهٔ مجعول مخوف شده بطنزوعتابش‌میگفت (**مالی منک خیرو مالی وجاهی بک ذاهب و ضائع وسوءِ مآلی منک شائع و آلان عندی ماشانک و امرک و قل‌لی فی‌الحیل ما انت صانع**) ؛ بیت :

گفتم که قدی چو سرو بستان روئی چو گل بهار داری

در سایهٔ تو قرار گیرم گر دولت سایه‌دار داری

کاری ز توأم چو بر نیامد دیگر تو بمن چه کار داری؟

پس دیدهٔ او را که بتقلبات دهر غدّار و صروف لیل و نهار بینانبود بسرانگشت‌قهر کند، منکر نسب اوشد ودراین حال‌آزادخان راهوس تسخیر عراق چون سودای عشق مهوشان مشگین خال، برسر افتاده با کریمخان در حوالی‌همدان‌معرکه آرای قتال‌گشته غالب‌شد. علیمردان‌خان نزدآزادخان رفت و درآخر ازسوء باطن از اونیز اندیشه‌ناک شد ازآنجانیز فرار و در چهار محال اصفهان بمحمدخان و امرای زند پیوست ومحمدخان و رفقای اوآثار غدر و ریا ازناصیهٔ‌حالش‌مشاهده‌کرده طلسم پیکر اعجوبه‌نمای اورا بتحریک تیغ آهن خای، شکسته ساهرهٔ زمین را ازخونش رنگین ساختند جهانیانرا از شرّ او و او را از سرگردانی و حیرانی خلاص کردند (ع)

شرانگیز هم در سرشرشود[1] ؛ نظم :

اذا ما اراد الله اهلاك نملة اطال جناحیها و ساق الی العطب

کریم‌خان بعدازهزیمت ازآزادخان بسمت‌فارس شتافت‌ودرهر محلّ از محکمه‌داران آن حدود کمال صداقت وارادت یافت . مشهور است که میرآخورش ارادهٔ ابتیاع چند رأس اسب عربی نژاد ازیکی ازامرای‌فارس داشت و در مقابل وجهی محقرکه اکتفا بقیمت آنها نمیکرد میداد صاحب یعابیب وسراحیب[2] مردی کریم الطبع وجواد وجوانمرد بود دربهای بادپایان صرصر مسیر ، پذیرفتن زررا از عیوب دانسته خلاف رویهٔ فتوت پنداشت و چند سراسب **مطهم وطموح وشیظم وهضب واشق وامق وطمی وسلهب**[3] را در برابر داورکسی‌نسب باسم پیشکش‌کشیده و شعر نظیری نیشابوری را مناسب وقت و مقام خواندن گرفت ؛ بیت :

بهر نرخی‌که میگیرند کالای وفا خوبست
پس‌از عمری گذر افتاد بر ما کاروانی را

۱ــ ازبوستان‌شیخ ومصراع دوم چنین است (چوکژدم‌که‌تاخانه‌کمتررود) توضیح اینکه‌درامثال وحکم‌دهخدا (شراندیش) ضبط گردیده‌است (جلد۲ص۱۰۲۱)

۲ــ جمع یعبوب بمعنی اسبهای رونده ودومی جمع سرحوب بمعنی راهوار (نقل‌از حواشی‌نسخهٔ لندن) اما درالمنجد سرحوب را زیبا ومتناسب الاعضا معنی‌کرده‌است.

۳ــ کلمات مذکور در متن عموماً در صفت اسب استعمال میشود واینک ما معانی آنها را بطوریکه در نسخهٔ لندن آمده است نقل مینمائیم : مطهم (حسن‌الخلق) طموح (حدیدالبصر) شیظم(حسن‌الطول)هضب (کثیرالعرق) اشق‌وامق (طویل‌مع‌الدقة من غیرعجف) طمی (مستقیم‌الخلق‌مستعدللعدو) توضیحاً علاوه میشودکه طمی درلغت دیده نشد و بدون تردید (طمر) درست است وثعالبی درفقه‌اللغه آنجاکه‌صفات‌اسب راعنوان نموده طمررا نقل‌کرده و ازطمی‌اسمی‌نبرده است (فقه‌اللغه ص ۲۳۸ مصر ۱۳۵۷ هجری قمری) سلهب (طویل العنق والقوائم)

پسند طبعش افتاده مطرح اشعۀ عنایت و مطمح نظر مرحمت بی‌نهایت شد و جای آن بود.

آزادخان از جلوۀ عروس حسنای ظفر بی‌تاب، باسپاه بیکران تعاقب خسرو کامیاب کرده و دردشتستان فارس شکستی فاحش برداشته نالان و دژم (ع)(فرو بسته از گردش چرخ دم) عود عودت بعراق نواخت وازآنجا بلاتوقف یقظان وهاجع بآذربایجان راجع شد و نامور زند باصفهان آمد خاقان کامکار محمد حسنخان قاجار محاربت وی را جازم وباگردان گردن‌کش وسنانهای آتش‌وش وپیکانهای برق درفش وبیلکهای دلدوز وکمانهای کین توز باصفهان عازم، درحوالی شهر تقابل دولشکر دست داد وکریم‌خان را شاهد ظفردست نداد باز روی بفارس تافت وخاقان جمشید فر بر اثر او تاخته چشم زخمی یافت آری وردباخار توأم ونوش ونیش و شادی وغم باهم است تغیّرات شیوۀ دهر بوقلمون است و ناکامی ،کام سپهر وارون ؛ نظم :

لیس امرالمرءِ سهلاً کله   انما الامر سهول و حزون

داور آفاق مراجعت بعراق کرده آزادخان بقم وارد وقهرمان زمان[1] ازکاشان عزیمت طبرستان فرمود اما آزادخان بعداز تمشیت مهام عراق از راه رشت به تسخیر استرآباد، مصمم‌ودرخطۀرشت،ازلمعان تیغ‌انتقام،درمیدان اقتحام بحالی‌زشت،راه‌فرارپیموده بازبه‌آذربایجان‌شتافت،خاقان‌افراسیاب‌شأن بتعاقب‌اولشکرآراست‌آزادخان‌حشری‌انبوه‌وسپاهی کوه‌شکوه‌ازاکرادوافغان وافشار برانگیخت ودرحوالی شهر ارومی ازرمی‌نبال وسهم سهام وسن‌سنان آزادخانرا شکستی عظیم داد (ع) «نه بدانگونه شکستی که‌شود بازدرست»

۱ــ مراد محمد حسنخان است.

دست از تـلاش برداشته با معدودی بکردستان روم گریخت و فتحعلی خان افشار ازملتزمین رکاب‌گردون سای شد؛ نظم :

تخر علی الاذقان فی عرصاته ملوك یرون‌العز تحت رکابه

حسب‌الفرمان قضا مضا سلیم‌خان افشارکه با دیدهٔ نابینا میزیست در مازندران جنت نظیر بکنج زاویهٔ عدم گوشه‌گیرشد شومی بغی و مکیدت، وخامت عاقبت بار آورد؛ قطعه :

اگر بد کنی هم تو کیفر بری نه‌چشم‌زمانه‌بخواب اندراست
بگرمابه ها نقش بیژن هنوز بزندان افراسیاب اندر است

دراین سفر، آذربایجان مسخّرشد وحکام‌نیکونام‌دربلادآن مملکت معین و از آنجا رایت بیضااضائت، باصفهان‌جنت‌رتبت، پرتو افکن، دراین مدت از ذهاب وایاب سه صاحب داعیهٔ[1] ذیشوکت همه خراج طلب، ازکلام امیرالمؤمنین علیه السلام است‌که **(من‌طلب‌الخراج‌بغیرعمارةاخرب‌البلاد واهلك‌العباد ولم‌یستقم امره‌الاقلیلا)** دهاقین وحراث و اهل حرفت دربلاد عراق و آذربایجان از تشویش لشکرکشیها و بیگناه‌کشی‌ها بدواهی‌عظیمه گرفتار، ازترتیب اسباب‌فدّان[2] وبذور دور، وازصنعت عمارت، وزراعت‌بکلّی مهجور، یکبارگی ازتحصیل معیشت برتلخکامی بازماندند وآستین نومیدی به‌عیش‌شیرین افشاندند. ضیاع وعقار ازحلیهٔ عمارت عاطل ، دموع یأس و حرمان از سحاب عیون ستم زدگان و فلّاحان چون باران بهاری هاطل ، بلکه فلّاح در بحراشك خود ملّاح آمده چندانکه دست‌وپائی بجهدزد

۱ــ اشاره‌است‌به‌محمدحسنخان و آزادخان‌وکریمخان. ۲ــ بفتح‌اول و تشدید دوم گاوهای جفت و زراعت .

از دریای بی‌کنار اندوه روی‌کنار وچهرهٔ فلاح ندید وغمکشی ازبحرهائل وجوع‌قاتل، رخت نجات بساحل نکشید، بلای غلا بالاگرفت از جمله شهر پربهر،اصفهان‌که قادح جنات ثمان بود صفت دارخاویه وازدودآه ملهوفان هوای هاویه یافت مردم از جوای[1] مجاعت در تنور چرخ اثیر بقرص فطیر، مهرمنیردست استیلا می‌افراختند دقیق ذهنان دقیق[2] جوی بتصوّر نان‌رقیق، برای شکستن رُقاق[3] بَدْر و پنجهِ‌کش[4] خورشید بخوان چرخ مدوّر پنجه میافکندند قوّت ابدان از فقدان قوت، فوت شد آکل‌ازمأکول‌که بقای‌بنی نوع انسان بدان موکول است چون عنقانشان ندید عموم مأکولات وحبوب ازهبوب نکباء بلا،درجُیوب عدم وانبار نیستی روی درکشید حاتم خصلتان معن‌پیشه‌که مانند صبح صادق باچهرهٔ پرنوربنان دهی وگشاده روئی مشهور وبرسَرِخوان‌کرم، ازاثیار الوان نعم، بغریب نوازی ومهمان‌پروری‌مجبول ومفطور بودند از صعوبت حال وجَدوبت سال عادتِ سفال ارذال بنی‌هُجیم واخلاق بخلای باهلی[5] گرفتند؛ قطعه :

رأی‌الصیف مکتوباًعلی باب داره   فصحفه ضیفاً فقام الی السیف
فقلت له خیراً فظن باننی   اقول له‌خبزاً فمات من‌الخوف

مشاهیر بلاد عراق وآذربایجان‌که از وفورنعمت بزم عیش‌ونوش واز

۱ـ جوی بمعنی سوزش قلب   ۲ـ بمعنی آرد   ۳ـ بضم اول بمعنی‌نان‌نازک   ۴ـ نوعی‌نان برشته ونازک، قسمی نان‌گرده(فرهنگ‌معین)
۵ـ لؤم و دنائت قبیلهٔ باهله بسیار مشهور بوده وثعالبی درثمارالقلوب شواهدآنرا بیان‌کرده است (ص۱۱۹ چاپ مصر۱۳۸۴ هجری باهتمام‌محمد ابوالفضل‌ابراهیم) اماازدنائت‌بنی‌هجیم (بروزن زبیر) باوجود مراجعه بکتابهای امثال و تاج‌العروس ولسان‌العرب و قاموس و اشتقاق ابن‌درید ، اثری و نشانی دیده نشد اگر بمأخذی دست یافتم درقسمت تعلیقات بدان اشاره خواهم‌کرد ان‌شاءالله‌تعالی .

ازدحام خلایق عرصهٔ پرخروش بود، وادی خاموشان آمد، کاخهای زراندودکه منازل اماثل بود وجاروکُنام ضباع و ذئاب و رباع مریع[1] که مرتع و مربع غزالان اِنس و اُنس ازوی میفزود نَفَق[2] یربوع[3] و جُحر ضباب شد صدور صدور وعظام عظام وکلکل کلُول[4] ذوالاکالیل بالکل درکشاکش انیاب واظفار سباع وهوام آمد ذوائب ونواصی اذناب ونوائب[5] وادانی واقاصی طعمهٔ ذئاب و لقمهٔ کلاب و معنی سگال حافظه ، ابیات قصیدهٔ جمال[6] را مناسب حال و مقال یافت :

دانی ز قحط حال صفاهان چگونه شد بشنو ز من بشرح که نظمی است بس نگار
اینک کبود گشت بن ناخنان کوه[7] اینک سیاه شد در و دیوار روزگار
اینک دریده جامه وشاقان صبحدم[8] اینک بریده موی عروشان شاخسار
شد خوشه همچو سنبلهٔ چرخ دور دست شیریش بریمین و ترازوش بریسار[9]
نان ناپدید گشت چو آب حیات و خلق همچون سکندر از پی او گشته جان سپار

۱ــ بفتح اول، بمعنی بابرکت و پرآب وعلف (نسخهٔ لندن). ۲ــ بفتح اول ودوم بمعنی سوراخ. ۳ــ بفتح اول وسکون دوم حیوانی است شبیه بموش و جمع آن یرابیع میآید . ۴ــ معنی این لغت را نیافتم .
۵ــ ذوائب اولی بمعنی زلفهای بناگوش و دومی بمعنی مردان شریف و بلند پایه
۶ــ مراد ازجمال، جمال الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی است که قصیدهٔ غرائی در شکایت از قحطی اصفهان و مدح شهاب الدین خالص گفته بمطلع زیر :

ای بر سر آمده تو زابنای روزگار وی کرده روزگار بجاه تو افتخار

و ابیات مندرج درمتن ازهمین قصیدهٔ مذکور است (چاپ وحید دستگردی ص ۱۹۲).
۷ــ سبز و زرد شدن بن ناخن کنایه است از مردن ، و این تعبیر مأخوذ است از عرب که در اشعارخود اصفرار واخضرار انامل را ازموت کنایه آورده اند وکبود شدن بن ناخن کوه بدون تردید کنایه ازنبودن نبات وگیاه وقحطی آب وسیاه شدن روی زمین است . ۸ــ کنایه است ازکواکب سحری .
۹ــ مراد از سنبله برج معروف ومقصود از شیر و ترازو برج اسد و برج میزان است.

آن‌کس که‌از تنعم‌حلوا نخورد ومرغ — مردارخوار گشت‌وچو مردار گشت‌خوار
این از پی‌گیاهی با خر بگفتگوی — وان بهراستخوانی باسگ بکارزار
فرزندهمچوسگ شده مادرگزای وشوخ — مادرچو گربه گشت‌جگرخای‌وبچه‌خوار[1]
بر شاهراه شهر و زوایای کوچه‌ها — ده ده فتاده مردهٔ ده روزه بر قطار
آن‌عجزو آن تضرع طفلان نازنین — وان‌لابه‌وان نیازجوانان شادخوار
خوانی نهاده‌نه، بجز ازسفرهٔ فلک — دستی‌گشاده‌نه، بجز از پنجهٔ چنار
نه هیچ دستگیر بجز فضل ایزدی — نه هیچ پایمرد بجز لطف کردگار

یکی از ثقات حکایت‌کردکه درآن مخمصه مرا سنین عمر بشانزده رسیده بود و حریف شباب مُخضَل[2]، در قمارخانهٔ روزگـار سهم مغالبت را بهفده‌خَصْل[3] نرسانیده‌دراسواق‌جوزا نطاق اصفهان‌میگذشتم‌در دکّان‌خرابی چند قالب بیجان دیدم‌که از فقدان نان، وداع جهان‌کرده بودند برروی‌هم ریخته‌و نظارگیانرا مشاهدهٔ آن‌حالت، سیلاب‌اندوه ازچشم‌خون‌فشان، انگیختند یکی از مردگانرا دیدم که حرکتی میکرد هراس بیقیاس برمن غالب شد با خودگفتم‌که نشاط سیر در طالب افسرده وحرکت قالب مُرده درهیچ عهد معهود نبوده متحیّر فرو ماندم و برای تفتیش این واقعهٔ عجیب قدم پیشتر نهادم ودیده بآن ماجرای‌حیرت افزاگشادم‌گرگی‌سُتُرگ دیدم‌که‌دیده‌های او چون جرم مرّیخ میدرخشید و بضرب انیاب پهلوی او میدرید و بحرص و شَرَه تمام بتفریق وتمزیق او میپرداخت وقالب بیروح را از حرص‌قوی

۱ــ نظری‌داردبمثل‌مشهور (اعق‌من‌الهر) زیراکه‌گربه ازکثرت‌نامهربانی بچه‌های خود را میخورد وبعضی این عمل را حمل برمحبت‌گربه درحق اولادخود کرده‌اند اجمالا در شعر وجه اول اراده‌گردیده است. ۲ــ به‌تخفیف وتشدید لام بمعنی نرم وتازه وسرسبز . ۳ــ بفتح اول بروزن وصل‌بمعنی ندب است که داو برهفت باشد دربازی نرد، یعنی به سن هفده نرسیده بودم .

وقوت دندان متحرک میساخت.

القصّه دراصفهان و بلوکات چهل‌هزار نفر از تفجع جوع بخالق ارض وسماء رجوع کردند خاقان افراسیاب شأن باجهان‌جهان‌لشگر که ازصدمات حوافرخیول آن گروه ، کرهٔ زمین چون گره‌گردباد بر هوا پراکنده شدی و از صهیل اسبان صرصر مسیر و تندر خروش سپاه سخت کوش، گوش گردون کرگشتی واز بُروق صمصام ایشان نسرطایر ازآشیان کهکشان‌رم کردی؛ بیت:

همه‌سپر تن‌وشمشیردست وتبرانگشت   همه سپه شکن ودیو بند وشیرشکار

بسمت‌فارس عنان‌گرای،کریم‌خان باسران‌زند واقوام درخطهٔ شیراز بود و خاقان افراسیاب خصال در برابر سواد شهر نزول اجلال فرمود هنوز استجمام[1] جنائب ناکرده وازطرفین پای در مضمار اقتحام نیفشرده و سواران نبَرده دست بسلاح نبرد نبرده بواسطهٔ اختلاف آرای امرای قاجارهیجان مادهٔ فتنه و ثار (**تحسبهم جمیعاً وقلوبهم شتی**)[2] وساوس‌در درونها، راه‌یافته بعدازتوقّف‌چندروزه لشکری‌چنان‌که ازتصّور انبوهی آن وهم‌دوراندیش بستوه‌آمدی وعرصهٔ بافسحت‌زمین ازکثرت افواج‌پرکبروکین چون‌صدرلئیم وحلقهٔ‌میم ودایرهٔ‌جیم تنگ‌گشتی بی‌توهم خوف وتصّور بیم درشبی‌که آغاز فجردولت‌زندیّه‌بود بنات‌النعش وار پراکنده ومانند امواج بحراخضردست از هم داده هرفوجی بسمتی‌روان، یاکورهٔ سیماب از احساس‌سورت‌اخگریا غبار انگیخته در فضای هـوا بی‌بادرهٔ بطشتی و نادرهٔ وحشتی سبک عنان . خاقان افراسیاب شأن را اگر چه سپهر ستیزه کار در اواسط عمر بیمدار ، چهرهٔ شاهد مرادی ازورای پردهٔ غیب جلوه داد ولیکن دربزم عشرت‌چرخ

۱ــ استراحت.   ۲ــ سورهٔ حشر آیهٔ ۱۴ .

دون همّت جام مرامش را ازمدام مصیبت لبالب کرد، **الدنیا عرسها عسر، بشرها بسر[1]، یسرها خسر، برها بز[2]، بطرها[3] بطر[4]، بهرها[5] بهر[6]، ضحکها بکاء وغناءها عناء و وفائها جفاء و نعمتها نقمة و عسلها حنظل وسکرها صبر[7] و فسحتها قبر وسحابها شحاب[8] وعذبها عذاب ورتقها فتق و رفوها هتک وسترها فتک؛** نظم :

هی الدنیا تقول بملاء فیها — حذار حذار من بطشی وفتکی
ولایغرر کم حسن ابتسامی — فقولی مضحک والفعل مبکی[9]

چون خاقان دولتیار شاهد بیوفای دنیا را با اعادی دولت یار دید خون دل ازدیده اش درکنار، رایت اقبالش چون بخت هنرمندان نگونسار، بادل خون گشته وجان ناشاد راه استرآباد پیش گرفت کریمخان زند رایات ظفر وفیروزی بچرخ فیروزه گون افراشته آیات بختیاری و بهروزی برصفحات مهر و ماه نگاشته، شیخعلیخان را با جمعی از امرای زند در پیش[10] از پیش روان، در بیشهٔ مازندران که از انبوهی درختان آن سرزمین نسیم سبکپای مجال جواز نیافتی حربی عظیم وکوششی پُر نَکال و بیم رفت چون روز اقبال بسر رسید وشب ادبار از مغرب زوال پردهٔ قیرگون کشیده بود تلاش سودی نکرد و خاقان

۱ــ بسر (بفتح اول وسکون دوم) روی ترش کردن. ۲ــ بز (بفتح اول گرفتن بازور وغلبه. ۳ــ بطر (بفتح اول ودوم) نشاط . ۴ــ بطر (بفتح اول وسکون دوم بمعنی بهت وحیرت) ۵ــ بهر (بفتح اول وسکون ثانی) بمعنی غلبه. ۶ــ بهر (بضم اول وسکون ثانی) تنگی نفس در موقع دویدن . ۷ــ صبر (بروزن خشن) بمعنی عصاره یا صمغ درختی است تلخ (نقل ازحواشی الابنیه عن حقائق الادویه ص۲۱۰ چاپ دانشگاه). ۸ــ شحاب وشحوب بمعنی تغییر وضع بدنست در اثر بروز لاغری و گرسنگی وسفر، درنسخهٔ لندن این کلمه را (شعله) معنی کرده اما این معنی در لغت دیده نشد. ۹ــ این دوبیت ازمرثیهٔ مشهور ابوالفرج الساوی است در حق فخرالدولهٔ دیلمی (رجوع شود بمعاهدالتنصیص جلد۴ ص۲۴۱ چاپ محیی الدین عبدالحمید). ۱۰ــ در تعقیب محمد حسنخان.

افراسیاب شأن درآن معرکه بردست خسان هم ازاهل قبیله شهیدشد[1] گویی مدت سرافرازیش تا آن روز بود و نیرّ بختش چند صباحی گیتی فروز ، اگر چه خود از فرمانروائی کامی نیافت امّا اولاد جمشید تختش کامـرانیها در پی داشتند واحفاد فریدون نهادش بهار عدورا از خزان مکافات شوکت دی، دریغ از آن چشمه سار معالی که ناکسان بخاك خواری بیاکندند افسوس از آن سروجو یبار شهریـاری که سفلـگانش به تیشهٔ بیداد از بن برکندند کار دنیا اینست و شیوهٔ چرخ ستمگر چنین ؛ نظم :

الدهر آخذ ما اعطی یکدر ما   اصفی ویفسد ما اهدی یداًبید
فلا تغرك فی دهر عطیته   فلیس تارك ما اعطی علی احد

چون سایهٔ پُروایه[2] اش ازسرایران وایرانیان برخاست پرورش یافتگان نعمتش دل اندر واشده درکنج غم نشستند و گفتند این حالت از بی‌پروائی سپهر پرآفت مارانه روابود وزمانه اززبان اهل زمان این بیت میسرود؛ نظم :

فقدناه لماتم و اعتم بالعلی   کذاك خسوف البدر عند تمامه[3]

چون فتحعلی خان قاجار والدخاقان کامکار ازبیمایگی شاه طهماسب وتحریك نادر شاه بردست امرای فروپایه شهید شد خلف نامدارش محمد حسنخان ازبطش نادرشاه درمیان ترکمانان دشت میگشت چندبار نادرشاه مردان کار وآزمودگان معارك کارزار وامرای جلادت شعار تعیین کرد که آن درّگرانمایه را بدست آرند اگر چه تسخیر ایران وهندوستان و توران او

۱ـ قاتل محمد حسنخان سبزعلی کرد است که از نوکران خود وی بوده و تفصیل را در تاریخ گیتی گشای (ص ۸۷ چاپ نفیسی) ملاحظه کنید.
۲ـ مایه و نفع.   ۳ـ از مرثیهٔ ابوالفتح بستی است در حق صاحب بن عباد (التمثیل والمحاضرهٔ ثعالبی ص ۲۳۲ .)

را میسّر شد، امّا تسلط واقتدارش بروی دست نداد و آن زینت‌دست[1]، در دشت بود تا زمانی‌که ماهی عمر نادرشاه به‌شست افتادگاهگاهی به‌حسنعلی خان معیّر الممالک میگفته‌که یاقوت ابوالحسنی[2] دیدهٔ؟ وی‌عرض میکرده که بنظر این بنده نرسیده میگفته که او محمد حسنخان قاجار است‌که از دست بیرون رفته است، امّا چه سودکه با این‌گوهر والا (الفضل ماشهدت به‌الاعداء[3]) تخت ودیهیم سلطنت را فروغی نبخشید ومدتی دیریازچنانکه مقصود ومطلوب‌هواخواهان دولت بودکامی‌ندید؛ بیت :

کسی زچون وچرادم نمی‌تواند زد که‌نقشبندحوادث‌ورای چون‌وچراست[4]

کارآسمان‌گوهرشکنی است،گوهری درکف روزگار نتواند دید از بسکه تنگ چشم و دون ودنی است؛ بیت :

گوهری بود اوکه گردونش بنادانی شکست

گوهری[5] کوتا بدین گوهر شکن بگریستی

در ایام دولت‌کریم خان زندکه خاقان مغفور محمدشاه قاجار خلف ارجمند خاقان کامکار از ناسازی سپهر سفله نواز ، در دارالعیش شیراز ، مانندلولوءلالادرصدف ولعل‌گرانبها درکان وروح‌جهان‌آرا درقالب بی‌روان محفوظ وموقوف بودچاکران ومخلصان بی‌خوف تقیّه، بقیّهٔ عمررادرخدمتش شرف‌اندوز بودنددر بعضی‌احیان‌کسب‌شرافت‌ازخدمت‌کیوان‌رفعتش‌مینمودند.

۱ـ بمعنی صدر (حاشیهٔ نسخه لندن) و میتوان آنرا مسند هم معنی‌کرد.
۲ـ شرح وکیفیت این یاقوت را نتوانستم بدست آورم .
۳ـ مصراعی است معروف و ما قبل آن چنین است (و ملیحة شهدت به ضراتها) ودهخدا درامثال وحکم قائل آنرا معین نکرده است.
۴ـ از قصیدهٔ معروف انوری است بمطلع زیر :

اگرمحول حال جهانیان نه قضاست چرامجاری‌احوال برخلاف رضاست

(چاپ مدرس رضوی جلد ۱ ص ۴۱).
۵ـ جواهر فروش و جواهرشناس .

نوبتی براقم حروف نقل میفرمودندکه چون والد ماجدم تغمده‌الله بغفرانه از ناسازیِ چرخ مینائی دربطن دشت و آلاچق ترکمانان صحرائی (ع) «هرروز بمنزلی وهرشب جائی» بسرمیبرد مرا نیز تمنای دیدار خجسته لقای‌والد نامدار گریبان‌گیرشد درهنگام صبی وآغاز نشوونما بموافقت‌رکاب گردون‌سای ایشان‌باشوق‌بی‌پایان‌بمفاد (ع) **«اعزمکان فی‌الدنی‌سرج‌سابح[1]»** دراخطار اسفار وعنای سرگشتگی‌هم عنان بودم به‌آلاچق‌یکی از ترکمانان که از بزرگان آن قوم بود فرود آمدیم ومارا تنور معده در اشتهای طعامی که قوت بدن و قوّت اعضا وجوارح شود در التهاب بود و دل در جستجوی بدل مایتحلل‌که سد جوع‌تواندشد **(وما جعلناهم جسداًلایأکلون الطعام[2])** بی‌تاب، میزبان سفرهٔ ضیافت‌گستردوطعامی‌که ازگوشت اسب ترتیب‌داده‌بود حاضرکرد ُطرفه‌تراینکه آن‌گوشت از بس‌که بسیار مانده بود متعفّن شده وکرمها دروی‌تکوین و تولید یافته مرا با وجود شدّت جوع از دیدن طعام موصوف آثارکراهت ، در چهره مشاهده شد والدم در ساعت از بشاعت من سربزیر افکنده آهسته فرمودند ای فرزند چنان مکن که آثار نفرت از وجناتِ احوالِ تومعلوم میزبان‌گردد واین جوانمرد درگرم وسردروزگار متحمل انواع زحمات ما شده است مبادا که از اثر انقباض توردلش غبار ملالی و از ارتماض[3] نارتوبرجبینش عرق انفعالی نشیند ؛ نظم:

ایاک ان تضجرفی مطلب   فآفة الطالب ان یضجرا

۱ــ این مصراع از متنبی است و مصراع دوم چنین است (وخیر جلیس فی‌الزمان‌کتاب) رجوع‌شود بقصیده‌ایکه بمطلع زیر آغاز میگردد:

منی‌کن لی ان البیاض خضاب   فیخفی بتبییض القرون شباب

۲ــ آیهٔ ۸ از سورهٔ انبیا.   ۳ــ گرمی (نسخهٔ لندن).

وازپند آن دولتمند شیوهٔ رامش‌وآسایش که نتیجهٔ غرور ومایهٔ‌غفلت است بگذاشتم و در حوادث دهر آشفته کار، و حنادس[۱] لیل پر ویل ومکاید نهار پرآزار؛ نظم :

والهون فی ظل الهویناکامن وجلالةالاخطار فی‌الاخطار[۲]

برخواندم القصّه‌چون‌این‌خبرموحش[۳] دراقطار آفاق منتشرشد خاقان کامران، محمدشاه‌خلف بلند اختر راکه وارث تاج و افسر، وباحداثت سن، دربساط‌کشور خدائی ، پیاده و سوار لشکر ظفر اثر را شاهرخ شیده[۴] منظر توانستی گفت صاحب اختیار آذربایجان[۵] و علیخان قلیج‌لورا که از امرای بزرگ‌بود باوالد حقیربواسطهٔ آداب‌دانی وقاعده شناسی‌باتابیکی‌درخدمت ایشان مقرّر وهم والدمؤلّف را بمنصب حکومت تبریز وبیگلربیگی‌گری آنجا سربلندکرده بود دراین حالت محمد شاه ازاستماع قضیهٔ جانسوزوالد زیبندهٔ افسر، تخت‌وتاج را وداع‌کرد و از تبریز باعلیخان انزعاج یافت . چون لوای‌کریم خان درطهران شقّه‌گشا بود بالاخره بوی‌پیوست‌وکریم‌خان آن‌جناب را بابعضی ازبرادران واقوام نزدخودنگاه داشت وبعضی‌از امرا و اعیان قاجار را در قزوین امر بتوقّف فرمود پس قومی بشادی و جمعی بنا مرادی نشستند تا بعداز فوت کریم خان آفتاب دولت محمد شاهی ارتفاع یافت و اشعهٔ انوارش ماه تا ماهی فروگرفت نه‌شگفت؛ بیت :

۱ــ جمع‌حندس‌بروزن‌فلفل‌بمعنی‌ظلمت‌وسیاهی. ۲ــ ازقصیدهٔ‌معروف ابوالحسن تهامی است رجوع شود به‌جواهرالادب‌هاشمی ص ۷۶۱. ۳ــ مراد خبرقتل‌محمدحسنخان‌قاجاراست. ۴ــ پسر افراسیاب. ۵ــ این‌انتصاب ونیابت ظاهراً در سال ۱۱۷۱ هجری قمری انجام گرفته است (از افادات جناب آقای سلطان‌القرائی در حاشیهٔ نسخهٔ خودشان) .

عقل‌دا ندکه‌چومهتاب‌ز ند دست‌بتیغ   منع‌ورّدش‌نه‌با ندازهٔدرع‌وقصب‌است

وهم‌در آن اوان‌شاه اسمعیل که‌بفرمان‌خاقان‌بی‌عدیل‌درخطّه‌ماز ندران آرام داشت بفرمان‌کریمخان درقریهٔ آباده منزل‌گرفت و بجهت اخراجات یومیهٔ او هر روزه مبلغ یك تومان تبریزی معیّن‌گردید .کریمخان خود را وکیل اونامیده، اگرکسی اورا بلفظ‌شاه‌خطاب‌کردی ازفروتنی‌فی‌الفورعتاب کردی‌گفتی‌که شاه در آباده است و ما مردی هستیم‌کدخدای ، فی‌الحقیقه کدخدای ایران‌بود ودرمحاکمات ومنازعات‌مصلح‌صالح وطالع‌ونیک‌روزان ولیکن در بلادبعیده همواره شرارهٔ شرارت و فساد از قدّاحهٔ بی‌پروائی در میان خلایق فروزان.

کیفیت محاربهٔ آزادخان با فتحعلی خان افشار

وامرای آذربایجان دربناب مراغه

آزادخان افغان بعداز انهزام ازخسروقاجار چندی‌دربغدادمتوقف، و ازحسرت روزهای گذشته متأسّف ، از اکراد روم و افاغنهٔ شوم لشکری جرّار نیزه‌گذارآراسته، با استعداد وشوکتی بیش‌ازپیش، دل ازهزیمت‌های متوالیه‌چون‌دل‌ارباب‌هِمَم‌عالیه ریش، بحوالی بلدهٔ مراغه مانندبلای ناگهانی نازل «ع» «وزبازی روزگار غافل» فتحعلیخان افشار در تبریز بود از خوف کثرت جیوشِ رعد خروشِ او ، اقدام بمحاربه نمی‌نمود مدّت توقفّش در حوالی مراغه طولی‌کشید والدم طاب ثراه در مراغه استعلام را ازکمیّت و کیفیت لشکردشمن، برکُمیتِ برق عنان در جولان بود و در طلب پایگاه جلالت وشهامت، شبها ازآسایش دور، و روزها از راحت مهجور؛ نظم :

بقدر الکد تکتسب المعالی ومن طلب العلی سهر اللیالی
ومن رام العلی من غیر کد فضاع العمر فی طلب المحال[1]

با اینکه مکرّراً بوساطت رُسل ورسایل، اعراب بحرب اعداو تحریص و ترغیب بمواجهۀ دشمنان در مضمار هیجا میتمود امّا فتحعلی خان افشار و شهباز خان دنبلی و سایر امرای نامدار (یحسبون انهم علی شیء[2]) عَلَم مبارزت و مجاهدت نمی‌افراشتند چون قارض مقّل از بیم تقاضا عارض بمقروض لئیم نمی‌نمودند بالاخره والد کامکارم از تهاون ایشان بستوه آمد حکّام واشراف مراغه را بمحافظت بلده تأکیدات أکیده نمود و با معدودی ازشیران معرکۀ ستیز، خود را بتبریز رسانید فتحعلی‌خان افشاررا باجمعیتّی قلیل دلیل شده وی « اقدّم رجلاً و اؤخّر اخری[3] » باکراه و تأنّی و تأبّی بحوالی قریۀ بناب که مراکز اعلام آن گروه بی‌حساب بود رسید.

از ثقات روایت است که چون فتحعلی‌خان سواد عساکر طوفان مآثر آزادخان را بنظر دقّت دید بنان حیرت بدندان ندامت گزید وازعزم مقابلت و مقاتلت پشیمان شد. والدم اورا گفتند اکنون کار چون تیغ بگردن[4] افتاده وشغل جانبازی چون ترکش دست درکمر ترکان تهمتن‌وش زده و پنجۀ اجل چون

۱ــ گویندۀ این دو بیت شناخته نشده است (رجوع شود به یغما سال ۱۵ ص ۳۲۳ یادداشتهای مهدوی دامغانی دربارۀ مآخذ ابیات کلیله). ۲ــ سورۀ مجادله از آیۀ ۱۸ . ۳ــ مثلی است که آنرا درحالت دودلی و تردد رأی بکار میبرند الا اینکه لفظ مثل (یقدم رجلاً ویوخر اخری) است و باصیغۀ متکلم ضبط نگردیده است (رجوع شود به باب امثال المنجد) . ۴ــ در نسخۀ لندن زیر این عبارت چنین نوشته شده است (چون اعراب تیغ را بگردن اندازند) شاید در موقع یقین کردن برقتل وبسته شدن راه خلاص و چاره بهمان کار اقدام میکردند (والله اعلم)

گریبان زره گردن گُردان محکم گرفته ندامت در این مقام چه سود ؟ در در این حال شما را و ما را (ع) (جگر باید اینجا و لختی درنگ) این بفرمودو بتصفیهٔ[1] صفوف جنگ آهنگ کرد(**زحف الیهم زحفاً وملاقلوبهم رجفاً نهض الیهم کالليث الخادر مع الحسام الباتر**) و برادرزادهٔ خود احمدخان را که بتجلّدو کاردانی اوگمانها داشت مقدمة الجیش سپاه پرطیش، تعیین کرد و فوج فوج لشگر بلاموج را از پیاده و سوار جابجا قرارداد از آن طرف آزادخان نیز میمنه ومیسره وقلب وجناح را بکماة وکفاح[2] برآراست والد کامکار جمعی را برسم پیش جنگی همعنان احمد خان کرد . چون شیران جنگی چنگ درجنگ زدند بعداز افروختن نوایرقتال، احمدخان حسب المعاهدهٔ عم کامران، عطف عنان کرد واز برابر صفوف پیاده رخ ببساط هزیمت آورد پیلتنان اکراد و افغان از نیرنگ آن تیز چنگ مغرور و در عقب اواسب تعاقب و تهاجم تاختند و بیکبار پیادگان پلنگ چنگ نهنگ آهنگ، آتش افروزخانه جزایر و تفنگ شده قریب دوسه هزارکس ازناکسان اکراد و افغان درآتش هلاك وبوار سوختند پس تمامت لشکر جلوریزو از تصادم وتنازل و تضارب و تهاجم و تقاتل، غوغای رستخیز ظاهرساختند از نهیب کرنا و آوای کوس ونفیر نفیر ،کیوان پیردراین بلند ایوان سراسیمه گردید یکه سوارچرخ ازدهشت غوغای نبردوظلمت گرد، راه خویش گم کرد درصحرای بناب، بناب رمح رامح شکاروانیاب خناجرازحناجرواوداج ومناخریکدیگر جوی خون چون رود جیحون روان ساختند . ناوك دلدوز بقیادت اوتار

۱ــ ظاهراً تسویه صحیح است بمعنی راست گردانیدن ۲ــ دراصل چنین وبدون تردید واوزاید است وکماة کفاح صحیح است بمعنی پهلوانان جنگی .

اقواس بعیادت سینه های مجروح شتافتی وزوبین کین توز بدستیاری بازوان مردافکن در پرستاری زخمداران ثواب به پهلو نشینی یافتی، از زخم تیغ جگر شکاف از دیده های زره داودی، زنده رودی ظاهر شد ازصدمهٔ سنان جان ستان از هرقبه خود نیلوفری ، جوئی معصفری[1] روان گردید بالاخره اعادی درآن وادی ازستیز وآویز عاجز آمده بضرورت حال دست ازقتال و جدال کشیده روی بگریز نهادند؛ بیت :

همه کبود لب و زرد روی و سرخ سرشک

همه شکسته دل و تیره چشم وخشک دهان

واتراک بی‌باک دست استیلا بقتل بقیةالسیف اکراد وافغان گشاده قوالب واشباح شیخ‌وشرخ را بملاحظه (**اقتلواشیوخ المشرکین و استحیوا شرخهم**[2]) بنوک شرخ[3] دلدوز و تیغ برق افروز ازخون، سرخ کردنداین شرح مطول چیست ؟ جماعت افغان واکراد چنان سراسیمه شدندکه چند تن از افاغنه را درمیان باغچهٔ بناب، عجوزی از عجائز بضرب چوبدست از پای در آورده بود مرتبهٔ استیصال ایشانرا از این حال توان دانست ، امرای آذربایجان از این فتح نمایان‌پای برفرق‌فرقدان‌نهادند وابواب‌فلاح‌ونجاح برروی روزگار خلایق گشادند آزادخان استعجال ازنهز[4] غراب‌ونهض‌عقاب

۱ــ بصیغهٔ اسم مفعول زرد بسرخ آمیخته (نسخه لندن) ۲ــ این عبارت عیناً در نهایهٔ ابن اثیر آمده و مراد از شرخ یا اطفالی است‌که بحد بلوغ نرسیده و یا جوانانی است‌که مصدر خدمت و فایده‌ای میتوانند باشند برای اطلاع کامل از مفهوم این عبارت رجوع شود بهمان‌کتاب ماده (شرخ) من‌باب‌مزید فایده علاوه میشود که شرخ جمع شارخ است مانند شرب که جمع شارب است .

۳ــ بمعنی پیکان وجمع آن‌شروخ است (رجوع‌شود بلسان‌العرب) ۴ــ بمعنی پریدن (نسخه لندن) و نهض بمعنی حرکت است.

عاریت کرده خال عارواشگ آل بررخسار، بگرجستان گریخت بذیل حمایت آرکلی خان والی گرجستان آویخت؛ بیت :

کس نیاید بزیر سایهٔ بوم گرهمای ازجهان شود معدوم[۱]

(تتمیم ذکر)

بعدازواقعهٔ خاقان کامکارمحمدحسنخان قاجار[۲] منهیان بسمع کریمخان رسانیدند شاهرخ خان افشار حاکم دارالامان کرمان از دغا بازی روزگار دریکی از امکنهٔ آنجا بدست یکی از فرزین صورتان آن عرصه چون شاه شطرنج دربساط ناکامی مات واز تیغ بی‌دریغ ، صدرنشین محفل ممات شد . پس خدا مراد خان زند بحکومت کرمان سربلند ، بعداز ورود بآن حدود خدا مراد را، خدا مراد داد ، بساط عیش و نشاط چید و در صباح و رواح بکشیدن اقداح راح وگزیدن شفاه ملاح مشغول گردیده تقی نامی ازمتهوران دران[۳] باچندتن ازدونان دوران که تابع سرحلقهٔ دوران وقائدمهجوران یعنی شیطان بودند، ممهد شده وقتی که وی از نشأهٔ صهبا سرشار بود وشکم به نقل و شراب انباشته و ترک عقل وشعور گفته، ودست دراعتناق دوشیزگان حباب پستان کرمان(ع) لمولفه **(کرمان تدلی صدرسرو)** درآورده خوش خفته بود، وترک خویشتن داری ونام وناموس گفته برسرش ریخته اوراهم آغوش شاهد عدم کردند وسپاهش را (ع) **«کأبیات القصائدفی البلاد»** متفرق ساختند دوسال درآن حدود مشغول سرکشی وبیدادبود، جمعی مجدداً بدفع اوومأمور وامری

۱ـ این بیت درگلستان مندرج است ۲ـ که در استرآباد قجرها کشتند (نسخهٔ لندن) اما این روایت بانصوص تواریخ دوره زندیه مخالف است.
۳ـ دهی است در هشت فرسخی کرمان (نسخهٔ لندن و مجلس).

از پیش نرفته بی‌نیل مقصود بار دو مراجعت‌کردند.

(محاربهٔ کریم‌خان باامرای آذربایجان و گرفتاری‌شهبازخان‌دنبلی)

کریمخان بعد از تعمیر خرابیهای عراق و دلجوئی رعایا بالشکری **کأعداد الرمال و النمال واعلامه لکسرالاعادی و ضم‌الظفر آیات الفتح والاقبال ورایاته فی‌حومة القتال علائم العز والاجلال**؛ نظم :

اذا رکزوها فالا نام عقابهم   وان رفعوها فالنسور عفاتها

بسمت آذربایجان درحرکت آمده فتحعلی‌خان ووالدم‌طاب‌ثراه وشهبازخان دنبلی وسایر امرای آذربایجان در چمن او جان با لشکری سیل جوش ، بحر توان، درمقابل‌کریم خان صف قتال آراستند.سنان‌جان‌ستان درپهلوی دلیران بجای دلهای ایشان منصوب ، بنزع خافض نموده و در عمل فاعلیت تنها از صدرزین مرفوع‌کرده و بددلان را عمل خوف به نیابت فاعل چون فعل **مالم‌یسم‌فاعله** دست‌وبازو ازکار بازداشت[1]، صارم مصقول بسبب‌ضخامت زره وپیلهٔ[2] پیلتنان مانند ورود عامل جر باسم لاینصرف از عمل معزول شده و چون خود را[3] بخود وجوشن‌کارگر ندید ، بالضّروره منصرف‌گردید وهیئت اووجود ابطال رجال را هرجاکه‌کارگرآمد، منفرداً صورت لفظ‌لای‌نفی‌داد یعنی مثنی کرده و بعضی را درمعنی از صفحهٔ هستی نفی ، چون گرزگران

۱ــ مؤلف باالفاظ‌بازی کرده‌واصطلاحات نحورا دراین‌عبارات‌گنجانیده‌است

۲ــ پیله‌که آنرا قتلو گویند قبائی است‌که‌پیلهٔ ابریشم درمیان‌آن‌گذاشته میدوزند (نقل‌از نسخهٔ لندن) شاید همان قزاگند است‌که درجنگهای قدیم استعمال میکردند وآنرا میپوشیدند برای‌مصون ماندن اززخم‌شمشیر ، زیرا بطوریکه گفته‌اند شمشیر در ابریشم کارگر نیست و آنرا نمی‌تواند قطع نماید

۳ــ یعنی چون تیغ خود را کارگرندید در خود وجوشن.

که پیکر آهن دلان رامحوکرد ، والد مؤلف این داستان چون پور دستان بشمشیر برق نشان و سنان آذر افشان خود نازان ؛ نظم :

معنی‌العلی لک والدعاوی‌للوری سؤر الهزبر ولیمة السرحان

و جانب یمین لشکر آذربایجانرا یمن افزوده بود دستهٔ شیخعلی خان زند راکه درجانب‌یسار تیپ سلطان‌کوه وقاربود بصدمات متوالیه‌وحملات‌متواتره برداشته از بنه و آغـروق گذرانیده که ناگاه سمند ختلی نژاد شهباز خان دنبلی ؛ بیت :

چوبرخنگ ختلی خرامد بمیدان امیر آخورش میرختلان نماید[1]

در مضمارکارزار بمفاد (**الجواد قدیکبو**[2]) برو در افتاد وی ازاسب‌خطاشده برزمین آمد ودرحقیقت سمندره پیما خطائی عظیم‌کرد اما عقل‌عثرهٔ طرف[3] راعذری‌طرفه میگفت؛ قطعه :

لاذنب للطرف ان زلت قوائمه و مایدنسه من عائب دنس

حملت‌بأساً ومجداً فوقه وندی من این یحمل هذا کله فرس

پس‌فی‌الحال‌خصمای بدسگال، خُسوف‌آسا، بدر اوج‌کمال‌را گرفتند. لشکرآذربایجان وفتحعلی‌خان درگوشهٔ میدان از وقوع این حالت ناگوار (ع) « کار از دست رفت و دست از کار » ، عنان مراجعت انعطاف دادند (**اسرع من‌الجبان الی مفره و من‌الماءِ الی مقره**) براه‌افتاد.وقتی‌والدحقیر

۱ـ از قصیدهٔ خاقانی است بمطلع زیر :

مرا صبحدم شاهد جان نماید در عاشق وبوی جانان نماید

(چاپ ضیاءالدین سجادی ص ۱۲۷) ۲ـ در بعضی ازکتب نسبت این‌عبارت را بحضرت امیر (ع) داده‌اند و آن عبارت بطریق ذیل هم روایت گردیده است (لکل جواد کبوة) ۳ـ لغزش اسب .

آگاه شد که گرد ناوردگاه پردهٔ رخسار خورشید و ماه ، نه ساقه[1] و کمینگاه برجای خودمقیم و نه‌شقهٔ اعلام دررهگذار هزت‌نسیم، نه‌طبل‌و نای‌درخروش و نه‌مردان خصم ربای درجوش، آهی جگر خراش ازدل برکشید، مراجعت را صدرهٔ خارا از سم سمندگیتی‌نورد بردرید بعداز وصول ببلدهٔ خوی‌اقوام وعشایر وقبایل و قنابل[2] راگرد آورده خود را در حوالی سرحد روم بجبال صعب‌المسالک کشید تا عالم آشفته قراری گیرد.

شیخعلی‌خان زندکه امیری تهمتن اخلاق بود و در فتوت و شجاعت یگانهٔ آفاق وسرداری باوفا و وفاق، آدمی بسرعت دوانیده بوی رسیدپیغام کرده بودکه‌کجا میرود برگرددکه مرا بجای نور دراحداق و برادری دروفا ومردمی طاق ، هرتمنی‌که دردل داری برآرم و در خدمت‌کریم‌خان ازهمه جهت ترا ازبرادر فرق نگذارم والدم درجواب پیغام داده بودکه اکنون‌که تیغ دو روی درروی‌آن لشکرکشیده‌ام نیایم تاماهی چند بگذرد، اطمینان یابم‌وبایوان‌کیخسروی شتابم، نومید ازآن حضرت نیستم‌وسخن‌مردیکیست، داعیهٔ سلطنت در سرندارم،کیخسروان را دستان سامم و فریدون شوکتان را نریمان خجسته نام، بزرگان از من بزرگی در پذیرند ودرهیچ حادثهٔ جان گسل بررأی معنی آرایم‌خرده نگیرند، گناهی درخودگمان‌ندارم‌که‌بخشیدن آن برخاطر شهریاران‌گران‌آید، مانندنی‌بخدمت‌کمربسته‌ام واجرای‌فرمان را انگشت‌قبول بردیده‌نشسته،چون این‌کلمات به‌شیخعلی‌خان رسید ازغیبت آن زیب میدان و ایوان، متأسف‌گردید و دارای زند رایگان‌یگان برشتهٔ عرض‌کشید،کریم‌خان بخندید وگفت‌کجاخواهدرفت چومائی راوجودچون

۱ــ قسمت مؤخر لشکر ۲ــ جمع قنبله بمعنی دسته‌های لشکر .

اوئی در کار است، صبر کن که میآید.

بالجمله فتحعلی خان نیز خود را بمأمن قلعهٔ اورمیه رسانیده متحصن گردید، کریم‌خان با سپاه گران قلعه را از هر کران بمحاصره افکند، بعداز مدتی فتحعلی خان دل ازامیدخلاصی بر کنده سوای دربار دارای زند، ملجائی ومناصی ندید، رخت استیمان بظل سرا پردهٔ عطوفتش کشید و بصلاح وقت التفات دید و باجمعی بچپاول طایفهٔ طاغیهٔ بلباس ضلالت اساس، مأمور گردید وآن جماعت را دستبردی کامل زده مقضّی المرام باردو معاودت کرد وا بوی رحمه‌الله بعد از اطمینان از کریمخان بخدمت اقدام و از رحیق عنایتش سرشار شد وهم درآن اوقات ابراهیم‌خان بغایری[1] که بعدازقتل میرعلم‌خان درخدمت خسروقاجاردرجهٔ اعتبار یافته وبعداز قضیهٔ‌هائله آن‌جناب بخدمت کریمخان شتافته بود و راه قرب جسته بصدور خیانتی باتراب خان و میرزا عقیل حسب‌الحکم راه‌آخرت‌پیمودند وکس‌فرستادآزادخان را ازگرجستان بدربار آورد ورقم عفوبرهفوات وجرایم اوکشید وازحاشیه‌نشینان‌بزم‌حضور گردیدودوسال بعدازفوت‌کریم‌خان درشیراز زاویهٔ عدم‌گزید، همیشه‌هنگام محاورت وصحبت باهمگنان لبی بتأسف وتلهف میگزید وزهراندوه ازجام دوران لبالب می‌کشید ومیگفت: خانهٔ مرا دنبلیان خراب‌کردند.

بالجمله درمدت توقف کریم‌خان درآذربایجان‌زکی‌خان برادرمادری او بمرافقت علیمحمدخان وعلیمرادخان باغوای جماعت بختیاری وابالیس انسی، لگام اطاعت از سرافکنده لباس طواعیت برادر از تن برکنده و در اصفهان خلیع‌العذار و چون فرس جامح گسسته فسار ، دست ظلم بغارت و

۱ــ از سرداران وامرای ایل بغایر وبشرحی‌که درصفحهٔ ۵۲ تاریخ‌گیتی گشای آمده است از خراسان مهاجرت‌کرده وخود را درمازندران‌به‌محمدحسنخان رسانده است.

تاراج اموال اهالی شهر خلد اشتهار آوردند و بکوچانیدن عیال و اطفال ملتزمین‌رکاب‌کریم‌خان باماکن صعب‌المسالک بختیاری فرمان ازسر بیباکی داد و طوفان هزار جریبی[1] از افعال سراسر نکال او حاکی؛ قطعه :

زکی خان ز غارت چو در اصفهان برافروخت آتش بر انگیخت دود
پس‌از غارت سیم و زر آن چنان بفرزند وزن دست یغما گشود
که نه زادهٔ ماند جز طفل اشک نه زایندهٔ غیر زاینده رود

خبرطغیانش در اردوشایع‌شد وکریم‌خان بعزم اطفای شرارهٔشرارت او از آذربایجان بعراق راجع ، زکی خان را در اصفهان از نهضت اعلام برادر اعلام‌کردند بختش‌یاری نکرد باجماعت بختیاری ردسپرشوشتر،مولی مطلّب خان‌حاکم آنجا بمقابلت برخاست، درخمخانهٔ قتال ازدست علیمحمد خان‌زند بمعاطات جرعهٔ فنا،سررا بجای پاگذاشت،کریمخان دراصفهان‌نظر علیخان زند برادر شیخعلی‌خان را باجمعی بتعاقب اومأمور، وی درحوالی شوشتر جمعیت او را چون خاطر احرار و زلف ماه وشان، پریشان‌ساخت، آخرالامر زکی خان از قبایح افعال خودیشیمان و باردوی برادر پیوست و به‌تقصیرات خود قائل وعفوسرو َرِ باذل،پایمرد اوگشت، دستش ازدل‌وپایش ازگل برگرفت و نیکو نکرد متنبی راست؛ نظم :

اذا انت اکرمت الکریم ملکته
اذا انت اکرمت اللئیم تمردا
فوضع‌الندی فی‌موضع‌السیف بالعلی
مضر کوضع‌السیف فی‌موضع الندی[2]

۱ــ اسم وی میرزاطیب بوده ودرسال ۱۱۹۰ وفات یافته است (لغت‌نامه)
۲ــ از قصیده‌ایست‌که بمطلع زیر شروع میشود:
لکل امری من دهره ماتعودا وعادة سیف‌الدولة‌الطعن‌فی‌العدی
(شرح ناصیف ص ۳۸۴).

بیت

ترحم بر پلنگ تیز دندان ستمکاری بود بر گوسفندان[1]

ودرحین توقف[2] درچمن گندمان[3] بفرمانش فراشان فتحعلی‌خان‌افشار را بقیادت‌طناب، ماهی‌آسا درطبطاب[4] اضطراب افکنده،طاوس روح اوراکه طوطی شاخسار طوبی جلالت بود از ظلمتکدۀ جسم آزاد کرده بیک طرفة العین بمصعد اصلی ومأنس علوی‌فرستادند (ع) دل از اندیشۀ او فارغ‌ساخت

ومن ذوی البغی من‌لایستهان به و فی‌الذنوب ذنوب لیس تغتفر

از آنهمه حسن سیما و سخای بی‌منتها وحدّت ذهن وسرعت ذکاکه به‌بطش ومهابت مقرون داشت و ازطلاقت لسان و ذلاقت بیان اوکه با ابهت وشوکت معجون‌بود درجهان جزافسانه وافسون نماند **وکان‌ذلک فی‌شهور سنة سبع وسبعین ومأئة‌بعدالالف (۱۱۷۷)** ؛ بیت :

تکیه بر باد وسری پر باد غفلت چون حباب
هرزه واکردیم چشم و غوطه بر دریا زدیم

کریم خان حکام بولایات آذربایجان تعیین و ازتمامت‌گروگرفته در اصفهان و شیراز ساکن ساخت و والد مؤلف طاب ثراه را نیزکماکان‌بمنصب حکومت تبریز منصوب واختیار بلدۀ خوی ومضافات بصوابدید والد ببرادر زادگان‌که‌شهبازخان واحمدخان بودند تفویض یافت وشهبازخان‌ملتزم‌رکاب شد وکریم‌خان عزیمت عربستان حویزه[5] وششترکرد بعداز تمشیت امور آن حدود از راه‌کوه‌کیلویه وارد شیراز وچون دولت در فارس یافته بود شیراز

۱ــ درگلستان آمده است
۲ــ یعنی در حین توقف‌کریم خان
۳ــ محل این چمن را پیدا نکردم
۴ــ چوبی‌است پهن‌که بدان‌گوی بازند، تختۀ‌گوی بازی (فرهنگ معین)
۵ــ قصبه‌ایست درخوزستان.

را درشهر صفر سنهٔ ثمانین‌ومائة بعدالالف(۱۱۸۰) مقر دولت نمود و صادق‌خان زند برادر خود را به تسخیر لارسپهدار، و نظر علیخان را به تسخیر کرمان اختیار کرد. صادق‌خان بعدازچندی نصیرخان را بحضور مسرور، و نظرعلیخان تقی درّانی را گرفته در شیراز بحکمش روحش را از صحبت قالب خاکی دورکردند وامیرمهناکه حسب‌الحکم حاکم بندر ریگ بود و بطغیان هوای نفس سرازگریبان نافرمانی برآورده و ازفساد طینت وسوء طویت، پدرومادر وبرادر خود راکشته جمعی ازکفارومسلمین ازشرّاو تلف شده، بالاخره ناچار فرار کرده و در بصره بقتل رسید و در اواخر عصر[1] هوس تسخیر بصره کرد علیمحمد خان را با جمعی از سواره وپیادهٔ الوار وکرمانی بفتح‌بصره تعیین و ایشانرا با طوایف اعراب بصره در کنار شط‌العرب مجادلتی سهمگین و محاربتی سنگین یافت و جمعی از جوانان نامی با علیمحمد خان کشته شد و در کنار شط خون جوانان مشگین خط، بخاک آغشته، کرّة بعدأخری صادق خان را با سپاهی بزرگ و تدارک سترگ بفرستاد وی بعداز مدتی محاصره بصره را بگرفت و غنایم بی‌شمار ولئالی آیدار و اجناس بی‌قیاس بحیطهٔ ضبط آورد و در شیراز بدربار برادر سرافراز پیوست و پیشکشهای لایق‌کشید بازرحضت مراجعه یافته ببصره منصرف‌گردید تاوقت‌وفات‌برادر، امارت‌پرور بود و حکومت‌گستر اگر مهلتی درعمرباشد خامهٔ سخن پرداز، جامهٔ آن اخبار را طراز خواهد بخشید.

(بیان‌شمهٔ ازوضع‌شیراز واظهار بعضی‌ازحالات‌داورعیش طراز)

کریمخان اگرچه بالطبع سرورپسند ودرمدت فرمانروائی باستیفای

۱ـ یعنی کریمخان در اواخر عصر خود الخ .

حظوظ نفسانی وحصول لذایذ حسمانی خرسند بود بعلاوه این اندیشه نیز او را در ضمیر نقش بست که گردن‌کشان هر بلاد را که در شیراز جنت‌نهاد، ساکن کرده بود سر گرم کاری کند که بیش گرد فتنه وفساد نگردند و ببهانهٔ جهال پسند، کیسه پرداز آنها شده از تهیدستی قادر بخیال مکرو احتیال نشوند و قدرت برمنازعه و مواضعه نیابند پس بنا برآن دارالعلم را دارالعیش کرد و تهیهٔ سامان خوشدلی وسرور بیشتر دست بهم داد؛ بیت :

حریف‌مجلس‌ماخودهمیشه‌دل‌میبرد　　　علی‌الخصوص‌که پیرایهٔ براو بستند[1]

شهری چنین دلنشین را که در آغاز کتاب ، اوصافش شنیدی و عرصهٔ بهشت برینی را که برأی‌العین دیدی، بایستی که معمورهٔ ذکر ارباب حال و مقصورهٔ فکر اهل کمال و مساجد عبادت ومناهل سعادت وموارد یمن و برکت ومجامع تذکیر ومحافل تدریس و تقریر گردد بنا براتفاق این اندیشه، خیول فیوج[2] و اولیان غنوج[3] رادسته‌دسته ساکن‌مساکن سالکین ومتوطن مواطن‌اهل باطن ساخت ولنعم‌ما قال:

اذا کان رب‌البیت بالدف مولع[4]　　　فشیمة اهل البیت کلهم رقص

درِ میکده‌هاوسَرِ خمهای مدام، گشادند وصلای‌عام‌در دادند؛ شعر :

ساقی‌صلای‌عام‌است‌کاری بکام‌گردان　　　دامان‌خم‌فراخست‌دوری تمام‌گردان

محل مکاشفات غیوب را محل مکاشفات وجوه و عیوب ، دارالمقامه

۱ـ از غزلیات شیخ است　　۲ـ جمع فیج بمعنی‌قاصد وگویااین‌کلمه معرب پیک است　　۳ـ بفتح اول بمعنی پرناز وغمزه　　۴ـ مولعاًصحیح است مرحوم دهخدا در جلد ۱ امثال و حکم بیت متن را بدون ذکر نام گوینده آورده است.

را دارالقمامه[۱]، بیت‌الادب را مصطبهٔ بنت‌العنب وکاشانهٔ طرب و بیت خمار کردند و ریاض کمال مجمع مخانیث و میدان مردان[۲]، و رحاب[۳] قحاب و سوق‌فسوق ومسکن فجور وام‌الخبائث آمد جیب ودامن زهد وتقوی درآن خاک‌پاک، ازدست‌مناهی‌وملاهی‌صدچاک‌شد **یقال‌مااحسن‌الظبی‌لولاخنس انفه وما احسن البدر لولاکلف وجهه.**

ریاضش حیاض آب انگور و مناظرش بی‌حراست‌مَبذل‌حیرواِسْت و خلوتکدهٔ تمطی ایور[۴]، طرف قبلی اوکه قبلهٔ ارباب قبول وکعبهٔ **محصلاّن** علوم و محراب فحول بود مقام فوجی غزلان غضیض‌الطرف مکحول‌گردید ومورد‌فتوحات‌قدسیه،محفل جمعی‌شکرلب‌سیمین‌غبغب‌که رضاب‌شان‌مشمول[۵] وهنگام تبسّم از دُرِ دندان (ع)کانه‌منهل‌بالراح معلول[۶]، آمدفوجی‌هرزه

۱ــ بهشت وداراقامت ومراد از دارالقمامه(بضم‌قاف) مزبله است (نقل‌از حواشی نسخهٔ لندن) اما بطوریکه از اشعار خاقانی مستفاد میشودگویا دارالقمامه بمعنی فاحشه خانه است از جمله‌گوید:

زانیات اند که در دارقمامه جمعند   من ازآن‌جمع چه‌نقصان بخراسان یابم

(چاپ دکتر سجادی ص ۲۹۸) ایضاً گوید:

گربهفت اقلیم‌کس‌دانم‌که‌گویدزین‌دوبیت
کافرم دارالقمامـه مسجد اقصای من

(همان چاپ ص ۳۲۴)   ۲ــ جمع مخنثات بمعنی مرد بی‌شرف وغرض ازمردان (بضم اول) امردها است توضیحاً یادآور میشودکه مؤلف مرد را (بضم‌اول وسکون دوم) مطابق قاعدهٔ فارسی دوباره جمع بسته است مانند حوران   ۳ــ جمع رحبه بمعنی میدان وسیع وغرض از قحاب (بکسر اول) زنان نابکار است

۴ــ تمطی بمعنی دراز شدن وایور جمع ایر بمعنی آلت رجولیت   ۵ــ بمعنی مخمور (حواشی نسخهٔ‌لندن) اماعلاوه میشودکه مشمول بمعنی‌شرابی است‌که‌بادشمال برآن وزیده وخنک گشته باشد   ۶ــ این مصراع ازقصیدهٔ (بانت سعاد) بوده ومصراع اول آن‌اینست: تجلوعوارض ذی‌ظلم‌اذا ابتسمت (سیرهٔ ابن هشام جلد ۴ ص ۱۵۲ چاپ محیی‌الدین‌عبدالحمید).

گرد هرجائی تاراج گرشیدائی، قومی یغمائی، کیسه پرداز بحروکان ورهزن دین و ایمان وخصم زرق وسالوس و زهد ریائی ، سحرسازان هاروت‌فن[1] که چشم پرفریب غمازشان هلاک اهل راز را چون درّاشک نظر بازان‌وجان دادن بیدلان وزرپاشی سوختگان بنظر آوردند دل شکاران هوش رباکه غم دلبستگی گرفتاران و شیوهٔ ثبات وفا داران را چون تارکاکل و جعدگیسو برقفا می‌افکندند جمعی بدعهد پیمان‌گسل که عهد عاشقان و پیمان درست پیمانان راچون طرهٔ زلف خویش ودل‌ریش محنت اندیشان وپیمانهٔ صهبای روح افزا از بدمستی می‌شکستند؛ نظم :

فما تدوم علی حال تکون بها الا کما یمسک الماءِ الغرابیل
فلاتغرنک ما منت و ما وعدت الا الا مانی والاحلام تضلیل
کانت مواعید عرقوب لها مثل[2] و ما مواعیدها الا الاباطیل

اگرچه‌شیرازروضهٔ‌قدس‌وارض اقدس‌بود وموسی‌فطرتان بامیدقبسی[3] بطور،انسش داشتند اما درآن عهد ازاشاعت افعال شنیعه، مدارس‌وصوامع بیت‌البطاله و بدرتکمیل و تحصیل از تطاول گلرویان‌سنبل کالاله‌نهفته‌درسحاب تعطیل، واحاطت‌هاله[4]، وقتی سرم از هوای آنجا خوش بود ومغزم ازنسایم دلکشش‌عبیروش، این ابیات دروصف آنجا بزبان قلم‌آمد وطبع‌نیوشندگان

۱ــ بمعنی سحرکننده وساحر، خاقانی‌گوید:
یارب این‌کوس‌چه هاروت فن وزهره نواست
که ز یک پرده صدالحانش بعمدا شنوند
(فرهنگ معین)

۲ــ مثلاً صحیح‌است واین‌سه‌بیت ازقصیدهٔ‌معروف بانت‌سعاد است ۳ــ بمعنی آتش پاره ومضمون جملهٔ مأخوذاست ازآیهٔ شریفه (اذرأی نارآفقال‌لاهله‌امکثوا انی آنست نارألعلی آتیکم منها بقبس اواجدعلی‌النارهدی) سورهٔ‌طه آیه ۱۰

۴ــ شعاعی‌است‌که دورقمر رامی‌گیرد وشاید مؤلف دراین عبارت‌نظری بفقرهٔ مقامهٔ صنعانیه حریری داشته‌آنجاکه‌گوید: (فقداحاطت‌به‌اخلاط‌الزمراحاطةالهالةبالقمر).

از طراوت آنها باخرمی همدم؛ لراقمه :

شیراز بهشت جاودان است خارش گل‌وگل بهارجان است
از گل چمنش زمین مینو از سبزه زمینش آسمان است
آبش همه آب زندگانی خاکش همه پاك مشك وبان است
بادش چو دَمِ مسیح مریم بر قالب بیروان روان است
ز الوان نعم چودار دارا یا محفل روضهٔ جنان است
در حومهٔ آن مقام حورا هرسو باغی ارم نشان است
در جلوهٔ حسن برلب جوی سروی‌که بهار بی‌خزان است
در سایهٔ گل دمیده سنبل همسایهٔ سوری ارغوان است
طوطی با شار هم ترانه قمری باسار در فغان است
از طارم پاك خوشه رخشان یا پروینی گهر نشان است
آن حقهٔ نار بین فروزان لعلی‌است‌که اوعقیق‌دان است
وان سیب برهنه ناف بر شاخ همچون زنخ‌پری رخان است
بر چهرهٔ زرد به نظر کن چون گونهٔ زرد عاشقان است
جنسی که ز هند و روم خیزد آنجا ز متاع رایگان است
گنجی که ز بحروکانش آرند افشاندهٔ کنج هر دکانست
زیبا صمنی روان بهرکوی چون فتنهٔ آخرالزمان است
در بزمگه شکر لبانش کانجا شه عشق میزبانست
میخواران را دماغ مشگین از مجمر عنبرین دخانست
در ساغر پیر می فروشش سرمایهٔ عمر جاودان است
بربط بکنار مطربانش طفلی است‌که سحرترجمان است
لالا کن عاشق از بن‌گوش لولو بدنان لولیانست

غارتگر عقل پارسایان / چشم سیه سمنبران است
وصفی اگر از جمال شیرین / درگوش زمانه داستان است
در هر قصری که قصر مینوست / در هر کاخی که خلدسان است
نسرین بدنی سمن بنا گوش / شیرین‌سخنی شکردهان است
صد شکر صبر سوز اینجاست / یك شکر اگر ز اصفهانست[1]
در چشم فسون طراز هر یك / صدشیوه ز سحرساحران است
هر یك ز خدنگهای مژگان / صد تیر نهاده در کمانست
هر یك چو بهار عالم آرا / هریك چوشگفته گلستان است
رشح خضر و حیات جاوید / ته جرعهٔ جام ساقیان است

کریم‌خان برمسندکامرانی، لذّت آسودگی وراحت را بلذّات جهانگیری وجهانبانی عوض کرد، تن بزحمت اسفار ودل‌دردل اخطار نمیافکند، پای رکاب فرسای در دامن آرام کشیده داشت وهوس گیتی نوردی بریکران برق شتاب نداشت ؛ بیت :

شاهی که پرده‌ازرخ‌شاهد برافکند / چشمش‌سوی‌خراج‌ختاوطراز نیست

نشاط گیتی‌ستانی‌وطلب‌فصّ‌خاتم‌سلیمانی[2] بفضّ‌خاتم‌خواتین شبستانی و اعتناق ابکار شیرازی و استلذاذ ازعضّ شفاه شکرلبان اصفهانی و معانقه ومواقعه باارامل جعدموی جیداولمیا[3]وخوبان‌سمن بوی‌دعجا[4]وموی میانان گلروی هیفا[5]و نرگس چشمان سنبل موی‌شهلا به‌ثیبات شبق‌لبق[6]و رعنا بدل

۱ـ شکر اصفهانی نام معشوقهٔ خسرو پرویز است که تفصیل آنرا نظامی درخسرو وشیرین آورده است ۲ـ کنایه از برداشتن مهربکارت است وفض بمعنی دریدن وشکستن آمده ۳ـ جیدا بمعنی درازگردن ولمیا بمعنی سرخ لب ۴ـ سیاه‌چشم ۵ـ نازک اندام ۶ـ هوس‌ران ونرم اندام.

ساخت ؛ بیت :

دقیقی چار خصلت برگزیده است بگیتی از همه خوبی و زشتی
لب یاقوت رنگ و نالهٔ چنگ می چون رنگ[۱] ودین زرد هشتی

بصید وشکار التفاتی نداشت ولیکن درخلوات باغوانی وعذاری خلیع العذار و مرخی‌الازار[۲] بود و صید آهووشان غزاله[۳] روی را راغب و بجای سرین گوران سرین سمین سیمین حوران راطالب.

واذا اردت سلوه‌قال الهوی هوفی‌الفؤاد و داره فی‌داره
دقت معاقد خصره فکانما المعنی‌الخفی‌یجول‌فی‌افکاره
وکأن و جنته و حمرة خده ورد غداة الطل فی‌اشجاره

شبها درشبستان‌عشرت‌شراب را باکباب تیهوو بط‌وخروش‌بربط باکبك خرامان طاوس رفتار خورشید طلعت میخورد ، تختش سرین نسرین تنان بود وسریرش حریر سینهٔ نازك بدنان، گوئی از عهدالست عهد هم آغوشی باالست[۴] بست؛ بیت :

هرکرا چون تو بخلوت چمن آرائی هست
یاد نارد که برون باغی و صحرائی هست

بجای تخت‌زرین، مسندمثنی[۵] افکنده بروی نشستی و بجای‌قبای‌زرافشان کرباس بوته‌دار و اطلس‌کاشان پوشیدی و بجای اکلیل مکلّل وتاج‌مرصّع

۱ـ درمتن رنگ نوشته شده اما زنگ درست و آن بمعنی نور ماه است و این دو بیت از قصیدهٔ معروف دقیقی است که بمطلع زیر شروع میشود:

برافکندای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردی‌بهشتی

(گنج سخن جلد ۱ ص ۳۱) ۲ـ اسم مفعول از مصدر ارخاء بمعنی سست شلوار ۳ـ بمعنی آفتاب ۴ـ بمعنی سرین‌فربه ۵ـ تشک‌دولا.

شال کشمیری برسر پیچیدی ، درساختن عمارات جدیده و تعمیر ابنیهٔ قدیمه هوسی‌داشت و در ایاوین بهشت آئین، اوقاتی بنشاط و کامرانی میگذاشت از انباشتن دینار ودرم اعراض کردی واز استبداد واستعلای چاکران گردن فراز، اغماض فرمودی در تغییر حکام تکاهل کردی **(و لیس من العدل سرعة العزل)** گفتی، گلزار نشاطش ازخارِ ناخاسته پیراسته و بـزم دلفروزش بخنیاگران پریچهره آراسته، هرشام که از ایوان بار برخاستی درحریم عشرت، بزم صهبا وخلوت‌صحبت آراستی، خریدهٔ حوراوشی درجریدهٔ جواری‌حرم، نازش را بجان خریده ، نامش شاخ نبات بود چون شاخ نبات از همه‌شیرین‌تر و در چابکی و دلفریبی از همه رنگین‌تر و از ادای نغمات غم‌زداو شیوهٔ دلربا محسود دیگرماهرویان ودلش بکلی ربودهٔ آن‌سروروان‌بود ودرلیالی‌سرور مفاد این ابیات روانش ورد زبان؛ نظم :

قم‌هاتها و ضمیر اللیل منشرح
والبدرفـی لجة الظلماءِ یستبح
واستضحك الدهرقدطال العبوس‌به
لایضحك الدهرحتی یضحك‌القدح
فقام والسکر یعطو فی‌مفاصله
یکاد یقطر من اعطافه المرح
یطوف واللیل بالجوزاءِ منتطق
بها علینا رشا بالحسن متشح

در بیوتات‌وکاشانه‌های‌زراندود، خواتین‌آفتاب‌نظیر **(یحلون فیها من اساورمن ذهب ولؤلوءِ و لباسهم فیهاحریر[1])** برقامت‌رعنای ایشان‌زیبنده

۱ــ سورهٔ کهف آیه ۳۱ .

وصف زیبای جریر[1]؛ نظم :

حور حرائر ما هممن بريبة　　كظباء مكة صيدهن حرام
تحسبن[2] من لين الحديث زوانياً　　و يصدهن عن الخنا الاسلام

مسلمات ساهرات فاتنات غانيات، خصورهن كخصور الزنابير مزينة بزنانير المكللة واصنام عيونهن بكحل السحر و الاحورار مكحلة، ظبيات عطرات ناعمات ، غلائلهن و جيوبهن و اردانهن من اللئالی و الدراری مرصعة ؛ بیت المؤلفه :

همه در تکلم که انظر الينا　　همه در تبسم که منا تمتع
الصبر منهن مرتحل　　والعقل بهن مفتتن

نظم

وللدر والياقوت حسن وزينة　　ولكنها فی جيد حسناء احسن

در بهار جان آسا که سحاب نیسان، عقود جمان، بر سر نورسیدگان گلستان میریخت و تموج هوا ازهر طرف ترشح میانگیخت، گل ازسر شاخ، نازمعشوقانه داشت و بلبل ازمستیهای شوق لابه و نیازعاشقانه، زاهدان زاویهٔ ریا و صوفیان صفهٔ صفا درظل اشجار بستان؛ بیت :

خرقهٔ صوفی بادهٔ صافی　　درکش و برکش درده و بستان

میگفتند بتان پری رخسار درارک خلدآثار که رياضه عن الفردوس تحكی، و ورده يضحك و سحابه يبكی و لسلسبيله سلاسة كلام الفصيح و لهوائه لطافة انفاس المسيح ، رياضه تعبر عن النسيم و حياضه تسابق علی التسنيم، هریك ازپیش و ثاق خود سایبان سپهر دامن ببالا افراشته ازبرای دفع خمار،

۱ــ شاعر معروف اسلامی متوفی در ۱۱۱　　۲ــ يحسبن جمع مؤنث غائبهٔ مجهول درست است .

غبوق آفتاب زرافشان صراحی را دوای دل مخمور پنداشته با ساعد بلورین ساغر بلورین وقنینهٔ آبگینه برداشته میگفتند؛ نظم:

باکر صبوحک اهنی العیش باکره فقد ترنم فوق الایک طائره
واجسر علی فرص اللذات محتقراً عظیم ذنبک ان الله غافره

وعندلیبان از سر گلبن، گلرویان را بدین ابیات کاتب، تهنیت و تحیت داشته؛ لمؤلفه:

ای مست نازخیز و نشاط شراب کن   صهبای لعل در قدح آفتاب کن
بلبل سحر ز مستی گل ترك خواب کرد   ای گل تو هم ز مستی مل ترك خواب کن
ساقی اگر ز ساغر زر کم دهد شراب   چون چشم مست خویش بساقی عتاب کن
رخسار خود بصبح، خوی آلوده کن ز می   گل را ز تاب آتش روی خود آب کن
بی پرده صبحگه بتماشا برون خرام   خورشید را ز عارض خود در نقاب کن

هر شام که شاهد دلارای گردون، از ایوان فیروزه گون دامن کشان، به‌شبستان مغرب خرامیدی وجرم روشنان مانند قمر چهرگان از دریچه‌های بروج آسمان بدرخشیدی و پرندکحلی سپهر، ازسیم اختران دواج مشکینی بر آموده بسیم ناب نمودی وخاتون رواق سوم یعنی زهرهٔ زهرا در جلوه گاه جمال، چون گل از مهد زمردین پیدا بودی، ایوان شاهی ومجلس ملاهی و مناهی ازفروغ سُرُج و تلالؤ احجار انجم صفوت، با نواع انوار آراسته میشد، شمع زمردلگن، تاج زر اندود برسر، زهی شاهدی شهد زادهٔ نحلی با تجلّی چون نخل طور یا نوری جلی، تاجش چون تاج تکین و تنش قابل نقش نگین باپروانه بکین، قدّش سرو راستین، جلوه‌اش در چمن انجمن مانند جلوهٔ شاهدان سیمین بدن، از طفلی چکان از لبش لبن، هردم از رقّت درون در سوز، باقدّ رعنا و چهرهٔ زیبا محفل افروز، لیکن ازسقام تن وسهاد عین وصفرت لون

واحتراق جسم و انصباب دمع از پی تفریح و تنشیط یاران، تن راگداخته در میان جمع حاکی از حالات من؛ قطعه :

اللون لونی والدموع کأدمعی   والوجد وجدی و السهاد سهادی
لافرق فیما بیننا لولم یکن   لهبی خفیا و هو فیها بادی

بیت

خویشتن سوزیم هر دو بر مراد دوستان
دوستان در راحتند از ما و ما اندرمحن
هر دوگریا نیم و هر دو زرد و هر دو در گداز
هر دو سوزانیم و هر دو فرد و هر دو ممتحن
آنچه من بر دل نهادم در سرش بینم همی
و آنچه او بر دل نهاده در دلم دارد وطن[1]

ضاحك و باکی‌است، ضحك او ازچه؟ وشرکت اوجز بامن دربکابا کیست؟ غالباً ازسوز درون من‌حاکی‌است ضحاك‌آسا نارچون مارازدوشش سرکشیده یاذوالقرنین است از نور بظلمات لشکر کشیده ، بمرض محرقه مبتلی است‌که بالبی پربخار تبخاله‌ها ازلبش چون حباب‌برخاست، درآئینه خانهٔ سلطانی عکوس شموع تافتی ونظارگی بردر و دیوار، یك خانه، فیض چراغان یافتی و در وثاقی بدین زیب وآیین:

قم‌هاتها اذا الندیم اغفی   ناراً بها نار الهموم تطفی

بامهوشان بزم‌نشاط‌آراستی وجام می‌آکند ازبتان شکرخند خواستی؛ بیت :

سختم عجب آید که چگونه بردش خواب
آنرا که بکاخ اندر یک شیشه شرابست

۱ــ از قصیدهٔ شمعیهٔ منوچهری است.

وین نیز عجب ترکه خورد بادهٔ بی چنگ
بی‌نغمهٔ چنگش بمی ناب شتابست
اسبی که صفیرش نزنی می نخورد آب
نه مرد کم از اسب و نه می کمتراز آبست[۱]

فراش صبا پردهٔ شب از پیش خرگاه‌گردون، بالاکشیدی ولب صبح روشن، از عارض‌مشرق، چون روی‌کریمان ازسؤال محتاجان بخندیدی از پی بیداری مستان،خروس بخروش آمدی وخون‌میگساران از ندای **(حی‌علی‌الصبوح)** حریفان چون خم می درجوش، قصداعادت عتاب دوشین را ازشاهدان‌شراب نوشین، طلب‌کردی وگفتی؛ نظم :

ادر الزجاجة والنسیم قدا نبری والنجم‌قدصرف‌العنان عن‌السری
والصبح قداهدی لنا کافوره لما استرد اللیل منا عنبرا[۲]

حسن ادای مطربان خوش نوا و لولیان بزم آرا جماد را نفس ناطقه دادی وجسم افسرده رافتوح روح فرستادی.چنگی باربد نوا با بنان عناب رنگ، رگ‌چنگ خراشیدی وچنگ‌چون عاشقان دلتنگ، بخروشیدی‌و نی‌خوش نفس ، همهٔ تن چشم گشته از حیرانی ببزم روحانی نگران بود و هر نفس از ناله‌های غم پرداز، مستمعان را از سرکوی مجاز، بعالم راز، میخواند، قرین‌ناله‌های جانسوز بودکه چون عاشقان، رخساری زرد داشت وتنی‌مانند قامت مهجوران نزار، دف‌چون شیفتگان درخروش واهل‌مجلس‌ازخروشش

۱ــ از منوچهری است ۲ــ از قصیدهٔ مشهور محمد بن عمار است در مدح معتمد بن‌عباد (ابن‌خلکان چاپ محمد محیی‌الدین عبدالحمید جلد۴ص۵۳) و اضافه میشود که درابن‌خلکان (مناالعنبرا) چاپ‌گردیده وظاهراً ضبط ابن‌خلکان صحیح است.

درجوش، ساقی‌شیرین حرکات شاخ نبات. تلخ عتاب، ازچشم نیمخواب‌آفت خواب وقرار وساعد بلورینش ازحریر چین، ید بیضائی بود آشکار، جوهر جامش ؛ نظم :

هواء و لکنه جامد و ماءٍ و لکنه غیر جار

صهبای غمزدایش صفای صبح زندگانی و نشاط روز جوانی، ساغرش ازهوا لطیف‌تر وشرابش صافتر از جام در نظر، درلطافت روحی روح‌پرور؛ نظم :

اذاما استقرت فی‌الزجاج حسبتها سنا البرق فی‌داج من اللیل یلمع

و ساق‌له سبع و سبع کأنه هلال‌له خمس وخمس و اربع

پیر از وی پیرایهٔ جوانی یافته و قالب بی‌جان مایهٔ حیات جاودانی؛ بیت :

مینای می از لعبت مانی خوشتر عکس قدح از برق یمانی خوشتر

این آب ز آتش جوانی خوشتر وین آتش ازآب زندگانی خوشتر

شیرین دهنان‌گلنار خد،لیلی خرامان شمشاد قد، باقامتی‌جامه‌زیب،پرندزر تار،دربر،وبآوای عود ونای بحرکات دلفریب جلوه‌گر،چون دامن برچیدند دلها بدامن برچیدند، چون‌آستین افشاندند،جانهای نازنین درآتش‌نشاندند، محفل خلد مثال ازخوبان مشکین خال وشاهدان‌ماه پیکرموی‌کمرآراسته، هریك بهارگلزارجان، دشمن شکیب زاهدان، قبلهٔ می‌پرستان، رهزن دین عارفان آتش خرمن آزادگان ، زلف شبرنگ بر طرف خورشید عالم آرا نهاده ، از مژگان خونریز ناوکهای دلدوز بجان دانا گشاده ؛ قطعه :

طوق‌کبوتراست سرزلف آن نگار دل همچو باز درطلبش‌پر همی‌زند

نی‌نی‌که همچوچنگل باز است زلف او دل پر ز بیم همچو کبوتر همی‌زند

مگردل شیفته درآن زلف آشفته بوسی از رخسارش خواست که از غیرت

معشوقی ابروی دلارایش تیغ عاشق‌کشی کشید و خون دل بیگناه ریخته، گلگونه[1] شفق‌گون(ع) لمؤلفه: (برچهرهٔ گلرنگش ازآن گشت پدید،) یا از نهایت‌حسن‌وجمال‌چون‌مثال‌خویش‌درآینه دیدهمانکه دل‌میخواست[2] خوداز عذارش‌طلبید، چشم‌خونخوارش‌غوغا برانگیخت وخون‌درمیانه‌ریخت؛ نظم :

هـم عـذاراه بتقبيلـه فجردت عيناه سيفين

فقامت‌الحرب على ساقها بـين اميرين قتولـين

وهذا الحمرة فى خده دماءِ ما بين الفريقين

درفصل شتاکه هوا سنجاب پوش و زمین از نزول ثلوج قاقم بردوش گشتی، اندام فلک از تطاول دی کبودشدی وزلال جویبار ازصلابت‌سرماجمودیافتی (والجبال‌بالثلوج صروح ممردة اوسيوف عليها مجردة اونواصی‌شائبة) دربیوتات‌زمستانی‌باغوانی چون بادام دومغز درشب‌پوش سموروخزمی‌خزید در مجلس خرمی منقل را مملو از جوهر رخشان ویاقوت درخشان (كأنها خودزنجية قدالبست بها غلائل النور، الشرار فی‌جنباتها كعسجد المنثور والجمر فی‌خلل الرماد كورد عليه دائرة الكافور، اذا طارت شرارالنار و اطردت على‌اطرافها اللهب كأن فی‌كانونها ياقوتة مشبكة تطيرعنهاقراضة الذهب) و آب منجمد را پر از یاقوت سیال یعنی ساغر بلورین را از آب آتش فعال، مالامال‌کردی؛ بیت :

ساغرش پر بادهٔ رنگین چنان آید بچشم
کز میان‌آب روشن بـر فروزی آذری

آتش سیال دید ستی در آب منجمد
گر ندید ستی بخواه از ساقیانش ساغری

۱ــ بمعنی غازه ۲ــ یعنی از بوسه (نقل‌از نسخهٔ لندن).

بافروغ آتش وشعلهٔ شمع خورشید وش وبتان مه روی ومطربان‌دلکش بادهٔ بی‌غش میکشید.

(وقوع بعضی نکبت در اواخر دولت)

چون عالم‌کون قابل فساد است واجتناء[1] ورد مراد از گلبن کامرانی مقابل مقاسات شوک قتاد[2] افتاده است؛ بیت :

عجوزه‌ایست جهان سست مهرو سخت عناد
که او بسر نبرد هیچ عهد با داماد

در اواخر عهدش[3]، چرخ بدپیوند با اوبکینه برخاست، درشیشهٔ‌خانهٔ‌آرزو کینهٔ سنگ با آبگینه برجاست ، نیر دولتش روی بتراجع نهاد و گلچین روزگار دست‌کین بتاراج گلزارش‌گشاد ، (**الاوقات تمضی والدنیا تسخط و ترضی ما اعطت الاواخذت لااعارت‌الاو استردت، لافرحت‌الاواحزنت، لااقبلت الاواستدبرت ، لاوهبت الاونهبت**)، روزگاردادهٔ خود بتدریج باز خواست جسم محبوبه‌اش را از عروض مرض، بدرآسا درمحاق تب‌کاست و او را در معرض تعب خواست ، دوای اطبا سودمندش نبود حالت ناگزیر معشوقه، تن دردمندش بفرسود باحکم قضا ستیزه چه سود؛ بیت :

اوخفته بسان چشم ووی چون ابرو   با قد خمیده بــر سر بالینش

لآلی دموعش روان از مدمع و بمفاد؛ نظم :

فوالله ما ابکی علی یوم میتتی   ولکننی من وشک بینک اجزع

۱ــ چیدن   ۲ــ درختی است که از سر تاپاخار است (نسخه لندن) و درزبان عربی (دونه خرط القتاد) ازامثال سائره است   ۳ــ ضمیر (شین) راجع به کریمخان است.

ازدست ساقی دهر، جرعه نوش جزع ، درشب رحلت که طاوس روحش از بستان سرای عالم امکان، بال افشان شدی، وبلبل خوش الحان زبانش از بذله گوئی بازماندی ، همدمان دیرین و دیرینه یاران وفا آیین را بدین غزل محنت اندوز وحشی از دارانس وداع کردن گرفت؛ غزل :

ز شبهای دگر دارم تب غم بیشتر امشب
وصیت میکنم بـا شیداز من باخبر امشب
مگر درمن نشان مرگ ظاهر شد که می بینم
رفیقان را نهانی آستین بر چشم تر امشب
مباشید ای رفیقان امشب دیگر زمن غافل
که از بزم شما خواهیم بردن دردسر امشب

داور زند از وقیعهٔ جانکاه اومستمند شد خواتین خورشید مانند را ازغایت محبت بدور بستر آن سیمبر می گردانید که شاید دردش بجان دیگران آید این ادا مطلقاکید قضا را دافع نشد ، ورود مرگ او را مانع نگردید پس طوطی جان آن سیمتن ازقفس بدن پر گشاد ورخت صبروسکون همخانهٔ مشفق را بسیلاب اشک بیقراری داد ، رابطهٔ صحبت گسیخت و از الم مهاجرت جهان جهان غبار غم برحاشیهٔ خاطر حلیف الیف ریخت، ازقصور زر نگار کنج لحدگزید و ازکنار داورکامکار درآغوش خاک تیره آرمید ؛ بیت :

آنکه حریر و خز نسود از سر ناز بر زمین
چهرهٔ او ز خاک بین قامتش از کفن نگر

مأنس سرور بی‌وجود آن‌حور، گلزاری بی‌وجودگل، وساغری بی مُل، برجی بی‌قمر، دُرجی بی گهر، سپهری بی‌مهر تابان ،کانی‌خالی از لعل درخشان،

جسمی بی‌افاضهٔ روح وصبح نشاطی خالی از نشأه صهبای صبوح آمد ، کام داور زند از وفات شاخ نبات ازصبر وحنظل تلختر شد و بی‌تابی تمام ظاهر کرده میگفت؛ بیت :

نه آن جلیس انیس ازکنار من رفته است
که بعد از او متصور شود شکیبائی

بیخودانه باخیال جانانه این ترانه ازلب میانگیخت وازسحاب‌دیده اشک طوفان‌بار میریخت؛ نظم :

قضیتی فی‌النوی والله مشکلة ما الفکرماالرای‌ماالتدبیر ماالعمل

کلماتی چندمنثور درفراق آن غیرت حور برهم بافته بود و دلرا از تکرار آن تسلی مینمود ومیگریست ، نامی[1] وقایع نگار را بنظم آنها امر کرد و بفرمانش برروی مرمر مزارش منقور یافتم دربحرمثنوی بروزن تقارب نظم یافته ، از روی انگیز طبع ، اسلوب وزن نجسته ، زیرا که همان کلماترا بعینها‌حسب‌الحکم‌منظوم ساخت، قلم‌مشکل پسند بواسطهٔ‌سستی‌آنها بتحریر و تسطیرش نپرداخت اماآقامحمدهاشم نسخ‌نویس‌بیتی گفت‌و نیکو گفت؛ بیت :

تو رفتی مرا خانه بی‌یار ماند تو خفتی مرا دیده بیدار ماند

القصه سالی برآمد، در سر همخوابه از وی خیالی هم نماند باآنکه سالش ازشصت متجاوزبود دست اعراض ازشهوات نفسانی ولذات جسمانی‌واستماع نغمات اغانی وشراب ریحانی و وصال غوانی نمی‌شست بتقاضای دل معشوق پرست، دل، بعشق‌زادهٔ فرهاد خان زندکه شیرین شکرریز وشکرفتنه‌انگیز

۱ــ مراد میرزا محمد صادق نامی است که تاریخ گیتی گشا درتاریخ‌خاندان زندیه از اوست وهمین تاریخ را مرحوم سعید نفیسی بچاپ رسانده است .

بود ؛ نظم :

ولو انها تدعوالحمام اجابها ولو كلمت ميتاً اذاً لتكلما
ولومسحت بالكف اعمى لاذهبت عماه وشيكا ثم عاد بلاعمى

بست، ویرا سردرکمندشد واز دست دستبرد دستهای نگارینش چه‌دستها که برخداوند بود؛ بیت :

بدستهای نگارین چو در حدیث آیی
هزار دل ببری زینها راز این دستان

سودای پیر با جوان مشکل است، پیران را پای عمر فرورفته درگل، بهتر که در عشق جوانان فرو مانده دست حسرت بردل ؛ بیت :

دست وپائی میتوان زدبند اگر بردست وپاست
وای بر حال گرفتاری که بندش بر دل است

کار افتادهٔ عشق ومحنت، تن بعیب شیب درنمیداد وبمضمون‌این ابیات‌زبان میگشاد ؛ نظم :

وقالوا نذير الشيب جاء كماترى
فقلت لهم هيهات ان تغنى النذر
لئن كان راسى غير الشيب لونه
فرقة طبعى لايغيره الدهر
فقلت دعونى و الهوى ذلك‌الهوى
و ما العمر الا العام واليوم و الشهر
نشأت احب الغيد طفلاً و يا فعاً
وكهلاً ولو اوفى الى مأة عمرى
و هن وان اعرضن عنى حبائب
لهن على الحكم و النهى و الامر

جور دلدار میبرد و از استغنای معشوق خون دل میخورد از سر نیاز رخ‌زرد برکف پایش می‌سود و از بی‌نیازی او پاسخ تلخ وعتاب‌کبرآمیز وسخن‌سرد می‌شنود واوخود از اوّل شباب تاآخر شیب برموز عاشقی آگاه‌بودوملاعبت و مضاجعتش باصباح و ملاح باین معنی‌گواه ، ورد زبانش ابیات ابن‌زیات[1] با ناله و آه ؛ نظم :

سماعاً یا عباد الله منی و کفوا عن ملاحظة الملاح
فان الحب آخره المنایا و اولهٔ شبیه بالمزاح
وقالوا دع مراقبة الثریا ونم فاللیل مسود الجناح
فقلت وهل افاق القلب حتی افرق بین لیل او صباح

خاطرش بستهٔ او بود تا از دارغرور رحلت نمود، بعداز وی سلطانعلی خان زندش خواست وکلبهٔ تاریک خودرا ازفروغ طلعتش بیاراست، شهباز ساعد سرافرازان درکلبهٔ تنگ مسکینان جای‌کرد وهمای اوج بلند پروازان در خرابهٔ بومان مأوی‌گرفته میگفت ؛ بیت :

هر زمان گویند دل در مهر دیگر یار بند
پادشاهی کرده باشم پاسبانی چون کنم ؟

چون سلسلهٔ زندیه از سطوت قهر محمد شاهی برافتاد آن آفت زمانه را بر داشته از آشوب دوران کرانه‌گزید و متوجه دارالملک‌کرمانشاهان‌گردید چندی ازوصال اووقتی خوش داشت ودلی درآتش، چشمش بجمال بیمثالش ناظربود ورياض آمالش ازطراوت‌گلزار وصالش‌ناضر،میرفت‌ومیگفت؛ نظم :

۱ــ مراد محمد بن‌عبدالملک زیات وزیر مشهور معتصم و واثق‌است‌که اخبارش را ابن خلکان بانضمام همین قطعه‌که درمتن آمده است، بطورمستوفی نقل کرده است (جلد ۴ چاپ محیی‌الدین عبدالحمید ص ۱۸۲) .

فلوانني اصبحت فی کل نعمة وکانت لی الدنیا وملک الاکاسرة
لما سویت عندی جناح بعوضة اذالم یکن عینی بشحضک ناظره

خاقان مغفور محمدشاه جویای متشرّدان زندیه بود وسلطانعلی دیوی دیوانه خوی گره برابرو وسبکسار وتلخ گفتار و ترش‌روو آن شکر لب پری رخسار در دست او گرفتار، چون درآن حدود ازکین خواهی وصلابت خاقان سعید متیقن بر قتل و هلاك خود گردید بتصور اینکه بعد از وی دامن معشوقه بدست دیگران خواهد افتاد غیرت عاشقی دامنش گرفت وبی تحاشی از ابر دیده اشك پاشی میکرد ومیگفت؛ بیت :

زمرگ باك ندارم ولی ازآن ترسم که من نباشم و تو یار دشمنان باشی

سودای عشق وجنون، دماغش رامخبط کرده تیغی چون برق آخت وآن خورشید اوج دلبری را پیش از خود ضجیع تراب ساخت؛ نظم :

کتب القتل و القتال علینا و علی الغانیات جرالذیول[1]

(اظهار بعضی از حالات خویش[2])

درحین نگارش این حالات همدمی فرشته صفات کلبه‌ام را اشك بزم روحانیان کرده بود گفت: درکفت ادهم قلم را عنان گسسته می بینم و بنان قصه نگارت را ازسودای تحریرحال پرملال که نگارش آن معهودضمیربود رسته می‌یابم (ع) تاکی بسخن سخن فزائی، وقت آن نشدکه بسرسرگذشت خود آیی وبیدای صوادراحوال خود را بأقدام اقلام‌پیمائی واز شعلهٔ سوزوگداز

۱ــ بیتی است از عمر بن ابی‌ربیعه که آنرا در مرثیهٔ زن مختار معروف گفته است اغانی طبع‌دارالکتب جلد ۹ ص ۲۲۸ ۲ــ مراد خود مؤلف است.

آتش‌بیزی، نشیب وفراز دهر ناساز پرکالهای[1] اخگر برجگرها پاشی وصفحهٔ دلها را بناخن خامهٔ دردانگیز وافسانه‌های خون‌آمیز خراشی، محبره بیار و مقلمه بردار وشرح درد وقصهٔ آه سرد خود رادرصفحات‌کافورعذار بنگار، مصلحت در تأخیر چیست؟ وتا این حدّ از مقصوددورماندن لایق سیاق‌کتاب نیست ، **مدادک‌فی السوادکاجنحة الغراب وقرطاسک فی‌الجلاءِ کرقراق السراب واقلامک‌فی‌الحدة کمرهفة‌الحراب وخطک فی‌الحسن کموشیة الثیاب ولفظک فی‌الاذواق کنشأة القهوة ولذة الصبوة و مسرة‌الشبات ،**

از کلام یار مهربان سمند خامه از جولان باز ایستاد و از مراحل تاریخ‌نگاری عنان برتافت وبنان‌گوهرنگار درانجمن مراد برگردن شاهد مطلب، رشتهٔ‌گوهرآمودیافت چون دارغربتم وطن‌شد ودامنگیرم غبارمحن، دربرابر ادیب‌اریب سبق[2] امید نهادم ودرتحصیل‌کمالات بقدرپایه واستعداد دیده برستگاری جاویدگشادم وگفتم؛ بیت :

عشق میگویم و میگریم زار طفل نادانم و اول سبق است

تفکری درمبدء ومعادکردم تحریک سلسلهٔ محبت را باعث خلاصی از چاه علایق ومحنت یافتم درکتب تهذیب اخلاق وسیاست مدن واقع‌است‌وحکما چنین‌گفته‌اند « در مقامی‌که محبت طبیعی جلوه‌گر است ، احتیاج باستعمال قوانین عدالت نیست » باری در راه خدا شناسی و وارستگی از دام عوایق روی از عمیاء برتافتم بمرحلهٔ شوق خدمت و وادی ارادت شتافتم چنانکه گفته‌اند؛ بیت :

۱ـ پاره‌پاره (نسخه لندن) ۲ـ بمعنی درس (نسخهٔ لندن) اما در فرهنگ معین چنین آمده است (مقداری ازکتاب‌که همه روزه آموخته شود)

طفیل هستی عشقند آدمی و پری　　　ارادتی بنما تا سعادتی ببری[1]

سلسلهٔ کائنات راموج وارگرم رودیدم وعقول وافلاک را نیزدروادی ارادتش درپویه شنیدم گفتم این حبل المتین گیرم شاید رفته رفته رنگ یقین پذیرم، شروع درمقدمات علوم واهتمام درادراک کیفیت معلوم ومفهوم کردم اگرچه استادی که در تبریز داشتم بعداز رحلت ازآن منزل ارم محفل ، مرا از یاد برده بود و از جدائیم غمی نخورده زحمت دیرینش دامنم گرفت و حقوق تعلیمش خار پیراهنم شد این مکتوب جانگداز از شیراز بخون دل بنگاشم و بخدمتش ارسال داشتم.

(مکتوبی که باستادی سلالة السادات میرزاعلینقی قزوینی نوشته شد)

سلام ارق من نسیم التسنیم واعطرمن روائح النعیم وابهی واروی من اوراق الأزهار والطف وانزه من قطرات الامطار؛ لمولفه :

علی حضرة الاستاد دام بقاءه　　　وزاد علی الاقبال عز جلاله

ادیب لبیب ذووقار و هیبة　　　و قدفتن الالباب حسن مقاله

و هوالسیدالنقی مولیناعلینقی ادام الله فضله که خدمتش پایگاه هنر است ، ضرائب[2] حمیده وغرائز پسندیده او را زیور، ای آب روحانی، من در این تاب وتب جسمانی ، راحت دلها، کار مقالاتت ، ومسرت جانها ، شیوهٔ ادای کلماتت، پس از دوری ازخدمتت خاطرم بمکتوبی آرزومند است ودرغیبت از حضرتت، دلم با زبان خامه بخطاب لطف آمیزی از تو خرسند؛ نظم :

اذا تقادم عهد منک یا املی　　　فان اخلاقک الحسنی تجدده

۱ــ از دیوان لسان الغیب است　　　۲ــ جمع ضریبه بمعنی اخلاق وخصال.

ولیس‌من‌ساعة تمضی ولانفس الا وذکرک فی‌قلبی اردده

چرا به‌پیغامی این شکسته را شاد نکردی وبخطی این بندهٔ دلخسته را از غم آزاد؛ لمولفه :

نه تو استاد من‌بودّی و سرور من اندرخدمتت دیرینه‌چاکر
مرا بر فرق عزت تاج بودی به تعلیمت دلم محتاج بودی
سبق بگشودم اندر خدمت تو سبق بردم زغیراز دولت تو
کنون چندیست کز من یاد ناری نگوئی‌زندگی چون میگذاری؟
نمی‌پرسی چه شد آن مرغ آزاد که روزی بی‌گنه در دام افتاد

اگرمنظوراستادم قاعدهٔ‌قدیمست‌که خامهٔ مقیم، درعقب طاری[1]، نامه‌نگاری را مشکباری نکند ودست دوستی آسوده در وطن،کاغذ دوستی راعنبرسوده درشکن نکشد، اینک خامه بنامه نهادم و با زبان قلم زبان بشرح احوال خویش‌گشادم.

مرغی بودم نوپرواز، پریده از عالم راز ،گرفتار شکنج دام و بستهٔ آب ودانهٔ این نشیب وفراز، پرافشان وپریشان‌رو، درگلزار وانجمن‌افتان وخیزان همراه مرغان چمن، در سرم شوق‌آشیان سازی‌بود وسالها بامرغان باغم، آرزوی هم پروازی ، هنوز خاری چند بآشیانی نبرده وخسی چند از سرهوسی در شاخی بروی یکدیگر نچیده ، برق سوزانی سبک عنان بود برای‌سوختن‌آشیانم آذر افشان، بأمل‌طرازیم،دید ، بآشیان سازیم خندید، همان دیوار خار در شمار آشیان نبوده و بروی سینهٔ‌گرمی نسوده و در وی لحظهٔ بکام دل نسروده، از بیرحمی شراری برافروخت، مشت خاری باپری

۱ــ مسافر .

بسوخت: چرخ بی‌بنیاد را شعلهٔ جفا انطفاء نپذیرفت و بدرد بی‌کسی و رنج بی‌خانمانیم نبخشود، طرح ستم دیگر ریخت، والد مهربانم را چون صیاد نامهربان برانگیخت، بی‌آنکه دامی گسترد یا درکارصیدکردنم زحمتی برد یا با دیدهٔ بیخواب‌شبی‌درکمین‌نشسته، بحلقهٔ دامی برنگرد بی‌سعی و کوشش بدامم‌آورده درقفس‌افکند، نیمی‌از بالم در دام ریخت و نیمی درقفس؛ بیت:

افسوس ز بی‌بال و پری چند خورم خون

ازحسرت مرغی‌که برآن‌گوشهٔ بام است

مرغ‌غریبی‌درکنج‌قفسی‌چگونه شادمان زیست؛ گیرم‌رهائی‌یافتم بال پروازم‌نیست؛ شعر:

گیرم رها کنندم مشکل رسم بجائی

زین بال‌کش فقس‌ریخت‌نیمی ودام‌نیمی

مهجور ازگلستان ودور ازآشیانم‌و بپروازمرغان‌هوا بحسرت‌نگران، اگرچه‌ازدولت‌صیاد جوان‌دولت، سپهررفعت(۱)، درگوشهٔ‌قفس حرمان، آب و دانه‌فراوان‌است‌اما چارهٔ مهجوری‌گلستان وعلاج‌آزادی‌مرغ دورازآشیان، خارج ازتدبیرحکیمانهٔ‌بخردان و بیرون ازحیز امکان:

با حسرت گلشن چه کند مرغ گرفتار

صیاد چه‌شد گل بدر و بام قفس‌ریخت

مگرمرغ اسیرصبری و تحملی‌آورد ودرانتظار رهائی ببازی روزگارنگرد و اکنون این‌بیت را مناسب حال ومقال‌آورد:

قرب رقیب تا بکی‌سستی عهد یار کو؟

خصمی‌آسمان چه‌شد بازی روزگارکو؟

۱ــ اشاره‌است بدربارکریمخان زند.

درحین تحریر دردِ دل ریش، دیوانِ عاشق درپیش بود بگشودم این غزل آمد؛ بیت:

نکشید آن‌قدر برق سبك عنان عنان را
که بروی‌هم گذارم خس وخار آشیان را
بهوا گرفته مرغان نظرم گهی که افتد
بهوس گشایم ازهم پر و بال ناتوان را

ادیب لبیب من، اگرصیّاد خونریز بقوّت بازوی خود نازدکه مرغ بی‌پری را بدام انداخته دل‌شکسته وجان‌خسته وسستی بخت وپستی طالع کار مرا ساخته بود اکنون ناکامیَم کام آسمان است و زهر نامرادیَم درجام، غذای هرروزه، زین کاسهٔ سرنگون فیروزه، محنت ایّام؛ بیت:

اینجا غم‌محبّت آنجا سزای عصیان آسایش دوگیتی برما حرام کردند

در این دامگاه بی‌محرَم، کوی کُربتم خانداست و آستانهٔ محنتم آشیانه.

الراقمه

زنالان مرغکی بی‌خانمانی شنیدم روزی این دلکش ترانه
که خوشدل باد آن صیادخونریز که ما را دور کرد از آشیانه

اکنون حسرتی جُز اینَم نیست که تا رمقی از روح باقی است، روی برپای صیاد مالم ولحظهٔ درگلزار اقبالش بکام دل نالَم، کی میّسر شود دل‌را این تمنّا و اَمَل، صیاد دیگر درکمین تُست یعنی اَجَل، بسی منازل، حجاب کاخ مراد است، نعمت وصال مرا دست کجا دهد؟ که دربندم، وگرفتار بخت نژند، ویأس‌حرمانم حاصل؛ نظم:

انی و شدائدالمنون شدت قدمی بالسلاسل

در این حالت که بمحضرت عرضحالی مینمودم حضرت خضر لقای ادریس بقا ، فخرالحکما زین الادبا نخبة العلماء زبدة الفضلا، صاحبی ، مخدومی ، استادی، واستنادی، جامع کمالات نفسانی، حاوی ملکات روحانی، «میرزا محمد نصیر طبیب اصفهانی» کلبه‌ام را ازفیض قدوم خود رشک بهشت جاودانی فرمود و ازبرکات انفاس ابواب استیناس برروی دل حزین گشود، از تربیتهای پدرانه، طرف کلاه عزّتم را بذروهٔ اوج مهر وماه افراشت، و در زندان غربت بتعلیم علومم مسرور داشت، ازعطوفت جبلّی ومرحمت ذاتی همت بزرگانه در تربیتم گماشت، مشغول تحریرم دید، صفحهٔ مرقومه امطلبید، چون حالات پیدا و پنهانم را مشفقی محرم وصدیقی محترم ومخدومی محتشم و امراض و عِلَل روحانی وجسمانی را طبیبی مسیح دم، ازفیض دم وقدم بود بتحریراتم نگریست وبدرد ناکامیم بگریست گفت : ای فرزند ، دراین روزها از گردش این کهن آسیا برچهره‌ام آبی نبود ودر دلم تابی، طبع خامد جامدم این قطعه‌درمثنوی سماحت نمود اکنون برتوخوانم وبراستی مناسب حالت دانم، پس زبان گوهرافشان بگشاد واین لآلی آبدار برطبق اظهار نهاد؛ قطعه :

خوش الحان طایری در بوستانی — بشاخی ریخت طرح آشیانی
بمحنت خار و خاشاکی کشیدی — بدان شاخش بصد امّید چیدی
خس خشکی چو برخاری فزودی — نمودی از شعف دلکش سرودی
چو طرفی زان خراب آباد کردی — ز شادی نغمهٔ بنیاد کردی
چو وقت آمد که بختش یاورآید — گل امیدش از گلبن برآید
در آن فرخنده جا منزل گزینند — در آن خرّم‌سرا خوشدل نشینند
که ابری ناگهان دامن کشان شد — وزان برقی عجب آتش فشان شد

شراری ریخت برکاشانهٔ او | که درهم سوخت عشرت‌خانهٔ‌او
بجا نگذاشت در اندك زمانی | ازو جز مشت خاکستر نشانی
چو دید این بازی‌ازچرخ غم‌اندوز | کشید از دل چو برق‌آهی‌جهانسوز
نه‌دست ِ آنکه با گردون ستیزد | نه‌پای ِ آنکه از جورش گریزد
بگرییدی گهی برخویشتن سخت | بخندیدی گهی بر سستی بخت
دلش هرچند زخمی بس‌عجب‌داشت | ولی دامان صبر از دست نگذاشت
غبار از خاطر آشفته میُرفت | فریب خویشتن میداد و میگفت
بَدل‌گو باش خاشاکی بخاکی | چو درکف هست خاکی‌نیست‌باکی
جهان گر جمله ازمن رفت گورو | زمشتی خاك ریزم طرحش از نو
ور از برقم برون شد خرمن‌ازدست | بحمدالله کف خاکسترم هست
بسازم بستر از خاکستر گرم | درو پهلو نهم بر بستر نرم
ولی غافل که این چرخ دل‌آزار | چه طرح نو زکین ریزد دگربار
هنوز این‌حرف میگفت‌آن‌بلاکش | که ناگه صرصری آمد بجنبش
چه صرصر برده از شاخ آشیانها | خراب از جنبش او خانمانها
بیك جنبش اساسش را زجا بُرد | خراب آباد او باد صبا برد
برآن بستر که بود از خستگیها | بآن صد گونه‌اش دلبستگی‌ها
چنان زد پشت‌پا از هرکناری | که شد هرذرّه از خاکش غباری
نماندش‌یك‌کف خاك‌آن غم‌اندیش | که افشاند زحسرت بر سر ِ خویش

پس‌درمقام‌تسلّیم؛امر به‌تسلیم وصبروتوکل‌میکرد ومیگفت: درپردهٔ تقدیر بسی لطایف غیبیِ پنهان است که عقول و افهام علمای علّام که اعلام

طریق نجاتند در ادراك او حیران است کما قال عبدالمؤمن الاصفهانی[1]:

«و الحازم یرکب اخطار المهولة و یقطع مجاهل المجهولة و من له فطانة و بصیرة یعلم ان ایام البلاء قصیرة و رب دواءٍ کالزقوم، مرارته بین اللهاة و الحلقوم، فاذا جاوز اللهاة وهب الحیاة، و الفطن اللبیب لایبالی بالبلاءِ و غیم الغم و شیك الانجلاءِ فسیطلع الفجر و یبقی الاجر».

اکنون ای ادیب عشرت نصیب وریت بك زنادی از شرفت بحضور صیادی و ان اتفق لك و تیسر تمکین الدخول و دولة المثول قبل من شفتی حریم اجلاله و قل بلسان الادب فی سدة سدنة اقباله سوء منقلبی و حالی و سجونی و شجونی و خزنی و خیبة آمالی، چون بخت و دولت درخدمتش مقیم باش و از رشحات سحاب، دیده گلابی درمحفل مستطابش پاش، صفحهٔ دل آسوده‌اش از ناخن خروش بخراش، گر دل سختش از نالهٔ جانسوز نرم گردد چه عجب، که نالهٔ مرغ گرفتار رخنه در دل خارا کند وشکاف درسینهٔ صخرهٔ صماء افکند.

بیت

جگر خراش از آن شد صفیر مرغ قفس

که هرچه گفت زمحرومی گلستان گفت

اگر مجالی باشدت درصفهٔ بار، از دیده خون ببار ودرحضرتش بخوان این گفتار؛ بیت:

درباغ جهان من ابر و یاران همه گل

خندان همه از عشرت و من میگریم

یا قطعهٔ صفا[2] را دربزم باصفا از زبانم عرضه‌دار؛ قطعه:

۱ــ مراد صاحب اطباق الذهب است که کتاب خودرا درمعارضهٔ اطواق الذهب زمخشری نوشته است.

۲ــ نامش میرزا ابراهیم ودرسال ۱۱۶۱ فوت کرده‌است ریحانة الادب جلد۲ ص ۴۷۹.

کیم من طائری صیاد جوئی — قفس حسرت کشی دام آرزوئی
که گر صیاد بینم برسرخویش — نمیگنجم زشادی درپر خویش
وگرصیادم ازدست‌افکند خوار — بدامانش درآویـزم بمنقار
مرا این حال و صیّاد ستم‌کیش — بهرزاغ وزغن لطفش زمن بیش
بود چون باد تدبیرم شـکسته — رهم دشوار و پای چاره بسته
بدرگاهی فرسـتم قاصـد آه — که‌باشد ربط دل‌با دل‌ازآن راه
که ای شاهین‌عشقت لامکان سیر — گهی‌نخجیرگاهت کعبه گه دیر
بصید دل دل صیاد کن رام — میندازش زچـشم حلقهٔ دام
زتشویش رهائی رستـه‌اش کن — قفس را خانهٔ دربسته‌اش کن

اگر اتفاق ملاقات بهم پروازان من افتد دعای مشتاقانهٔ هم‌آشیان بایشان برسان؛ بیت :

شادیم‌از رهائی‌مرغان‌همنفس — شایدیکی‌بباغ رساند دعای ما

چون سحرگاهان نسیم ناتوان وعندلیب نالان ازآن‌گلزارها برگ گلی‌تحفه‌به‌بیت‌الاحزانم‌آرند ومرغان‌حزین ازشکایت هجران و تطاول دی و آفت خزان و درد احزان ، قصه‌های اندوه بیکران ، برمن خوانند من نیز ازهجران احباب و اوطان ناله‌ها کنم و بتذکر این‌ابیات ؛ قطعه :

ولقیت فی‌الهجران مالم یلقه — فی‌حب لیلی قیسها المجنون
لکننی لم‌اتبع وحش‌الفلا — کنعال قیس والجنون فنون

وخطاب وجد انگیز با صبا کنم؛ نظم:

الایا صبا نجدمتی هجت فن‌نجد — فقد زادنی‌مسراك وجداً علی‌وجد
الاحبذا نجد وطیـب ترابه — وار واحد ان‌کان نجد علی‌العهد[1]

۱ــ شعر ازابن‌الدمینه‌است. حماسه جلد۲ ص۹۶ .

بیت

زکجائی ای‌صبا و بکجاگذار داری　　سریاری‌توکردم چه‌خبرزیار داری

که گفته‌است که عمرمشتاقان دراین چمن بیش‌از گلست ویا دربلای هجر مخادیم و دوستان ،کسی‌را قوت صبر وطاقت تحمل ؟ نظم:

یا نسیم‌الریح من بلدی　　خبری بالله کیف هم
لیس لی صبر ولا جلد　　لیت شعری کیف صبرهم

مهر ثبتی مرا به‌نیتی‌که سجعش (هوالرزاق ذوالقوة‌المتین) است ونگینش درتطاول‌حوادث حرزی‌بس‌حریز وحصنی‌بس‌حصین ارسال دارند. مطلبم از مخادیم کرام و همدمان بااحتشام و اخوان ذوالاحترام فرسودن خامه‌ایست درپرسش حالم وفرستادن نامهٔ والسلام.

«اتفاق صحبت مؤلف با یاران سرافراز دریکی ازبساتین شیراز «ضینت[1] عن‌الاعواز» ومحاورات شوق‌انگیز ورسیدن‌نامه‌ازتبریز».

سحرگاهی هنگام‌گلریزی ربع مریع‌جوانی و آغاز شکوفه افشانی غصن‌نضیر زندگانی وعین[2] صفای عین کامرانی، ابربهاری وزان بود و ازآثار وایثارش بمشام ساکنان بلاد و امصار ، بی‌منن، امنان[3] و اوقار و دلال‌کیال و وزان، مشگ تتار ریزان ، زلف عروسان چمن‌مجعد و درختان بگلهای رنگارنگ مورد، ابرنیسانی درهطل و تهتان[4] ومرغ‌بستانی درناله وافغان، درغیاض[5] و رفیف[6]، از شوق قرین والیف ، وراق ورواق[7] و حمائم اشجار و

۱ــ مصون‌باد ازحوادث‌وسختی‌کارها.　۲ــ وقت (نقل ازنسخهٔ لندن).
۳ــ جمع من و اوقار مفردش وقراست بمعنی بارگران (بکسر اول وسکون ثانی)
۴ــ هردو بمعنی ریزش‌باران و فعل دومی ،هتن، یهتن‌ازباب ضرب یضرب است .
۵ــ جمع غیضه بمعنی بیشه　۶ــ بمعنی مرغزار .　۷ــ اولی جمع ورقاء بمعنی‌کبوترخاکستری رنگ و دومی بمعنی درختی‌است‌که ساقهٔ آن خاکستری‌رنگ وبرگش نرم ومدوراست (ترجمه ازالمنجد).

اوراق، ردیف هدیر[۱] وحنین[۲] ومواظب انین[۳] و تسجاع شد، امطارساکبه ریزان چون اشک چشم ملهوفان وسحرخیزان، وبروق متوالیه چون مبسم خوبان شکرخند در و میض[۴] و التماع آمد ، نسیم بلیل[۵] و علیل[۶] در ذیل کروم مزیل کروب و احزان گردید ، اطفال بلبل درتصاریف بهار ، مذکر افعال و مردد مصادر و اعلال درپیش نهاده اوراق گل ، ادیب نسیم از تحریک اغصان، تأدیب مراهقان[۷] طیور و نوبلوغان باغ را افکنده درخروش وغلغل ؛ بیت :

رسید موسم تحصیل عیش و در باغست
هزار گونه ز تصریفی ریاح علل
شدست لاله درو اجوف و سمن ناقص
گهی گلست مضاعف گهی صبا معتل
خروش و صیحهٔ مرغان صبح پنداری
که در مناظرهٔ عیش میکنند جدل[۸]

رعود متواتره درهدهاد و جلجال[۹]، جفان[۱۰] سماء[۱۱] وجفون حیا[۱۲] دروهاد[۱۳] وتلال، کثیرةالجود والاسجال[۱۴]، قد حلت یدالمطر ازرارالأنوار و اذاع لسان‌النسیم اسرارالأزهار واشواق‌الهزار، صبا طرهٔ بنفشه را مطرا وفاختهٔ دلباختهٔ در وصف قامت سرو اطراء میکرد.

۱ــ بمعنی خواندن . ۲ــ ناله . ۳ــ فریاد و زاری . ۴ــ بمعنی درخشیدن . ۵ــ مرطوب . ۶ــ ضعیف . ۷ــ جمع مراهق (بضم اول) پسران نزدیك به‌بلوغ (فرهنگ معین) . ۸ــ شاعر در دو بیت اول اصطلاحات علم صرف را جمع کرده‌است . ۹ــ درنسخهٔ لندن هردوکلمه را آواز رعد معنی کرده‌است اما (هدهاد) بر وزن رفتار درلغت دیده نشد و جلجال بروزن مثقال است ۱۰ــ جمع جفه بمعنی کاسه‌های بزرگ ۱۱ــ جمع جفن بمعنی پلك چشم ۱۲ــ باران . ۱۳ــ جمع وهده بمعنی اراضی گود و پست . ۱۴ــ اعطا و بخشیدن.

بیت

ابر بی‌شرط مهر وعقد ونکاح گشت حامل بلؤلؤ لالا
اینك از شرم او همی فکند لؤلؤ نارسیده برصحرا

حورجنان ازمشاهدهٔ طراوت اردیبهشت، بهشت هشت، بهشت، پیر خانقاه نهال تمنای وصال شاهد و صهبا، درکوی مغان و دیرکنشت ، کشت، فضای بساتین ازصحن ارم نمونه‌بود برلب غنچه و زبان سوسن و دهان‌لاله جز حدیث نشو ونما نبود؛ شعر:

شد کسوت سکان حدایق زنما نو شد شقهٔ خضرای شقایق زصبا شق
عقد حلی شاخ، عقیق‌است‌وزبرجد نسج حلل‌باغ، حریراست وستبرق

و درخت ازشکوفه،کرتهٔ[1] بیضا وگلبن از دیبهٔ اصفر و پرنیان اخضر، مئزر[2] و یلمق[3] یافت و بلبل کلیم‌کلام ازفرّ باد مسیح‌فر وعون ابرمروارید‌گستر و بآزمون فرعون باغ ازگل احمرطشت‌پراخگر ویاقوت‌تر برطبق دید؛ بیت:

صبا و ابر مروارید گستر تو پنداری‌که نقاشند وبتگر
یکی با صورت مانی نه‌مانی یکی با صنعت آزر نه‌آزر

زرّ ورد بوسه‌خواه ازخد نسرین و نسترن (ضم فماً لقبلة من بعد) ازنظرآمد، نرگس شهلا ؛ نظم :

محاجرها بیض و احداقها صفر و اجسامها خضر وانفاسها عطر

با گل شمیم پرورد در دیدهٔ بینندگان ؛ بیت:

این همه دیده‌های بی‌چهره وآن‌همه‌چهره‌های بی‌دیده

نمود، تذرو برشاخ سرو چون میکشان درطلب طرب، نوای:

۱ــ بروزن شعله بمعنی پیراهن. ۲ــ بروزن منبر بمعنی‌فوطه و لنگ.
۳ــ بروزن احمق بمعنی قبا.

قم یا خلیلی الی اللذات و الطرب | لاصبر لی عن بنات الکرم و العنب
اما تری اللیل قد ولت عساکره | مهزومةً و جیوش الصبح فی الطلب
کانما کأسنا من قشر لؤلؤة | و الماء من فضة و الکأس من ذهب

میزد و فاخته بشاخ ارغوان ، در وصف شراب ارغوانی، ارغنون بذله‌سنجی و ترانه‌گوئی یاران جانی و دوستان روحانی را بدین نوا مینواخت ؛ نظم:

اذا ما طغی فیها الحباب حسبتها | کواکب در فی سماء عقیق
و انی من لذات دنیا لقانع | بحلو حدیث او بمر عتیق
هما ما هما لم یبق شیئی سواهما | حدیث صدیق او عتیق رحیق

سارنگ خوش آهنگ وچکاوك و سار، مژدهٔ لطافت بهار و شکایت محرومی یار، از یار را درآن فصل پرنگار ، بگوش حریفان شیرین کار ، ومعاشران ملیح گفتار، مضمون این اشعار بلاغت شعار میرسانید ؛ بیت:

خیز ای بت بهشتی و آن جام می بیار | کاردی بهشت کرد جهانرا بهشت‌وار
نقش خورنق است همه باغ و بوستان | فرش ستبرق است همه‌دشت و کوهسار
گلبن عروس‌وار بیاراست خویش را | ابرش مشاطه‌وار همی شوید ازغبار
آن لاله بین نهفته درو آب چشم ابر | گویی که جامهای عقیق است پرعقار
یك کوهسار نالهٔ نخجیر جفت جوی | یك مرغزار ناله و افغان مرغزار
هامون ستاره‌رخ شد و گردون ستاره بخش | صحرا ستاره‌برشد و گلبن ستاره بار
ای نوبهار عاشق آمد بهار نو | من بنده‌دورمانده‌از آن‌روی‌چون‌بهار
ما را چو روزگار فراموش کردهٔ | یارا شکایت از توکنم یا ز روزگار
اکنون تودوری ازمن‌ومن بیتوزنده‌ام | سختا که آدمی‌است براحداث‌روزگار

گر کالبد بخاك رساند مرا فراق   درزیر خاك باشمت ای دوست دوستدار[۱]

من باچند تن از افاضل یاران درست پیمان، واجلهٔ اصحاب که قدوهٔ احباب و نخبهٔ اولوالالباب بودند صفای وقت و حفظ سرور را دل از غمهای دهر پرداخته در گوشهٔ چمنی سبکروحانه با جوانان شکرخند، دور از گران‌جانی چند، انجمنی ساخته بودیم درگلشنی وکاخی که بساطش ازجلوهٔ گلها ولالهها، لآلی ولا لها بل لاظهار صنع الصانع دلائل باهرة و لمعادن القدرة جواهرزاهرة ؛ بیت :

چوبش همه ازصندل وازعود قماری[۲]   خاکش همه ازعنبر وکافورعجین بود
آبش همه ازکوثر وازچشمهٔ حیوان   سنگش همه ازلؤلوءِ یاقوت ثمین بود

درظلال اشجار متمایل، کنارآبی روشن‌تر ازطبع عاقل ؛ نظم

الظل یسرق بین الدوح خطوته   وللمیاه دبیب غیرمسترق

گاهی با سوسن ده زبان، همزبان، و گاهی با دستان هزار دستان، همداستان بودیم، رفیقی ازفحول ادبا چون گوهر یکتا ازعقدجمع منعقد جدا بود، همدمی ازالباء، قدوم بهجت لزومش را طالب، وحضورموفورالسرورش را درآن بقعه بدین رقعه راغب شد.

رقعه

یا سیدی و منیتی و سرورقلبی ومهجتی، انی کتبت الیك ماکتب ادیب الی ادیب من اخلائه و استدعیت منك حضورك کمااستدعی خلیل من خلیل قدومه لکثرة اشتیاقه و ولائه، هذا یوم متلون الجلباب، شمسه فی سفور و انتقاب وظهور واحتجاب، غیم وصحو، اثبات ومحو، انا و جماعة ان وصفت اخلاقها فالعطرفاح وان نسبت اعراقها فالفجرلاح، الدهر

۱ــ ازقصیدهٔ مشهورعمعق است.   ۲ــ بکسر وفتح قاف جائی است درهند که عودآنجا خوب باشد (نسخهٔ لندن).

عناقدغفل، والسعد بناقد نجم بعد ماافل والاقبال قد وفى بما كفل، والوقت قدماس فى اذيال المرح و رفل ، ظل العيش رطب و كنف اللهور حب وشراب الشباب عذب واخلاقك قد اخذت من الورد عرقه و من الندعيقه، بل المسك لولا فارته والورد لولا مرارته والماءِ لولا اسراعه الى الكدر والروض لولا حاجته الى المطر و وجهك البدر لولا محاقه والمشترى لولا احتراقه، بيننا فكاهة حديث من قديم وحديث .

صهباءناصاف العلوم و سكرنا نزه الحديث و نقلنا الاشعار

و مجلسنا فى روضة اشجارها كعذارى منشرات الذوائب اوسكارى من فراق الحبائب؛ نظم :

نسيمها يعثر فى ذيلها و زهرها يضحك فى كمها

تحاكى اوراقهن سندساً وحريراً وتربتها عنبراً و عبيراً قد عذب ماءِها ولطف هواءِها وحاكت عن الجواهر حصباءِها؛ نظم:

مجرة جدول و سماءِ آس وانجم نرجس و شموس ورد

و رعد مثالث و سحاب كأس و برق مدامة و ضباب ند

نظم

هذى الحمائم فى منابر ايكها تملى الغنا والظل يكتب بالورق

والقضب تخفض للسلام رؤوسها والزهر يرفع زائريه على الحدق

اطيارها تحكى فى الاطراب غناءِ الاغانى و بالحانها تغريد الغوانى، الفرص قد امكنت والعوائق قد جدت فى الهرب وامعنت، والاغراض قد اطاعت و اذ عنت، وسيدنا لنجوم المكارم شمس و لكف الفضائل خمس بل هو واحد البشر و ثانى المطر و ثالث الشمس والقمر ورابع المسك والعود والعنبر فان انعم بالحضور كان روح السرور والحبور فامنن بالقدوم علينا و توجه الينا لترى الجماعة كيف تسير الجبال الى البقاع والسادة الى الاتباع

و الشمس الی‌الشعاع.

مجلس صحبت آراسته شد و گلزار انس ازخس وخار اغیار پیراسته وغمهای ناخاسته‌کاسته ، درمیانه ، مکالمات و مناظرات خردمندانه میرفت ومطارحات‌فاضلانه میگذشت یکی‌ازغرابت‌الفاظ نا مأنوس جاهلیین‌از زهیر ونابغه و امریءالقیس و طرفه ، هدهد آسا اطراف جدجد[1] و فدفد[2] بیداء و وساحت‌صحصح‌وسفسف[3] وفیفاء[4] می‌پیمود واستعجاب درغرابت معانی‌واستنکار درصعوبت‌الفاظ آن‌زمره‌مینمود ودیگری درسهولت وعذوبت‌کلام مخضرمین وشعرای اسلامیهٔ قدما، چون ابن‌ربیعه[5] و حسان وفرزدق وجریر وبحتری وابن‌دمینه[6] سخن میراند ونکته میخواند ومحسنات ابیات متنبی و ابی‌تمام را لفظاً و معناً تعداد میکرد و سخنان متوسطین و متأخرین را برمتقدمین ترجیح مینهاد وحریفی ازظرفای مجلس وهمدمان مونس،ازقدمای شعرای دری ، مانند سنائی و ازرقی و انوری ، شعری بل دری چند در تابناکی چون ستارهٔ سحری ، بسان جوهری درصفهٔ دکان عرض میآورد و دل زهرهٔ زهرا وپروین و ثریا را از رشک خون میکرد ومیگفت ؛ بیت :

لفظ خوش و معنی ظاهر در او　　　آب روانست و جواهر در او

یکی حریرسخن وقماش الفاظ بدیع فن، از اطلس ودیبای حریری می‌بافت ، یکی مهلهلات بدیع همدانی را درکارگاه معانی می‌یافت، یکی

۱ــ بروزن جعفر بمعنی زمین سخت وهموار. ۲ــ بروزن‌احمد بمعنی زمین درشت ومرتفع. ۳ــ هردو بروزن‌اعلم بمعنی هموار. ۴ــ بروزن ومعنی‌صحرا ۵ــ مقصودعمربن‌ابی‌ربیعهٔ‌مخزومی‌است. ۶ــمرادعبدالله‌بن دمینه‌است ازشعرای حماسه.

غفلت از کلام سلامی و مخزومی[1] را نوعی از محرومی دانسته سخنان اورا بردیگران ترجیح مینهاد ویکی بأجناس جناس ابوالفتح بستی[1] لب میگشاد ، یکی زرهای سره از اطباق الذهب[2] درمیان ریخت و یکی بأطواق الذهب[3] میآویخت و یکی عقد لؤلوء اوصاف و صافی می گسیخت و یکی اعراض از اغراق کلام همگنان کرده درپناه نظم و نثرصاحب و صابی و ابن العمید و عبدالحمید و ابی بکر خوارزمی و ابن ابی الحدید میگریخت ، مقالات حاضران بطول انجامید و سخن بسرحد تمیز شاعر و منشی کشید تنی چند در وصف شعرای سحر بیان ، رطب اللسان گشته و جمعی درلغت منشیان اعجازنشان،سخن برآسمان رسانیده ، محرر این اوراق پریشان از گوهر افشانی خاموش بود و از درّ الفاظ حاضران،گوشوار مرصع درگوش، صاحبدلان روی سخن برمن آوردند وعتابی درخطاب کردند که چرا تو نیز دراین باب سخنی نگوئی وبا دیهٔ تفضیل و ترجیح را به اقدام تفصیل و تشریح و تصریح و تلمیح نپوئی ؟ گفتم در بزمی که مفلقان فضل پرور ، مجمع آداب را زیور شوند این بی بضاعت را آن پایه ومایه کجاست که بی حجابانه اظهارهنر نماید وجائی که عندلیبان گلزار کمال زبان قال گشایند زاغ خارج آهنگ را خلاف ادب چراست که زبان بنغمه سرائی گشاید. گفتندکه واردات طبعت شیرین است و پروردگان حجلهٔ خاطرت نمکین، دستی بگشای ودواج[5]

۱ــ و اودراینجا زایداست ومراد ازاین شخص محمدبن عبدالله سلامی مخزومی است اخبارش را ابن خلکان در وفیات الاعیان آورده است (چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید جلد۴ ترجمهٔ حال شماره (۶۳۷). ۲ــ تجنیسات ابوالفتح بستی مشهور است (رجوع شود به یتیمهٔ ثعالبی). ۳ــ نام کتاب عبدالمؤمن شرف الدین شفروهٔ اصفهانی است. ۴ــ نام کتابی است از زمخشری. ۵ــ بروزن رواج، معجر وچیزی که درشب عروسی برسرعروس اندازند (نقل از نسخهٔ لندن) یادآورمیشود که این معنی درفرهنگها دیده نشد وآنرا مطلقاً بمعنی لحاف گرفته اند رجوع شود به برهان قاطع وفرهنگ معین.

و دیباجی از چهرهٔ عرائس معانی برباى گفتم اکنون که از خردمندان اجازتست مرا درصفهٔ تقریر کلام از تطویلات معانی‌وبیان قصدی در وجازت است سخنی چند درحسن فصاحت ومعنی بلاغت گویم‌و رجحان‌منشی برشاعررا در ذیل کلام بایراد وجوه متعدده ودلایل‌ساطعه وبراهین‌قاطعه جویم؛ لمؤلفه:

شب بود و بهار و بزم ومهتاب   برده ظرفازدیده‌ها خواب

دریا گهران نشسته خاموش   داده چوصدف بقول من گوش

بتذکار و تکرار ومباحثات درمقدمات[1]،قریب العهد بودم، درحضرت باخضرت‌اهل‌فضل،فصلی‌چند پرداختم ودرجناب‌احباب وخدمت‌اولوالالباب، از مستنبطات ومستطرفات فضلا و ارباب‌آداب با بی‌چند ایراد ساختم:

قد اختلف‌العلماء فی‌حدالفصاحة و البلاغة و قال بعضهم‌الفصاحة ملکة نفسانیة یقدر بهاالانسان علی ترتیب کلمات‌العرب ترکیباً یقتضیه الحال ترتیباً وتزییناً وقال بعضهم کل کلام جیداللفظ حسن‌الترکیب‌فهو موصوف بالفصاحة،صدقاً کان‌او کذباً. اما البلاغة فقال بعضهم هی اسم جامع بحسن‌اللفظ فی‌صحةالمعنی وقال بعضهم هی ملکة نفسانیة یقدر بهاالانسان علی ترکیب کلماتهم یقتضیه الحال‌افادةً و دلالةً و قال بعضهم ان‌البلاغةمعرفةالفصل‌من‌الوصل وقال‌الاخر اختیارالکلام‌و تصحیح‌الاقسام وقبل‌الایجاز من‌غیرعجز والاطناب من‌غیرخطلٍ وقال‌الاخر الاختصار و تقریب‌المعنی‌بالالفاظ‌القصار وقال‌الاخر الایجاز مع‌الایضاح والاختصار دون‌الاکثار ومعرفةالاصول والفصول والمصادرمع‌الابنیة والقصر والمد والتذکیر والتأنیث وقال‌الاخرخیرالکلام‌اوجزه و اوضحه، وصف‌الاخر

۱ــ مراد ازمقدمات،مباحث‌صرفی ونحوی ومعانی وبیان‌است.

کاتباً وقال ، کان الفاظه قوالیب[1] معانیه ، قیل للعتابی[2] ما البلاغة فقال کل من افهمك حاجته من غیر اعادة ولاحبسة ولااستعانة فهو بلیغ وقد قیل اذا کان‌الایجاز کافیاً کان‌التطویل عیاً واذا کان‌التطویل واجباً کان‌التقصیر عجزاً.
وقال‌الکاتب‌القزوینی[3]: علم‌البلاغة‌هو المعانی والبیان والبدیع من اجل‌العلوم قدراً وادقها سراً اذ به‌تعرف دقائق‌العربیة واسرارها و تکشف عن وجوه الاعجاز فی‌نظم‌القرآن‌استارها[4].

صاحب مفتاح وبعضی متأخرین درمعنی فصاحت گفته‌اندکه معنی از تعقید دور باشد و ازمنافرت سلیم ماند. حکی‌ان‌المأمون‌سأل‌یحیی‌بن‌اکتم من شیئی فقال[5] وایدالله‌الامیر فقال‌المأمون ما اظرف هذه الواو وما احسن فی‌موضعها وکان‌الصاحب یقول هذه الواواحسن من واوات‌الاصداغ.

امااقسام‌البلاغه و انواعها ومفرداتها‌التی‌البلاغة مجموعها عبارتست ازمجموع لفظ و معنی وبرای هریك ازآن دونعوت محموده است و عیوب مطروده ، اما نعوت محموده‌ایجاز است و ترصیع وفواصل و تبدیل و تجانس واستعاره وصحت‌تقسیم وصحت‌تقابل وصحت‌تفسیر و تکافوارداف و تضمین.

پس‌ایجاز تقلیل‌کلام‌است‌بدون‌اخلال[6]، این‌صنعت درحقیقت برچهرهٔ حسنای براعت خال است و درپای سلمای بلاغت خلخال، بلی‌همین‌لفظ را

۱ــ قوالب‌صحیح‌است. ۲ــ مرادکلثوم‌بن‌عمروعتابی است‌که معاصر باهرون و مأمون‌بوده واخبار و اشعارش درطبقات‌الشعرای‌ابن‌المعتز آمده‌است ص۲۶۱ چاپ عبدالستار احمد فراج. ۳ــ ظاهراً خطیب قزوینی صحیح‌است‌که مفتاح‌العلوم سکاکی را مختصرکرده بنام تلخیص‌المفتاح ومطول تفتازانی شرح همین‌تلخیص‌است (رجوع‌شود بتاریخ مغول عباس‌اقبال ص۵۱۰ چاپ دوم). ۴ــ عین این عبارت درتلخیص‌المفتاح ص۲۲ چاپ عبدالرحمن البرقوقی آمده‌است . ۵ــ دراینجا گمان میرودکه حرف (لا) افتاده‌است وآوردن (واو) بعداز لا بدینجهت‌است که کلام حمل‌بر نفرین‌نشود. ۶ــ یعنی بدون اخلال درمعنی.

فقط ایجاز است وبدین حلاوت ازصنایع دیگرممتاز ، وجملهٔ کلام از وی قرین‌سحر واعجاز،ازاقسام‌او است حذف وقصر وصنعت‌ایجاز از وی یافته، وحذف اسقاط‌کلمه‌ایست‌که جزوکلام فصاحت ارتسام است به‌دلالت غیر او بر او درآن مقام ومفهوم ازقرینهٔ حالیه وفحوای‌کلام ، وآن‌حذف مضافست وقیام مضاف‌الیه‌درمقام‌او و **هذا کثیر فی کلام‌العرب و یفتخزون بحسن حیاکته و نسجه ارباب‌الادب وقد ورد فی‌القرآن‌منه کثیراً نحوقوله‌تعالی (و اسئل‌القریة)** . ای اهل‌القریة و نیزحذف خبر مبتداست بدلالت حذف بر او، دراین قاعدهٔ‌نیکو قول سحیم بن وثیل[1] الریاحی، درهضبات‌مفاخرت زاهی، ودرنجد نجدت و اتلال[2] افضال مباهی؛ نظم :

انا بن جلا و طلاع‌الثنایا ‌‌‌‌ ‌ اذا اضع‌العمامة تعرفونی

ای انا بن‌رجل . ودیگر حذف اجوبه از ذکر است کقوله تعالی: **(ولو ان قرآناً سیرت به‌الجبال او قطعت به‌الارض او کلم به‌الموتی) کانه قال لکان هذاالقرآن .**

ایجازالقصر و هو لیس‌بحذف من‌هذه‌الصنعة، اس‌الکلام، محکم رصف‌نحوقوله‌تعالی (ولکم‌فی‌القصاص‌حیوة)فان معناه کثیر و لفظه‌یسیر. وقتی‌که انسان داندکه اگر بکشد شخصی‌را، ازسیاست شحنهٔ عدل، مهیای کشته‌شدن‌آید ازهراس قصاص اقدام برقتل‌ننماید وطریق‌اراقت دم را بقدم افساد نپیماید، ارتفاع قتل بر او حیات‌است وخوف از اجرای قصاص اورا

۱ــ ازشعرای مخضرمین بوده واخبارش دراصابهٔ ابن‌حجر جلد۲ ص۱۰۹ نقل‌گردیده و اضافه میشودکه درکتاب مذکور بجای (اذا) (متی) ذکرشده وهمین بیت‌است که حجاج‌بن‌یوسف آن‌را درآغازخطبهٔ معروف‌خود،خوانده‌است.

۲ــ این‌جمع‌درلغت دیده‌نشد جمع‌تل یا تلول‌میآید ویا تلال.

باعث نجات، و نیست در او حذف چیزی که مؤدی باصل مراد گردد و اعتبار فعلی که متعلق است براو، طرف رعایت امری لفظی است که کاری بمعنی ندارد. وهرگاه متعلق بەذکر شود طبع مستقیم وسلیقهٔ سلیم، او را نوعی از تطویل شمارد وهم آیهٔ شریفه که انوار اعجاز از او ساطع ولائح است و زلال حیات ازاومترشح، ازایراد چندین معنی باسلوب (**القتل انفی للقتل**) که انگیختهٔ طبع غزیر و ترکیب وجیز بلغای قدیم عرب واهل قریحت و تمیز است ، مراتب رجحان و تفضیلش عاید واول درعدد لفظ بعدد کلمات آیه زاید ،کلام اعجاز نظام با تنوین ، یازده حرف است پنهان در او معانی ژرف وحروف (**القتل انفی للقتل**) چهارده حرف است، ایجاز درعبارتست و تقدیره (**قتل القاتل والانتقام منه بالقتل، یمنع سواه فی القتل بعده اذ یعلم انه اذا قتل قتل.**

درکلام مالك یوم دین که ذاتش قدیمست مقصود از تنکیر لفظ (حیوة) تعظیم و تفخیم است و بیم دادن و تحدید[1] آوردن ازقصاص و بازداشتن ازقتل جماعتی بسبب قتل واحد ومژده رسانیدن از این حکم برای انسان حیوتی عظیم و انه علیم وحکیم، ونیز آیهٔ هدایت آثار از تکرار خالی است و برودوش سبکش درقالب معنی بحلیهٔ صنعت مطابقه و **هی الجمع بین المعنین المتقابلین کالقتل والحیوة حالی ــ ولایخفی ان الخالی عن التکرار افضل من المشتمل علیه وان لم یکن مخلاً بالفصاحة. وایضاً استغناءه عن تقدیر محذوف بخلاف قولهم، فان تقدیره القتل انفی للقتل من ترکه.** اگرچه این کلام با علی مراتب فصاحت راقی بود حون آیهٔ شریفه ازمطلع حیوة بخش روح قدس جلوه پیرای ظهور شد این مستحسن مستهجن نمود وهمگنان را دانستن تفاوت پستی پایهٔ سحر

۱ــ شاید تهدید درست باشد.

ازمرتبهٔ اعجاز از این دلایل باهره باندك تأملی افزود . **فمن ذلك حسن تأليف الحروف والبعد من تكرار اللفظ واظهار العدل بذكر القصاص و ذكر الفرض المطلوب بالقصاص وهو الحيوة**؛ بیت:

سحر با معجزه پهلو نزند ایمن باش
سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد[1]

ترصیع ـ این نیز مخصوصست بلفظ وآن ترتیب و ترکیب لفظی چند است در تناسب اجزا ودرستی نظام واعتدال وزن، چون لآلی غلطان ویاقوت رخشان، در رستهٔ رشتهٔ شاهوار بصفای گوهر بیمانند، جزء قرینهٔ او مساوی جزء قرینهٔ دیگر، بر تارك خسرو هنر زیبندهٔ افسری كقول الحریری فی مقاماته: «**وهو يقرع الاسماع بزواجر وغطه ويطبع الاسجاع بجواهر لفظه**[2] ایراد صنعت ترصیع بدیع، درنظم رفیع ، آسانتر آید از نثر وغالب کلام انوری و ابوالفرج استاد او در قصاید غرا ، ترصیع دلار است ، و رشیدالدین وطواط راست:

ای منور بتو نجوم جلال ای مقرر بتو رسوم کمال[3]

وهذا اعلى مرتبة فى الفصاحة والبلاغة.

فواصل: او نیز بلفظ مختص است و او درنظم و نثرقوافی و ازواج فقرات و ابیات است **وجماعة من الكتاب كانوا يزهدون فى الفواصل والقرائن وما اظنهم فيه على الصواب كالصابى وهو رب هذه الصناعة وقيل انه يحكى**

۱ـ مصراع اول درچاپ قزوینی از دیوان حافظ چنین است (بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر) . ۲ـ درمقامهٔ صنعانیه این عبارتها آمده است .
۳ـ رجوع شود به المعجم شمس قیس ص۳۲۹ چاپ مدرس رضوی.

عن قدامة و ان جماعة يذهبون الى كراهة السجع و الازواج في الكلام و و ما رأيت لما ينكرونه منه دليلاً فعلمت انهم ذموا ماذموه فلم يصلوا اليه و تعاطوه فلم يقدروا عليه و ضعوه ، ولا كلام اجل من القرآن ولا ابلغ منه و معظمه بفواصل و مقاطع حتى ان كل سورة بفواصل كسورة الرحمن و قد لزم فيها النون و سورة محمد (ص) لزم فيها ميم الجمع و اذا جاء في بعض السور آية تخالف آخرها ، جعلت تلك الاية مثل غيرها من آيات تلك السورة.

السجع مع الفواصل في كلام رسول الله ص كثير كقوله ص يزع بالسلطان مالايزع بالقرآن ، فلو لم يعتمد السجع لما اتى بالقرآن في مقابلة السلطان و كقوله (ص) في الدعاء للحسن و الحسين (ع) اعيذ كما من الهامة و السامة و من كل عين لامة و انما هي ملمة[1] ، و اشباه هذا كثير في كلامه و لولا حسن السجع لما عدل اليه (ص) و كذلك اذا اعتبرت كلام امير المؤمنين (ع) و هو افصح الناس قاطبةً بعد رسول الله (ص) و جدته محشواً بالسجع و الفواصل خصوصاً خطبه على (ع) ان السجع ليس شرطاً من البلاغة و هذا دل على قدرته على الكلام و قوته على الاتيان بالافصح و حسن النظام.

تبديل : و اوگردانيدن چيزيست كه بوده باشد مقدم درجزء اول ، موخر درجزء ثاني ومؤخر در اول، مقدم در ثاني كقول بعضهم « فهو يتسنم غارب المحامد و يحمد تسنم الغوارب » . و كقول الاخر فهو ينعم على من شكره و يشكر على من انعم عليه.

تجانس : جناس و تجنيس و مجانسه مشتق است از جنس و مجانسه صيغهٔ

۱ــ لم يقل (ملمه) ليزاوج قوله (من شر كل سامه) نقل از نهايه با كمى تغيير و تصرف .

مفاعلۀ او است برای اینکه دوکلمه هرگاه مانند شود این یکدیگری را واقع شود میانۀ آنها مفاعلۀ جنسیه و تجانس مصدر است «**تجانس الشیئان اذا دخلا تحت جنس واحد**» **وحکی عن الخلیل هذا یجانس هذا ای یشاکل وحد الجناس فی الاصطلاح تشابه الکلمتین فی اللفظ ، فمن انواع الجناس المرکب والمطلق والمرکب هوما تماثل رکناه و کان احدهما کلمةً مفردةً والاخر مرکبة من کلمتین فصاعداً و هوعلی ثلاثه انواع : احدها الجناس المقرون و یسمی التشابه و هو ما اتفق رکناه لفظاً و خطاً کقول البستی**؛ نظم:

اذا ملك لم یکن ذاهبه   فدعه فد ولته ذاهبه

وقول الاخر:

صلوا مغرماً فی اجلکم و اصل الضنا   و فی حبکم طیب الرقاد فقد فقد
اثار الهوی ناراً تشب بقلبه   و من لی بأطفاءِ الغرام وقد وقد

وقول الاخر: نظم

بکیت فیروزاً علی بعده   فاصبحت عینای فیروز جا
وجاء من بشرنی مسرعاً   وقال لی یهنیك فیروزجا

وقول الاخر؛ نظم :

بعدت فاما الطرف منی فساهر   لشوقی و اما الطرف منك فراقد
فسل عن سهادی انجم اللیل انها   ستشهد لی یوماً بذاك الفراقد

النوع الثانی الجناس المفروق وهو ما اتفق رکناه لفظاً لا خطاً، وخص باسم المفروق لافتراق الرکنین فی الخط کقول الحاکم المطوعی؛ نظم:

لاتعرضن علی الرواة قصیدة   ما لم تکن بالغت فی تهذیبها
فمتی عرضت الشعر غیر مهذب   عدوه مثل وساوس تهذی بها

وقول معتمدبن‌عباد[1]: قد قالت له‌بعض‌حظایاه بأغمات[2] یا مولای لقد هنا هنا قال‌المعتمد:

قالت لقد هنا هنا — مولای این جاهنا
قلت لهـا الهـنا — صـیرنا الی هـنا

ابی‌الفتح‌البستی:

ان هز اقلامه یوماً لیعملها — انساك كل كمی هزعامله
و ان اقر علی رق انا مله — اقر بالرق كتاب الأنام له

چون معهود طباع است‌كه مناسبت‌الفاظ، احداث میل‌كند و راغب وطالب‌گردند، مستمعان را باستماع، لان‌اللفظ‌المذكور اذا حمل‌علی‌معنی ثم جاءِ والمراد به‌معنی آخركان للنفس تشوقاً الیه.

افاضل اخوان‌الصفا را دراین مقام طربی حاصل شد ونشاطی از حلاوت‌كلام من واصل، هریك جامی برداشتند وكام مذاق ظاهررا نیز چون حواس باطن، ازشربتی صافی، شیرین ساختند.

من‌مشغول سخن‌بودم‌فی‌الحال رعایت مقتضای‌حال را بنظم‌ابوالفتح، شیرین مقال كرده‌گفتم :

كلكم‌قد اخذالجام‌ولاجام‌لنا — ماالذی‌ضریدیرالجام‌لوجاملنا

بایراد این‌اطروفهٔ ملیحه،مرا نیز بمعاطات جامی، شیرین‌كام كردند باز برسرسخن رفته‌گفتم : قطعهٔ صاحب قوام‌الدین قمی دراین‌معنی‌تمامست وهمگنان را باعث سرور مالاكلام.

مات‌الكرم‌ومروا وانقضوا و مضوا
و مات فی‌اثرهم تلك الكرامات

۱ــ برای اطلاع از اخبار معتمد رجوع شود بابن‌خلكان چاپ محیی‌الدین عبدالحمیدشرح‌حال‌شماره(۶۵۸). ۲ــ بفتح‌اول‌وسكون‌دوم‌شهری‌است درمغرب (رجوع شود به‌معجم‌البلدان) .

و خلفونی فی قوم ذوی سفه
لو ابصروا طیف ضیف فی الکری ماتوا

وقال آخر من دو بیت:

هذا زمن الربیع قم و انتبه   فالراح یزیل کل ماانت به

وقال الاخر

لاخیر فی العلم اذا لم یکن   حظ من المال اوالجاه لی
والعلم ان لم اك ذاثروة   انزلنی منزلة الجاهل

النوع الثالث الجناس المرفو[1]: وهوماکان احدرکنیه مستقلا والاخر مرفواً من کلمة اخری کقوله الحریری:

ولاتله عن تذکار ذنبك و ابکه   بدمع یحاکی المزن حال مصابه
و مثل لعینیك الحمام و وقعه   وروعة تلقاه و مطعم صابه

وله ایضاً:

وان قصاری مسکن الحی حفرة   سینز لها مستنزلا عن قبابه
فواها لعبد ساءه سوءٍ فعله   و ابدی التلافی قبل اغلاق بابه[2]

واما الجناس المطلق وسماه جماعة کالسکاکی وغیره تجنیس المشابهة فهو مااختلف رکناه فی الحروف والحرکات وجمع بین لفظیهما المشابهة و هی ما یشبه الاشتقاق وذلك بان یوجد فی کل من اللفظین جمیع ما فی الاخر من الحروف او اکثر، لکن لایرجعان فی المعنی الی اصل واحد وبهذا یفرق بینه وبین المشتق الذی یرجع معنی رکنیه الی اصل واحد وقال الصفی الحلی فی شرح بدیعیته « و قد غلط اکثر المؤلفین فی المشتق وعدوها تجنیساً ولیس من اصناف التجنیس انتهی » .

ولنمثل لکل من القسمین لیتضح الفرق بینهما: فالمشتق کقوله تعالی

۱ــ چینه کرده شده (نسخهٔ لندن)   ۲ــ رجوع شود بمقامهٔ رازیهٔ حریری.

(فاقم وجهك للدين القيم) فان الركنين مشتقان من قام يقوم، فهما راجعان الی معنی واحد . وقوله تعالی (يمحق الله الربا و يربی الصدقات) فانهما مشتقان من ربا يربو ، بمعنی زاد ونما وقوله(ص) (ذوالوجهين لايكون وجيهاً .)

والجناس المطلق كقوله تعالی (يااسفی علی يوسف) فان الاسف و يوسف لايرجعان الی اصل واحد. وقوله تعالی (قال انی لعملكم من القالين) فان قال من القول والقالی من القلی . وقول الشاعر.

عرب تراهم اعجمين عن القر　　متنزلين عن الضيوف النزل
فاقمت بين الأزد غيرمزود　　ورحلت عن خولان غيرمخول

وقول الاخر:

صل الراح بالراحات واقدح مسرة　　باقداحها واعكف علی لذة الشرب
و لا تخش اوزاراً فاوراق كرمها　　اكف غدت تستغفرالله للذنب

الشاهد فی البيت الاول وما احسن ما استعمل الاستغفار فی البيت الثانی.
وقول القاضی الارجانی:

وفی الحی كل كليل اللحاظ　　يطالعنا من خصاص الكلل

وقول السيد عليخان :

اطرح زنادك لاتستوره قبساً　　لايقدح الزند من فی كفه قدح

وقول ابی فراس رحمه الله :

سكرت من لحظه لا من مدامته　　ومال بالنوم عن عينی تمايله
فما السلاف دهتنی بل سوالفه　　ولا الشمول دهتنی بل شمائله

وقول الشيخ العميد :

اذا بلغ الحوادث منتهاها　　فرج بعيدها الفرج المطلا
فكم كرب تولی اذ تولی　　وخطب قد تجلی حين جلا

و فیه‌شاهدالاشتقاق و الجناس المطلق کمالا یخفی.

الجناس الملفق وهو الطفهاموقعاً فی القلوب و احلاهاذوقاً فی الاسماع واصعبها مسلکاً وحده ان یکون کل من رکنیه مرکبامن کلمتین فصاعداً وهذا هو الفرق بینه و بین المرکب وقل ما افرده عنه الا المحققین کالحاتمی و ابن رشیق و امثالهما کقولهم: مجال سجود فی مجالس جود، مطالع ماءٍ فی مطال عناءٍ وقال ابو الفتح البستی:

الی حتفی مشی قدمی اری قدمی اراق دمی
فلم انفک من ندمی و لیس بنافع ندمی

ومن لطیفه قول ابن القیسرانی[1] فی مدح خطیب:

شرح المنبر صدراً لتلقیـک رحیبـاً
اتری ضمخ طیباً منك ام ضم خطیبا[2]

وقول بعضهم فی دو بیت:

هذا زمن الربیع و الکاسب فیه من نادمه الحبیب والکأس بفیه
والغبن نصیب کل من نمس فیه والد هریقول کل من نم سفیه

الجناس المذیل و اللاحق : اما المذیل فهوماز ادا حدر کنیه علی الاخر حرفاً[3] فصار له کالذیل وقال بهاءالدین محمدبن عبدالله المحب الطبری:

ارانی الیوم للاحباب شاك وقدماً کنت للاحباب شاکر
احن الی لقاهم کل عام وارجووصلهم فی شعب عامر
سقی ربعاً حماهم کل غاد وصین جمالهم من کل غادر

۱ـ نامش محمدبن‌نصر و در ۵۴۸ فوت کرده است (رجوع‌شود با بن‌خلکان جلد۴چاپ محیی‌الدین‌عبدالحمیدص۸۲) ۲ـ در ابن‌خلکان بیت‌دوم‌چنین است:

اتری ضم خطیبا منک امضمخ طیبا

۳ـ (فی‌آخره) از متن ساقط شده رجوع با نوار الربیع ص ۳۵ .

وقدتكون الزيادة فی آخر المذیل بحرفین ویخصه بعضهم حینئذ باسم المرفل كالقنا والقنابل وقول النابغه:

لها نارجن بعدانس تحولوا وزال بهم صرف النوی والنوائب

وقوله فی الرثاء

فیالك من حزم وعزم طواهما حدیدالردی تحت الصفاو الصفائح

وقول الخنساء

ان البكاء هوالشفا م ءِمن الجوی بین الجوانح

اما الجناس اللاحق : فهو ما أبدل من احدر كنیه حرف بحرف آخر من غیر مخرجه ولاقریب منه فان كان من مخرجه او قریباً منه سمی مضارعاً.

فمن امثلة اللاحق قوله تعالی : انه علی ذلك لشهید و انه لحب الخیر لشدید .

وقول الشاعر :

نظرت الكثیب الاجرع الفرد مرة فرد الی الطرف یدمی و یدمع

ایضاً :

اخوك علی المعاش معین صدق و مالك للمعاش و للمعاد

واما الجناس المضارع : كقوله تعالی: وهم ینهون عنه وینأون عنه وقول النبی ص الخیل معقود بنواصیها الخیر.

وقال ابوجعفر الرامی من مقصورة له فی وصف السیف :

مهند كانما صیقله اشربه بالهندماء الهندبا

فالمیم والباء من مخرج واحد .

(الجناس التام والمطرف)

اما الجناس التام یسمی الكامل فهوما تماثل ركناه لفظاً و خطاً و اختلفا معنی من غیر تفاوت فی تركیبها ولا اختلاف فی حركاتها[1] سواءكانا

۱ـ تركیبهما وحركاتهما (بصورت تثنیه) صحیح است .

من اسمين او فعلين او من اسم و فعل او اسم و حرف اوفعل و حرف ، فان كانامن نوع واحد سمي مماثلاً اومن نوعين سمي مستوفى وهذا الجناس من اكمل اصناف التجنيس وارفعها رتبة واولها في الترتيب الاصلي وشاهده من القرآن الحكيم قوله تعالى (ويوم تقوم الساعة يقسم المجرمون مالبثوا غيرساعة) قيل وليس في القرآن العظيم من صنف التام غيرهذه الاية . وقول بعضهم ان في كونها من الجناس التام نظراً لكون الساعة الاولى التي بمعنى القيامة منقولة من الساعة الثانية التي هي جزء من اجزاءِ الجديدين، ليس بشيء لان النقل لايضرويكفي في ذلك اختلاف المعنى .

وقد استخرج ابن الحجر[1] من القرآن جناساً تاماً وهوقوله تعالى (يكادسنابرقه يذهب بالأبصار، يقلب الله الليل و النهار ان في ذلك لعبرة لاولى الابصار) فالابصار في الاية الاولى جمع البصر الذي هو النظروفي الاية الثانية جمع البصر الذي هو العقل.

ومن الشعر قول الراجز :

يا عامر بن مالك يا عما   افنيت عما و جبرت[2] عما

اراد بالعم الأول اخابيه وبالثاني الجمع الكثيريقول افنيت قوماً وجبرت آخرين.

وقول الخليل بن احمد :

ياويح قلبي من دواعي الهوى   اذرحل الجيران عند الغروب
اتبعتهم طرفي وقد ازمعوا   و دمع عيني كفيض الغروب
با نوا و فيهم طفلة حرة   تفتر عن مثل اقاحي الغروب

۱ـ ظاهراً ابن‌حجر صحيح است و اين ابن‌حجر كه از اهل‌عسقلان ميباشد تأليفات‌عديده‌داردكه مشهورترين آنها الاصابه‌في‌تمييزالصحابه است (رجوع شود به ريحانةالادب، شرح حال شماره ۶۰۷)   ۲ـ در نسخهٔ لندن (حيرت) نوشته‌شده كه هم بدون معني وهم‌مخل وزن است متن از روى انوارالربيع‌تصحيح گشته است.

فالغروب الاول غروب الشمس و الثانى جمع غرب و هو الدلو العظيمة المملوة و الثالث جمع غرب وهو الوهدة المنخفضة.

وقول ابى العلاءِ المعرى:

معانيك شتى و العبارة واحد فطرفك مغتال وزندك مغتال

فمغتال الاول من اغتاله بمعنى اهلكه و الثانى بمعنى الغيل بالفتح وهو الساعد الريان الممتلى.

(لابى الفتح)

يا اكثر الناس احساناً الى الناس واحسن الناس اعراضاً عن الناس
نسيت وعدك والنسيان مغتفر فاعذر فاول ناس اول الناس

وقول ابن فضالة المجاشعى:

فدارهم ما دمت فى دارهم وارضهم مادمت فى ارضهم

وقال ابوسهل النيلى:

يامن له باللخط سيف الاشتر اذا وجدت الحر عبداً فاشتر

وقال ابومنصور اللخيمى:

ودعت الفى وفى يدى يده مثل غريق به تمسكت
فرحت عنه وراحتى عطرت كاننى بعده تمسكت

وقال الصفى الحلى :

غيرى بحبل هواكم يتمسك وانا الذى بترابكم يتمسك

وقول الاخر:

مضى عصر الشباب كلمح برق وعصر الشيب بالأكدار شيبا
وما اعددت قبل الموت زاداً ليوم يجعل الولدان شيبا

اما الجناس المطرف : وهو مازاد احد ركنيه على الآخر بحرف فى طرفه الاول وهو عكس المذيل ، فان المذيل تكون الزيادة فى آخره

کمامر فهی کالذیل و قدیسمی هذاالجناس المردوف و الناقص،وفی تسمیته اختلاف کثیر ولکن المطرف اولاها،لانه مطابق للمسمی اذالزیادة فیه کالطرف لانهافی اوله وخیر الاسماء ماطابق المسمی ، وهذه الزیادة قدتکون فی اول الرکن الثانی کقوله تعالی:(والتفت الساق بالساق الی ربک یومئذ المساق) وقول البستی: عسی تحظی فی غدک برغدک .

وقول الثعالبی :

بمدام صاف وخل مصاف وحبیب واف وسعد موافٍ[1]

وقول الشیخ عبدالقاهر الجرجانی :

کبر علی العلم یاخلیلی ومل الی الجهل میل هائم
وکن حماراً تکن سعیداً فالسعد من طالع البهائم

وقول الاخر:

ایام انسی قدکانت بقربکم بیضاًفحین نأیتم اصبحت سودا
ذممت عیشی مذفارقت ارضکم من بعدما کان مغبوطاًومحسودا

وقول ذی الوزارتین ابی عبدالله محمدبن الخطیب[2]:

اقمنا برهة ثم ارتحلنا کذاک الدهر حال بعد حال
وکل بدایة فالی انتهاءٍ وکل اقامة فالی ارتحال
ومن سام الزمان دوام حال فقدوقف الرجاء علی المحال

وقول البستی: اشتغل عن لذاتک بعمارة ذاتک .

۱ـ متن فاسد و شعر ازروی انوار الربیع اصلاح گردید ۲ـ ملقب به لسان الدین مقتول در ۷۷۶ ، اخبار واسامی کتب و آثارش را در ریحانة الادب شرح حال شماره (۶۵۴) ملاحظه نمائید وازمشهورترین تألیفاتش (الاحاطة فی اخبار غرناطه) است.

وقوله :

ابا العباس لاتحسب بأني — لشيبي من حلى الاشعار عار
فلي طبع كسلسال معين — زلال من ذرى الاحجار جار
اذا ما اكبت الأدوار زندي — فلي زند على الا دوار وار

(الجناس المصحف والمحرف)

فالمصحف هو ماتماثل ركناه في الحروف وتخالفافي النقط كقوله تعالى (والذى هو يطعمني ويسقين واذا مرضت فهو يشفين) وقوله تعالى (وهم يحسبون انهم يحسنون صنعا) وقول النبى ع لامير المؤمنين على بن ابيطالب ع (قصر ثوبك فانه انقى وابقى واتقى) وقول اميرالمؤمنين ع فى ما كتب به الى معاوية (غرك عزك فصار قصار ذلك ذلك، فاخش فاحش فعلك، فعلك بهذا تهدا .

وقول بعض السلف (لو كنت تاجراً ما اخترت غير العطر، ان فاتنى ربحه لم يفتنى ريحه) وقول ابى على الباخرزى (العذل على البذل فعل النذل) وقوله (اجهل الناس من كان للاخوان مذلا و على السلطان مدلا) وقوله (من سعادة جدك وقوفك عند حدك) وقول ابى الحسن الاهوازى[1] (من فعل ماشاء لقى ما ساء).

ومن لطيف مايحكى فى هذا الباب ما ذكر ان احمد بن ابى خالد[2] عرض القصص يوماً بين يدى المأمون فمر بقصة مكتوب عليها فلان اليزيدى فصحفه وقال الثريدى فضحك المأمون وقال يا غلام ثريدة ضخمة لابى العباس فانه اصبح جائعاً فخجل احمد وقال والله ما انا جائع يا اميرالمؤمنين ، ولكن صاحب هذه الرقعة احمق، وضع على يائه ثلث نقط كأثافى القدر،

۱ــ برای اطلاع از اخبار اهوازی رجوع شود بحواشی حدائق السحر (۹۱ــ۸۹)
۲ــ ازوزرای مأمون عباسی واخبارش در تجارب السلف آمده است.

فقال المأمون عدعن‌هذا فان‌النقط شهود زور والجوع اضطرك الی‌ذکر الثرید، فلمأاتی بالثرید احتشم احمد من‌اکله فقال المأمون بحقی‌علیک الاما اکلت‌منه، فترك القصص ومال‌الی‌الصفحه[1] فأکل‌قلیلاً، ثم‌دعابالماء فغسل یده‌منه ورجع‌الی‌القصص، فمربقصة علیهامکتوب فلان الحمصی، فقرء الخبیصی، فضحك المأمون وقال و یاغلام جام خبیص‌فان‌غداء ابی العباس‌کان ابترفخجل وقال یا امیرالمؤمنین صاحب هذه القصة احمق ، فاتی‌بجام خبیص واکل منه‌ثم غسل‌یده وانصرف الی القصص فاحترزفی قراء تهاوتثبت فی‌حروفها وماحرف‌حرفاً حتی‌اتی‌علی آخرها.

در زمان واثق بالله عباسی یکی از ظرفا نقش‌نگین خاتم را بتقلید خلفا زندیق بالله کرده بوده خلیفه او را حاضرکرده بازخواست میکرد وی درجواب گفت‌که نام من (زید) است ومن درخاتم خود (زیدثق‌بالله) نقش کرده‌ام خلیفه بخندید و باین تصحیف او را ببخشید.

والجناس‌المحرف :

هوماتماثل رکناه فی‌الحروف و تغایر فی‌الحرکات سواء کانا من اسمین اوفعلین او اسم وفعل او غیر ذلك کقوله تعالی (ولقدارسلنا فیهم منذرین‌فانظر کیف‌کان عاقبة‌المنذرین) وقول النبی ع (اللهم کماحسنت خلقی فحسن خلقی).

وقال ابوالقاسم السلمی :

لیلی و لیلی نفی نومی اختلافهما بالطول‌والطول یاطوبی لواعتدلا

یجود بالطول لیلی کلمابخلت بالطول لیلی وان جادت به‌بخلا[2]

۱ـ الصحفه صحیح‌است‌بمعنی‌کاسه‌وقدح

۲ـ درشرح المضنون‌به‌علی عیراهله‌نسبت این‌دوبیت به‌یزید داده‌شده‌است بااختلاف جزئی‌در‌کلمات (ص۳۶۲) .

الجناس اللفظی و المقلوب :

اما الجناس اللفظی فهو ماتماثل رکناه و تجانسا خطاً و خالف احدهما الاخر بابدال حرف فيه مناسبة لفظيه کمايکتب بالضاد و الظاءِ و شاهده من القرآن الکريم (وجوه يومئذ ناضرة الی ربها ناظرة) فالاول من النضارة وهی النعمة و الحسن و الثانی من النظر ومثله قول الصفی الحلی فی مطلع قصيدة نبوية :

کفی البدر حسناً ان يقال نظيرها   فيزهی و لکنا بذاک نضيرها

و حسب غصون البان ان قوامها   يميس به ميادها و نضيرها

وقول شمس الدين محمد بن العفيف التلمسانی :

احسن خلق الله وجهاً وفما   ان لم يکن احق بالحسن فمن

حکی الغزال مقلة ولفتة   من ذا رآه مقبلاً ولا افتتن

الشيخ صفی الدين الحلی[1]:

لسيری فی الفلا والليل داج   و کری فی الوغاوالنقع داجن

شديد البأس ذی امر مطاع   مضارب کل قوم او مطاعن

احب الی من تغريد شاد   و کأس مدامة من کف شادن

وهذا النوع قليل جداً و اصعب مسالکه ماکان بالضاد و الظاءِ لاجل ابدال الحرف الذی فيه المناسبة اللفظيه.

واما الجناس المقلوب : يسمی جناس العکس ايضاً فهو ماتساوت حروف رکنيه عدداً وتخالفت ترتيباً کقول النبی ص (اللهم استرعورتنا و آمن روعتنا[2]) و کقول بعضهم (حسامک للاحباب فتح و للاعداءِ حتف[3].

۱ــ در اصل چنين است اما در انوار الربيع چنين آمده است: (و عارض الشيخ صفی الدين بيت الارجانی بقصيدة اولها) ص ۵۵   ۲ــ درانوار ربيع عوراتنا وروعاتنا آمده است بصيغة جمع   ۳ــ در شعر عباس بن الاحنف تصرف کرده است انوارربيع ص ۵۶ وشعر چنين است :

حسامک فيه للأحباب فتح   ورمحک منه للأعداءِ حتف

وقول ابی‌عبدالله الغواص :

قمر لم یبق منه حبه   وهواه غیرمقلوب قمر

وقول الاخر :

فقالت تری ما بالذی انت قانع   به من هواناقلت معکوس قانع

ومنهم :

کل ملوم قلبه مولم   وکل ساق قلبه قاس

وبدیع قول ابن‌نباتة فی‌الامیربهرام :

قیل کل القلوب من   رهبة الحرب تضطرب
قلت هذا تخرص   قلب بهرام ما رهب

وقال ابوالقاسم الهرندی :

فبحقی‌علیک یامن سقانی   ارحیقاً سقیتنی ام حریقا

(لغیره)

قلت لمالاح منها شعاع وبریق   اشقیق ام‌عقیق ام‌حریق‌ام‌رحیق

قیل: لبق اقبل فیه‌هیف.

وقال بعضهم نثراً (ارض خضراءِفیها اهیف) .

واحسن ما فی هذا الباب ان یکون اول البیت کلمة مقلوبها قافیة کقول بعضهم :

رقت شمائل قاتلی   فلذاک روحی لاتقر
رد الحبیب جوابه   فکانه فی اللفظ در

ومثله قول الصفدی :

رضت فؤادی غادة   ماکنت احسبها تضر
ردت سؤالی خائباً   فمدا معی ابداً تدر

اهدیت شیئاً یقل لولا   احدوثةالفال‌والتبرک

کرسی تفالت فیه لما رأیت مقلوبه یسرک

الجناس المعنوی :

وهوقسمان : تجنیس اضمار وتجنیس اشارة ، فتجنیس الاضمار هو ان‌یضمر المتکلم رکنی الجناس ویظهر فی‌اللفظ مایرادف احدالرکنین لیدل علی ما اضمره ، فان‌تعذر المرادف‌اتی بلفظ‌فیه اشارة‌لطیفة تدل‌علی ذلک‌المضمر کقول ابی‌بکربن عبدون وقداصطبح بخمرة وترک بعضها الی اللیل فصار خلاً :

الا فی‌سبیل اللهو کأس مدامة اتتنا بطعم عهده غیر ثابت
حکت‌بنت‌بسطام بن‌قیس عشیة[1] وامست کجسم‌الشنفری‌بعدثابت

بنت‌بسطام‌بن‌قیس اسمهاالصهباء وقوله کجسم الشنفری‌بعدثابت، اشاربه الی قول الشنفری یرثی‌خاله تأبط شراً و اسمه ثابت :

فاسقنیها ایا سواد بن عمرو انجسمی من بعد خالی لخل

والخل‌النحیف‌المهزول فصح معه‌جناسان مضمران فی‌صدرالبیت وعجزه ، فالاول فی‌صهبا وصهبا والثانی فی‌خل وخل.

و **تجنیس‌الاشارة** ، یسمی‌تجنیس‌الکنایةوهوان‌یذکراحدرکنی الجناس‌فی‌اللفظ ویشارالی‌الاخربلفظ‌یدل‌علیه‌من‌صفة اوعکس‌او تصحیف او لفظ یرادفه او نحو ذلک و سبب ورود هذا النوع ان الشاعر یقصد المجانسة بین لفظین فلایسا عده الوزن علی ابراز هما فی اللفظ فیضمر احد هما و یشیرالی الثانی یما یدل علیه ومثال الصفةکقول الشماخ :

وما اروی و ان کرمت علینا بادنی من موقفة حرون

اراده کرده است‌که جناس آورد اروی راکه اسم محبوبهٔ او بوده و

۱ــ در انوار الربیع صبیحة آمده واین ضبط صحیح است.

میان اروی که بمعنی بسیاری ماده بزکوهی است پس وزن اطاعت نکرده است این مطلب را، عدول کرده است ازذکر اروی که بمعنی بزهای کوهی است بصفات او که دلالت میکند براو، و گفته است. (موقفة حرون) اما موقفة از آن بزهاست که در دستهای اوسرخی باشد که مخالف سایر بزها باشد وحرون بزی است که در بلندی کوه صعب باشد مشکل است صیداو[1]

و نیز قول دیگر :

حلقت لحیة موسی باسمه و بهرون اذا ما قلبا

اراده کرده است که بگوید تراشیده شد لحیۀ موسی بموسی که تیغ باشد پس وزن موافقت نکرد گفت (باسمه) اضمار کردرکن ثانی راواشاره کرد بچیزی که دلالت میکند بر او وهوقوله (باسمه) .

و کقولهم :

و تحت البراقع مقلوبها تدب علی ورد خد ندی

فکنی عن العقارب بمقلوب البراقع ولاشک ان بین اللفظ المصرح به و المکنی عنه تجانساً.

ومثال المراف، قول امرأة من عقیل وقداراد قومها الرحیل من نبی ثهلان و توجه جماعة یحضرون الابل :

فمامسکنا[2] دام الجمال علیکما بثهلان الا ان تشد الا باعر

ارادت ان تجانس بین الجمال و الجمال فلم یساعدها الوزن ولا القافیة فاضمرت الرکن الثانی و اشارت الیه بمایدل علیه و هوالا باعر الذی

۱ــ عیناً ترجمه معنی شعر است که درمتن انوار الربیع آمده است بدون رعایت اسلوب نگارش فارسی ۲ــ در اصل چنین است اما در انوار الربیع (مکثنا) آمده و این ضبط صحیح است.

هو مرادف الجمال.

ومن انواع الجناس، الجناس المشوش وهو ما تجاذبه طرفان من الصنعة فلا يمكن اطلاق اسم احد هما عليه كقولهم (فلان مليح البلاغة ، لبق البراعة) فانه لو كانت عينا الكلمتين متحدتين مثلاً لكان جناس تصحيف اولا ما هما متحدتين لكان جناساً مضارعاً، فلما لم يكن كذلك بقي مذبذباً.

الاستعاره :

اعلم ان الكلام في الاستعارة و انواعها مما اطلق البيانيون فيه اعنة الاقلام حتى افردها بعضهم بالتأليف و ليس الغرض هنا استقصاء ذلك وانما المقصود تقريبها الى الافهام بتعريف يزيل عنه[1] الابهام وذكر اقسامها باختصار مع اثبات شيىء مما وقع منها في محاسن النظم و النثر ، قالوا زوج المجاز بالتشبيه فتولد بينهما الاستعارة فهي مجاز، علاقته المشابهة ويقال في تعريفها اللفظ المستعمل فيما شبه بمعناه الاصلي كأسد في قولنا رأيت اسداً يرمي، فاسد استعارة[2] لفظ استعمل في شجاع شبه بالاسد الذي هو الحيوان المفترس، وكثيراً ما تطلق الاستعارة على فعل المتكلم اعني استعمال اسم المشبه به في المشبه فيكون بمعنى المصدر ويكون المتكلم مستعيراً والمعنى المشبه به مستعاراً منه والمعنى المشبه مستعاراً له واللفظ المشبه به مستعاراً .

وگفته است بعضی از اهل بیان که حقیقت استعاره عاریت کردن کلمهٔ باشد از چیزی که معروف است بآن کلمه بسوی چیزیکه معروف بآن کلمه نباشد چنانکه لفظ اسد که معروف است خلع کرده بزید پوشانیده اند که غیر معروف است وحکمت این اظهار خفی است یا ایضاح ظاهر است که جلی نباشد یا حصول مبالغه یا مجموع اینها، پس مثال اظهار خفی کقوله تعالی

۱ـ ظاهراً (عنها) صحیح است ۲ـ در اینجا قید (لانه) لازم بنظر میرسد.

(وانه‌فی‌ام‌الکتاب) حقیقت او اصل الکتاب است پس عاریت کرده‌اند لفظ (ام) را از برای اصل، لان‌الاولادتنشأ من‌الام کماتنشأ الفروع من‌الاصول وحکمت این تمثیل چیزیست که مرئی نیست تا اینکه گردانیده شود مرئی، فینتقل السامع من حدالسماع الی حد العیان وذلک ابلغ فی‌البیان.

مثال ایضاحی که جلی نیست تا اینکه جلی شود مثل قوله تعالی (واخفض‌لهماجناح‌الذل) اینجامراد امر ولدبتذلل‌وفروتنی‌است بوالدین ازروی رحمت فاستعیر للذل اولاجانب ثم‌للجانب‌جناح وتقدیرالاستعاره، القریبة(واخفض‌لهماجانب‌الذل،ای‌اخفض‌جانبک‌ذلاً. وحکم‌این استعاره غیرمرئی رامرئی‌گردانیدن است ازبرای حسن‌بیان، ولماکان المرادخفض جانب‌الولد للوالدین بحیث لایبقی الولد من الذل لهما والاستکانة ممکناً احتیج فی‌الاستعارة الی ماهوابلغ من‌الاولی فاستعیر لفظ الجناح لمافیه من المعانی‌التی‌لاتحصل من‌خفض الجانب لان‌من‌یمیل جانبه الی الجهة السفلی ادنی میل، صدق علیه‌انه خفض جانبه و مراد ازخفض چسبانیدن جانب است بزمین وحاصل‌نمیشود این الابذکر جناح‌مثل‌طایر، وایراداین مثل حسن بیانی است ظاهر.

مثال‌مبالغه (وفجرناالارض‌عیوناً) حقیقته وفجرناعیون‌الارض‌ولو عبر بذلک لم یکن فیه من المبالغه ما فی الاول المشعر بأن الارض کلها صارت عیوناً.

وارکان الاستعاره: مستعارمنه ومستعارله ومستعار وقدتقدم‌بیانها.
واقسام الاستعارة کثیرة باعتبارات فتنقسم باعتبار مستعارمنه والمستعارله والوجه الجامع لهما الی خمسة اقسام.

یکی ازآنها استعارۀ محسوس ازبرای‌محسوس است بوجه‌محسوس، مثاله (فاخرج‌لهم‌عجلاً جسداًله خوار) پس‌مستعارمنه ولدبقره ومستعارله

حیوانی بودکه خلق کرد حضرت باری از زیور قبطی که سبک کرده بود آنها را نارسا مری وخاک اززیر سم حیزوم فرس جبرئیل برگرفته بود ودروی زده و وجه جامع از برای ایشان شکل بود و همهٔ آنها حسی است و ایضاً **قوله تعالی (والصبح اذا تنفس)** استعاره کرده است خروج نفس را دم بدم بدمیدن نور ازمشرق، هنگام انشقاق فجر، جمع کرده است تتابع را بطریق تدریج وهمه این محسوس است ومثل قول شاعر در این معنی فاخر، قائلش مفاخر:

وورد جنی طالعتنا خدوده ببشر ونشر یبعثان علی السکر

پس مستعار منه وجنات گلرنگ محبوب است از تأثیر شراب ومستعار له برگ گل سیراب است که جمع کرده است حمره را و الجمیع محسوس.

وقریب باین مضمون است شعر فارسی:

رخسار توگل گل شده از بادهٔ ناب است
آری مه من این همه گلهای شرابست

از ایراد این شعر حریفان ظریف راهزتی و نشاطی کامل درطبع نازک حاصل شد.

دوم استعارة محسوس لمحسوس بوجه عقلی وهی الطف من الاولی ومثاله قوله تعالی (وایة لهم اللیل تسلخ منه النهار) پس مستعار منه کشیدن و کندن پوست است ازگوسفند ومثل آن ومستعار له کشف ضوء است ازمکان لیل واین هر دو حسی اند و جامع از برای ایشان چیزیست که بعقل میرسد از ترتب امریست برامردیگرو **حصوله عقب حصوله مثل ترتب ظهور لحم** برکندن پوست وظهور ظلمت برکشف ضوء و این ترتب، امریست عقلی.

سوم استعارهٔ معقول است از برای معقول بوجه عقلی و این الطف

استعارات‌است‌وچون‌درمخزون، مکنون‌درعبارات‌ومثاله‌قوله‌تعالی (**من بعثنا من‌مرقدناهذا**) **فان‌المستعارمنه‌الرقاد و المستعارله‌الموت و الجامع بینهما عدم ظهور الفعل و الجمیع عقلی.**

چهارم استعارهٔ محسوس‌است ازبرای‌معقول‌بوجه عقلی و **مثاله قوله تعالی (فاصدع بماتؤمر)** پس مستعارمنه‌صدع زجاجه است وهوکسرها و شکستن شیشه حسی‌است ومستعارله تبلیغ رسالت است واوعقلی‌است‌وجامع ازبرای ایشان‌تأثیراست‌که‌او نیزعقلی‌است و **المعنی ابن‌الامرابانة لاتنمحی کمالایلتئم صدع الزجاجة .**

پنجم استعارهٔ معقول‌است ازبرای محسوس بوجه‌عقلی و **مثاله قوله تعالی (انالماطغی‌الماء حملناکم فی‌الجاریة) ای‌لماجاوز الماءحدالمعتاد حملناکم آباءکم وانتم فی‌اصلابکم فی‌سفینة الجاریة** پس‌مستعارله‌کثرت آب است و اوحسی‌است مستعارمنه تکبراست وجامع استعلای مفرط است و این هر دو عقلی است.

استعاره باعتبار لفظ دوقسم است: اصلیه است وآن‌بودن‌لفظ‌مستعار است اسم جنسی مثل اسد و قیام وقعود وآیهٔ عجل ورقود، یا تبعیه است و لفظ در او غیر اسم جنس است مثل فعل ومشتقات، مثل سایر آیات سابقه و حروف‌مثل‌قول‌حدای‌تعالی (**التقطه آل‌فرعون لیکون لهم‌عدوا**) شبیه‌کرده است ترتب عداوت وحزن را برالتقاط بترتب علت غائبه براو، مثل‌محبّت وتبنّی ونحو ذلک ، پس استعمال‌کرده‌است لام راکه موضوع است ازبرای مشبه به درمشبه ، و منقسم میشود باعتبار طرفین به (**وفاقیه**) و (**عنادیه**) از برای اینکه اجتماع طرفین در چیزی هرگاه ممکن باشد او را وفاقیه

میناممندنحو (و احییناه) در قول خدای تعالی (اومن کان میتأفاحییناه) ای ضالافهدیناه ، استعیرالاحیا وهوجعل الشیی حیاللهدایة التی هی الدلالة علی طریق یوصل الی المطلوب ، و ممکنست اجتماع احیا وهدایت در چیزی، و ان کان ممتنعاً، سمیت عنادیة و این مثل استعارهٔ معدوم است از برای موجود که نفع در او منتفی است همچنانکه در معدوم و لاشک اجتماع وجود وعدم درچیزی ممتنع است و این استعارهٔ اسم میت ازبرای حیّ جاهل است پس اجتماع موت وحیات ممتنع است.

و ازعنادیه است تهکمیه و تملیحیّه که هردو درضد و نقیض استعمال میشوند نحوقوله تعالی (فبشرهم بعذاب الیم) ای انذزهم استعیرت البشارة التی هی الاخبار بمایسر للانذار الذی هوضدها بادخاله فی جنسها علی سبیل التهکم، مثل قول توکه میگوئی (رأیت اسداً) اراده میکنی جبان را برسبیل تملیح وظرافت .

و تنقسم باعتبار الجامع الی عامیة و هی المبتذلة لظهور الجامع فیها نحو (رأیت اسداً یرمی) وخاصیة وهی الغریبة التی لایظفر بهاالامن ارتفع عن طبقة العامة والاستعارات الواردة فی التنزیل کلهامن هذاالقبیل، ثم الغرابة قدتکون فی نفس الشبه بأن یکون نفس التشبیه غریباً مثل قول یزیدبن مسلم بن عبدالملک[1] وصف میکند اسب خود را باینکه مؤدب است و هرگاه که فرود آید از او و بیفکند عنان او را بقربوس زین تااعادهٔ زائر در مقام خود بایستد.

عودته فیما ازور حبائبی — اهماله و کذاک کل مخاطر
فاذا احتبی قربوسه بعنانه — علک الشکیم الی انصراف الزائر

۱ــ مسلمه صحیح است .

شبه هيأة وقوع العنان في موقعه من قربوس السرج بهيأة وقوع الثوب في موقعه من ركبة المحتبي فجاءت الاستعارة غريبة لغرابة الشبه .

در این مثال بیان غرابت نفس تشبیه است و گاهی حاصل میشود غرابت بتصرفی در استعارهٔ عامیه ایضاً مثل قول کثیر عزّه ، بعضی گفته‌اند این اشعار از دیگری است[1].

و لما قضينا من منى كل حاجة و مسح بالاركان من هوما سح
وشدت على دهم المهارى رحالنا و لم ينظر الغادى الذى هورائح
اخذنا بأطراف الاحاديث بيننا وسالت باعناق المطى الاباطح

استعار سيلان السيول الواقعة في الاباطح بسير الابل سيراً حثيثاً في غاية السرعة المشتمله على لين و سلاسة و التشبيه فيها ظاهر عامي لكنه تصرف فيه بما افاده اللطف و الغرابة حين اسند الفعل وهو سالت الى الا باطح دون المطى او اعناقها حتى افادان الاباطح امتلاءت من الابل و ادخل الاعناق في السيرلان السرعة و البطؤ في سير الابل يظهران غالباً في الاعناق و يتبين امرهما في الهوادى و ساير الاجزاء يستند اليها في الحركة و يتبعها في الثقل و الخفة و مثل هذه الاستعارة في الحسن و علو الطبقة في هذه اللفظة بعينها قول ابن المعتز :

سالت عليه شعاب الحي حين دعا انصاره بوجوه كالدنا نير

اراد انه مطاع في الحي و انهم يسرعون الى نصرته و انه لايدعوهم لخطب الا اتوه و كثروا عليه و ازدحموا حواليه حتى تجدهم كالسيول تجيء من هاهنا و هاهنا[2] و تنصب من هذا المسيل و ذاك حتى يغص بها الوادي و يطفح منها وهذا التشبيه ظاهر معروف ايضاً و لكن حسن التصرف فيه افاده الغرابة

۱ــ با بن الطثريه هم نسبت داده‌اند رجوع شود بمعاهد التنصيص چاپ محيى الدين عبدالحميد جلد ۲ (ص ۱۳۴) ۲ــ اصل فاسد و متن ازروی انوار الربيع اصلاح شد .

باسناد الفعل الى الشعاب دون الانصار او الوجوه حتى افادان الشعاب امتلأت من الرجال وكما ان اذحال الاعناق فی السیر اکد الدقة و الغرابة فی الاول، اکدها هنا تعدیة الفعل الی ضمیر الممدوح بعلی لانه یوکد مقصوده من کونه مطاعاً.

وکذا قول ابن المعتز ایضاً :

فرعاء ان نهضت لحاجتها عجل القضیب وابطأ الدعص

فان تشبیه القوام بالقضیب والردف بالدعص تشبیه عامی مبتذل لکن وصفه الاول بالعجلة والثانی بالبطؤ افاده غرابةً ولطفاً.

وقدیکون وجه التشبیه فی الاستعارة منتزعاً من عدة امور فتسمی الاستعارة (تمثیلیةً) والعلم فی ذلک ماکتبه الولید بن یزید لما بویع بالخلافة الی مروان بن محمد وقدبلغه انه متوقف فی بیعته له :

« اما بعد فانی اراك تقدم رجلاً وتؤخر اخری فاذااتاك کتابی هذا فاعتمد علی ایهماشئت والسلام»

فشبه صورة تردده فی المبایعة بصورة تردد من قام لیذهب فی امر فتارةً یرید الذهاب فیقدم رجلاً وتارة لایریده فیؤخر اخری فاستعمل الکلام الدال علی هذه الصورة فی تلك ووجه الشبه وهو الاقدام تارةً والاحجام اخری منتزع من عدة امور .

و اذا تحقق معنی الاستعارة حساً اوعقلاً سمیت (تحقیقیة) لتحقق معناها فی الحس او العقل فالاول مثل (لدی اسد شاکی السلاح) که مستعار است ازبرای مرد شجاع که امریست متحقق حساً و ثانی مثل قول خدای تعالی (وانزلنا الیکم نوراً) پس نور مستعار است ازبرای بیان واضح که او امریست متحقق عقلاً .

وقديضمر التشبيه فی النفس فلايصرح بشيئ من ارکانه سوی المشبه

ودلالت میکند بر این تشبیه مضمر در نفس باینکه ثابت شود از برای مشبه امری که مختص است بمشبه‌به پس نام برده شود این تشبیه مضمر استعارهٔ بکنایه و مکنیاً عنها، از آن‌روکه تصریح نشده است باو بلکه ذکر خواص او ولوازم اودلالت کرده‌است باو ونام برده‌شود اثبات این امرمختص بمشبه‌به را استعارهٔ تخییلیه ، از برای اینکه استعاره‌کرده شده است از برای مشبه امری‌که مختص است بمشبه‌به وکمال مشبه‌به با اوحاصل شود یا قوام‌او در وجه تشبیه تا اینکه خیال‌کرده شود اینکه مشبه از جنس مشبه‌به است‌پس این امرمختص بمشبه‌به منقسم بدو قسم است :

قسمی اینکه‌کامل نمیشود وجه تشبیه درمشبه‌به بدون او، قسمی‌که میباشد باو قوام وجه شبه در مشبه، اما اول مثل قول هذلی[1] :

واذا المنية انشبت اظفارها الفيت كل تميمة لاتنفع

تشبیه‌کرده است منیه را در نفس خود به (سبع) در هلاك کردن نفوس بقهر وغلبه‌**من غير تفرقة بين نفاع وضرار ولا رقة لمرحوم ولا بقيا على ذى فضيلة** ، پس ثابت‌کرده است از برای منیه ناخنهائی که کامل نمیشود این هلاك درسبع بدون آن تحقیقاً **للمبالغة فی التشبیه**، پس تشبیه منیه بسبع استعارهٔ بکنایه است و اثبات اظفار بمنیه استعارهٔ تخییلیه و ثانی مثل قول عتبی[2] :

فلئن نطقت بشكر بر كمفصحاً فلسان حالی بالشكاية انطق

۱ــ همان ابؤذویب‌هذلی است‌که مرثیه‌اش درحق اطفال‌خود بسیارمشهور و این بیت ازهمان مرثیه است رجوع شود بدیوان الهذلیین واغانی ومعاهدالتنصیص

۲ــ صاحب معاهدالتنصیص قائل را معین نکرده است.

شبیه کرده است حال را بانسان متکلم در دلالت بر مقصود و این استعاره بکنایه است پس ثابت کرده از برای حال زبانی که حاصل شود باو قوام دلالت در انسان متکلم و این استعارهٔ تخییلیه است **هذا ماذهب الیه الخطیب فی تفسیر الاستعارة بالکنایة و التخییلیه و بینه و بین السکاکی فی ذلک نزاع لایتسع المجال لبیانه و کتبهما کافلة بذلک فمن اراد فعلیه بها .**

واستعاره باعتبار دیگر غیر اعتبار لفظ وطرفین و جامع منقسم بسه قسم شود: مطلقه و مجرده و مرشحه پس مطلقه چیزیست که مقارن بصفت و وتفریع کلامی که ملایم مستعار له و مستعار منه نباشد نحو عندی اسد ، مراد بصفت صفت معنوی است نه نعت.

مجرده چیزیست که مقارن باشد **بما یلائم المستعار له کقول کثیر :**

غمر الرداءِ اذا تبسم ضاحکاً   غلقت بضحکته رقاب المال

استعاره کرده است ردا را به عطا که میپوشد عرض صاحبش را، همچنانکه میپوشد ردا مایلقی علیه را ، پس وصف کرده است به (غمر) که ملائم عطا است نه ردا ، **فنظر الی المستعار له تجریداً للاستعارة .**

مرشحه چیزیست که مقارن باشد **بمایلائم المستعار منه کقوله تعالی (اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم)** استعاره کرده است اشتری را از برای استبدال واختیار **ثم قرنها بمایلائم الاشتراءِ من الربح والتجارة فنظر الی المستعار منه وقد یجمع التجرید والترشیح کقول زهیر:**

لدی اسد شاکی السلاح مقذف   له لبد اظفاره لم تقلم

فقوله شاکی السلاح تجرید لانه قرن بمایلائم المستعار له اعنی الرجل الشجاع وقوله مقذف الی آخر البیت ترشیح لان هذه الصفة انما تلائم

المستعارمنه اعنی الأسد الحقیقی.

ترشیح ابلغ از اطلاق وتجرید است ومرجع تجرید است، وترشیح از جهت اینکه مشتمل است بر تحقیق مبالغه در تشبیه از برای اینکه در استعاره مبالغه ایست در او ، پس ترشیح و تزیینش بمایلائم المستعارمنه تحقیق لذلک و تقویة له، ومبنای استعاره بر تناسی تشبیه است وادعای اینست که مستعارله عین مستعارمنه است لاشیی مشبه به حتی انه یبنی علی علو القدر مایبنی علی علو المکارم[1] کقول ابی تمام وهو فی هذا المعنی تمام:

ویصعد حتی یظن الجهول   بأن له حاجة فی السماءِ

استعارۀ صعود از برای علوقدراست ثم بنی علیه مایبنی علی علو المکان والارتقاءِ الی السماءِ فلولا ان قصده ان یتناسی التشبیه ویصمم علی انکاره فیجعله صاعداً فی السماءِ من حیث المسافة المکانیه ماکان لهذا الکلام وجه.

و ما وقع من التعجب فی قول ابن العمید اوغیره :

قامت تظللنی من الشمس   نفس اعزالی[2] من نفسی

قامت تظللنی ومن عجب   شمس تظللنی من الشمس

والنهی عنه فی قول ابن طباطبا :

لاتعجبوا من بلی غلالته   قدزرازراره علی القمر

وقول الاخر :

تری الثیاب من الکتان یلمحها   نور من البدر احیاناً فیبلیها

فکیف تنکر ان تبلی معاجرها   والبدر فی کل وقت طالع فیها

ونحو ذلک قول الشریف الرضی (رضی الله عنه[3]):

۱ــ المکان صحیح است رجوع شود با نوار الربیع ص ۷۷ چاپ طهران باب استعاره
۲ــ علی صحیح است ۳ــ درانوار الربیع که این مطالب عیناً منقول از آن کتاب است (رضي الله عنه) دیده نشد .

کیف لاتبلی غلالته وهو بدر و هی کتان

هرگاه‌که استعاره از تصریح[۱] دور باشد تجریداًکان او ترشیحاً زیاد میشود حسن او ، در این معنی قول ابیوردی دلفریب است و مضمون بیتش عروسی است جامه زیب ، محلی بحسن معنی وترکیب :

و فی‌الخدوج فوادی کل غانیة یروی مآزرها و الخصرظمآن[۲]

و حسن التعجب منها قول‌المعری :

فبت الثم عینیها و من عجب انی اقبل اسیافاً سفکن دمی

وقال ابوالطیب‌المتنبی:

کبرت حول دیارهم لمابدت منها الشموس ولیس‌فیها المشرق

باید دراستعاره مابه المشابهة بین‌الطرفین جلی‌باشد بنفسه ویابسبب حرف، یا اصطلاح خاص تا لغز نشود چنانکه در تحقیقیه هرگاه گفته شود (رأیت‌اسداً) واراده شود انسان ابخر و در تمثیلیه‌گوئی (رأیت ابلاً ماته لاتجدفیها راحلة) واراده‌کنی از او انسان رامن قوله ع (الناس کابل مائة لاتجدفیها راحلة) اراده میشود مرضی منتجب‌که وجودش چون‌عنقا وکیمیا نایاب است کالنجیبةالتی‌لاتوجد فی کثیرمن‌الابل، او را استعاره نگویند بلکه تشبیه خوانندکه اعم است.

فمن‌بدیع‌النظم فی‌حسن‌الاستعاره قول‌ابن‌خفاجةالاندلسی‌العمری قدختم الفصاحة بالمغاربة‌کماتم نواقص‌النشاط فی‌شیرازبتغریدالمطاربه:

وقد جال من جون الغمامة ادهم له البرق سوط و الشمال عنان

و نمت باسرار الریاض خمیلة لها النور ثغر و النسیم لسان

۱ ــ تفریع درست است رجوع شود بانوارالربیع چاپ شاکر هادی شکر جزو ۱ ص ۲۵۷ ۲ــ صورت صحیح شعر نقلاً از انوارالربیع چنین است :

وفی‌الحدوج الغوادی کل غانیة یروی مؤزرها والخصر ظمآن

ص ۲۵۷ .

وقوله ایضاً

وما الانس الا فی‌مجاج زجاجة و ما العیش الا فی‌ریر سریر[1]
و انی و ان جئت المشیب لمولع بطرة ظل فوق وجه غدیر

وقول ابن‌قلاقس الاسکندری[2] :

سری و جبین الجو بالطل یرشح وثوب الغوادی بالبروق موشح
و فی طی ابراد النسیم خمیلة با عطا فها نور المنی تیفتح
تضاحک‌فی‌مسری‌المعاطف‌عارضاً مدامعه فی وجنة الروض تسفح
وتوری به‌کف الصبا زند بارق شرارته فی فحمة اللیل تقدح

وقول ابن‌رشیق

باکر الی اللذات و ارکب لها نجائب اللهو ذوات المراح
من قبل ان ترشف شمس الضحی ریق[3] الغوادی من ثغور الاقاح

احمدبن‌طلحة الکاتب الوزیر :

هات المدام اذا رأیت شبیهها فی الافق یا فرداً بغیر شبیه
فالصبح قد ذبح الظلام بنصله فغدت تخاصمه الحمائم فیه

و من طریف هذا النوع قول السری الرفاء :

اسلاسل البرق الذی لحظ الثری و هناً فوشح روضه بسلاسل
اذکر تنا النشوات فی‌ظل الصبا و العیش فی‌سنة الزمان الغافل
ایام استر صبوتی من کاشح عمداً و اسرق لذتی من عاذل

وطریف قول مجیرالدین بن تمیم :

کیف السبیل بان اقبل خدمن اهوی وقدنامت عیون الحرس
و اصابع المنثور تومی نحونا حسداً و ترمقنا عیون النرجس

۱ـ چنین است در نسخه لندن اما در انوار الربیع صریر نوشته‌شده‌وآن بمعنی‌صدای قلم‌ویاتخت‌وغیره است ۲ـ ابوالفتح نصرالله‌بن‌قلاقس‌الاسکندری ملقب به‌قاضی اعزشاعرمشهور معاصر‌بافاطمیان مصرمتوفی در ۵۶۷ ۳ـ نل (ظلم الغوادی) وظلم بفتح اول وسکون ثانی بمعنی آب دندان و برف آمده است (ترجمه از المنجد).

صحت تقسیم : آوردن کلامست و منقسم گردانیدن بصفاتی چندکه وفاکننده باشد کلام را بدون اینکه خللی در اقسام کلام بهم رسد یا ذکر کرده شود در او چیزی مکرر ، مثل قول بعضی که گفته (**امانعمک فسابغة ونقمک دامغة و حجتک بالغة وموهبتک سائغة وکقول الاخر (لم‌یخل صنیعک‌بی‌من‌مجد اثلته اوشکر تعجلبة او اجر ادخرته)**.

این صنعت دراکثر ادعیهٔ مأثوره ائمه‌معصومین وارداست‌وطریقه‌اش **سهل‌وممتنع و بسی‌عذب‌الموارد و فی‌منظومات‌القدماءِ هذاالنوع کثیر کما قال رودکی البلخی:**

نگارینا شنید ستم که گاه محنت و راحت
سه‌پیراهن سلب بودست یوسف را بعمراندر
یکی ازکیدشد پرخون‌دوم‌شدچاك ازتهمت
سوم یعقوب را از بوش روشن‌گشت چشم‌تر
رخم ماند بدان اول دلم ماند بدان ثانی
نصیب من شود دروصل آن پیراهن دیگر[۱]

در این زیاده فصاحتی است و رعایت معنی دیگر ، چون رودکی کور مادر زاد بوده و بالکلیه مکفوف‌البصر ، کمال‌الدین اسمعیل راست :

زلف تو بربنا گوش ثعبان و دست موسی
خال تو بر زنخدان هاروت و چاه بابل[۲]

---

۱ ـ رجوع شود به لباب الالباب جلد ۱ ۲ ـ از قصیده‌ایست‌که بمطلع زیر شروع میشود :

ای در محیط عشقت سرگشته نقطهٔ دل وی‌ازجمال‌رویت خوش‌گشته مرکز گل

(دیوان خلاق المعانی بتصحیح حسین‌بحرالعلومی ص ۹۷).

چه نیکوگوید بعداز آن :

عقل از لطافت گل یك نکته کرده موهوم
رمزی ازآن چو بنمود آمد دهانت حاصل
ای مرده آب حیوان پیش لب و دهانت
وی‌مانده‌عقل‌حیران‌زان شکل وزان‌شمایل
آن روی را بهرکس منمای الله الله
یا معجری بر افکن یا برقعی فروهل

این بیت را در مقام مدح و ذم توان خواند و گریز بوصف بهار میزند ومیگوید :

بخرام سوی بستان تا بنگری جهان را
صافی ز هرکدورت همچون روان عاقل
سوسن بسان عیسی یك روزه گشته ناطق
غنچه بسان مریم دوشیزه گشته حامل
گل در لحاف غنچه خوش خفته و سحرگه
باد صبا بر او خواند یا ایها المزمل

استاد فلکی شیروانی راست ، در این صنعت وصنعت ترصیع نیز بروی افزوده :

سپهر مجد و معالی سواد نقطهٔ عالم
جهان جود و عوالی چراغ دودهٔ آدم
ز حل محل وفلك عز، قدر مراد و قضاکین
شمال فیض و صبادم مسیح دین و ملك دم
عدوشکار چو رستم جهان گشای چو آرش
خرد پرست چو دستان هنر نمای چو نیرم

سپهر مهر ، منوچهر ، کو چو مهر بچهره
زدود دود مظالم ز روی عالم مظلم
شهی که اَدْهم گیتی ببند اوست مقید
شهی که اشهب گردون بداغ اوست موسم
شده متابع رأیش فلك برأی مصفا
شده موافق عزمش جهان بعزم مصمم
شده رقوم فضایل بنقش خط تو مثبت
بود حروف شمایل بنوك کلك تو معجم
رعایت تو ز تیهوگسسته چنگل شاهین
حمایت توزآهو شکسته پنجهٔ ضیغم[۱]

اکثر کلام‌عبدالواسع‌جبلی غرجستانی بطرز این صنعت آراسته‌است وحسن تقسیم را درکلام‌بغایت مستحسن پنداشته :

درعفو وخشمش‌نفع‌وضر، درصلح‌وجنگش خیروشر
در مهر وکینش نور و فر، درحب وبغضش شهد وسم
زوحاسدان را روز وشب درچشم وجسم وعرق ولب
پیکان مژه زوبین عصب خنجرنفس الماس دم[۲]

(وله)

بنان او است در بخشش سنان او است در کوشش
لقای او است درمجلس لوای او است درمیدان

۱ــ دیوان فلکی ص ۴۳ چاپ طاهری شهاب (۱۳۴۵ شمسی)
۲ــ از قصیده‌ایست بمطلع زیر :
نوروزوعیدوسبزه‌وعیش‌وسماع‌ومی‌بهم خوش گشت‌ماراخاصه‌بردیداررو‌ی آن‌صنم
(چاپ ذبیح‌الله صفا ص ۲۵۹).

یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض
سه دیگر سعد را مایه چهارم فتح را برهان
ز نور رأی او قاصر ز جود دست او عاجز
ز فر خلق او واله ز لطف طبع او حیران
یکی خورشید رخشنده دوم دریای جوشنده
سه دیگر مایهٔ طوبی چهارم چشمهٔ حیوان[1]

(وله)

بازیست چرخ و عالمیان نزد او تذرو   بادیست دهر و آدمیان پیش او غبار
گر چون پلنگ پای نهی بر سر جبال   ور چون نهنگ جای کنی در بن بحار
از طرف آن در افکندت دور آسمان   وز قعر این بر آوردت جور روزگار[2]

وقول ابن خفاجه :

و اذا رنا و اذا مشی و اذا شدا و اذا سفر
فضح الغزالة و العمامة و الحمامة و القمر

عنصری راست در صنعت تقسیم که بغایت بی‌نظیر افتاده است :

یا ببندد یا گشاید یا ستاند یا دهد
تا جهان بر جای باشد شاه را این باد کار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته
آنچه بندد پای دشمن آنچه بگشاید حصار

وفی الأدعیة المأثورة ورد فی اوراد العشاء و الصباح (اللهم بحق محمد

۱ــ جزو قصیده‌ایست بمطلع زیر :
ز عدل کامل خسرو ز امن شامل سلطان   تذرو و کبك و گور و مور گشستند در کیهان
(چاپ صفا ص۳۵۹)   ۲ــ این اشعار را در دیوان عبدالواسع جبلی پیدا نکردم.

و آل محمد صل علی محمد و آل محمد لاتومنامکرک ولاتنسنا ذکرک ولاتکشف عناسترک ولاتحرمنا فضلک ولاتحل علینا غضبک ولاتباعدنا من جوارک و لاتنقصنا من رحمتک و لاتنزع منا برکتک و لاتمنعنا عافیتک و اصلح لنا ما آتیتنا وزدنا من فضلک المبارک الطیب الحسن الجمیل ولاتغیرمابنامن نعمتک ولاتؤیسنامن روحک ولاتهنا بعدکرامتک ولاتضلنا بعداذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب، اللهم اجعل قلوبنا سالمةً وارواحنا طیبةً وازواجنامطهرةً والسنتنا صادقةً وایماننا دائماً ویقیننا صادقاً وتجارتنا لاتبور، اللهم آتنافی الدنیا حسنةً وفی الاخرة حسنةً وقنا برحمتک عذاب النار، اللهم انی عائذبک فاعذنی ومستجیر بک فاجرنی و مستعین بک فأعنی و مستغیث بک فاغثنی و داعیک فاجبنی ومستغفرک فاغفرلی ومستنصرک فانصرنی ومستهدیک فاهدنی وملتجیء الیک فآونی ومستمسک بحبلک فاعصمنی و متوکل علیک فاکفنی و اجعلنی فی عیاذک وجوارک وحرزک و کهفک وحیاطتک وحراستک وکلاءتک و حرمتک و امنک و تحت ظلک و تحت جناحک و اجعل علی واقیة منک واجعل حفظک وحیاطتک و حراستک وکلاءتک من ورائی و امامی و عن یمینی و عن شمالی و من فوقی و من تحتی وحوالی حتی لایصل، احدمن المخلوقین الی مکروهی و اذای بحق لااله الاانت المنان ، بدیع السموات والأرض ، ذوالجلال والاکرام ، یامن فی جهنم سخطه، یامن فی الجنة رحمته، یامن مواعیده صادقة، یامن ایادیه فاضلة، یامن رحمته واسعة ، یامن لایشغله کبیرعن صغیر ولاخطیرعن حقیر ولاعسیر عن یسیر ، یا فعالا بغیر مباشرة و علاماً بغیر معاشرة و قادراً بغیرمکاثرة ، یامن بدءبالنعمةقبل استحقاقهاوالزیادةقبل استیهالها والفضیلةقبل استیجابها،

یامن انعم علی المؤمن و الکافر و استصلح الصالح و الفاسد علیه ورد المعاند و الشارد عنه الیه، یامن اهلک بعد البینة و اخذ بعد قطع المعذرة، انی اصبحت لا املک لنفسی ضراً ولا نفعاً ولا حیوة ولا موتاً ولا نشوراً ، قد ذل مصرعی و استکان مضجعی وظهر ضری و انقطع عذری وقل ناصری و اسلمنی اهلی و والدیّ و ولدی بعد قیام حجتک علی وظهور براهینک عندی ووضوح ادلتک لی، اللهم وقد اکدی الطلب و اعیت الحیل و تغلقت الطرق وضاقت المذاهب الا الیک و درست الامال الامنک و انقطع الرجاء الامن جهتک و اخلفت العداة الاعدتک، اللهم و ان مناهل الرجاء لدیک مترعة و ابواب الدعاء لمن دعاک مفتحة، سری الیک مکشوف و انا فی سوالک ملهوف لاننی عاجز و انت قدیر و انا صغیر و انت کبیر، و انت غنی و انا فقیر، اذا اوحشتنی الغربة آنسنی ذکرک و اذا اصبت[1] علی الامور ، استجرأت بک ، و اذا تلاحکت علی الشدائد ، املتک ، این تذهب بی عنک یا مولای و انت اقرب من وریدی و احضر من عدیدی و اوحد فی معقولی ، و اصبح فی مکانی و ازمة الامور کلها بیدک ، صادرةٌ عن قضائک ، مذعنةٌ بالخضوع لقدرتک، ذات فاقة الی عفوک ، فقیرة الی رحمتک ، اللهم وقد شملتنی الخصاصة وعلتنی الحاجة و توسمت بالذلة وغلبتنی المسکنة وهذا الوقت الذی وعدت اولیاءک فیه الاجابة، اللهم فامسح مابی بیمنیک الشافیة و انظر الی بعینک الراحمة و اقبل علی بوجهک ذی الجلال و الاکرام فانک اذا اقبلت به علی اسیر فککته، وعلی ضال هدیته، وعلی حائر آویته، وعلی ضعیف قویته، وعلی فقیر اغنیته، اللهم لاتخلنی من یدک ولا تترکنی لقیّ لعدوک ولا توحشنی من لطائفک الخفیة و کفایتک الجمیله و ان شردت علیک فارددنی الیک فانک ترد الشارد و تصلح الفاسد و انت علی کل شییء

۱ـ اصابت ظاهراً صحیح است.

قدير، اللهم تولنی ولاية تغننی بها عمن سواها واعطنی عطية لااحتاج الی احدمعها فانها ليست بنكرمن غطيتك ولا ببدع من ولايتك ، اللهم ارفع بفضلك سقطتی ونجنی من ورطتی و اقلنی عثرتی، يامنتهی رغبتی وغياثی فی كربتی وصاحبی عند شدتی ورجائی و رحمانی ورحيمی فی دنیای و آخرتی ، صل علی محمد و آل محمد و استجب دعائی ولاتقطع رجائی بجودك و كرمك یاارحم الراحمين واكرم الاكرمين، انك علی كل شيیء قدير.

صحة المتقابلات :

بعضی در تعریف تقابل ومقابله گفته اندکه منشی و ناظم چند چیزی درصدر نثر و نظم بیاورد پس مقابل کند هرچیزی را بضد او درعجز یابغیرضد، دراین قول باطل میشود فرق میان طباق ومقابله ، **قال بعضهم لایکون الطباق الا بالاضداد و المقابلة بالاضداد و بغيرها ولكن الاضداد اعلی رتبة و اعظم موقعاً.**

و زیاد کرده است سکاکی در تعریف مقابله قید دیگر وگفته است: مقابله جمع کردن میان دوچیز متوافق است یا بیشتر از دوچیز وضد آنها، وقتی که شرط شود این شرط، شرط کرده میشود درآنجا ضد اوکقوله تعالی **(فامامن اعطی واتقی وصدق بالحسنی فسنیسره للیسری و امامن بخل واستغنی و كذب بالحسنی فسنیسره للعسری) مشتركاً بين اضدادها وهی البخل و الاستغناء و التكذيب .**

پس هرگاه گویند ضدبودن بخل واعطاء وتکذیب وتصدیق ظاهراست وجه بودن استغنا ضد تقوی چه چیز است؟ گفته میشود این مبنی براعتبار است استغنا ترك اتقا را لازم ندارد مراد باستغنا زهد و اعراض است از چیزی که باعث قرب حق تعالی است ورغبت نکردن درآن چیز بمنزلهٔ آنست که مستغنی شوی از آن چیز، پس آن چیز ترك تقوی است یا بی نیازشدن

بسبب انغماس در شهوات دنیا ازنعیم جنة المأوی ، پس پرهیز نکرده‌اند و حذر ننموده از معاصی ومتابعت‌هوی.

این قیدرا که‌سکاکی زیاده کرده‌است بعضی اعتبار نکرده‌اند وقول ابی‌دلامه[۱] را از مقابله شمرده‌اند .

ما احسن‌الدین والدنیا اذا اجتمعا   واقبح الکفر و الأفلاس بالرجل

گفته‌اند مقابله میان حسن وقبح ودین ودنیا و افلاس است معذلك قید مذکور در او معدوم است از برای اینکه شرط‌کرده است دردین ودنیا اجتماع را وشرط نکرده‌است درافلاس وکفرکه ضد او است پس نزدسکاکی این بیت ازمقابله نیست.

فمقابلة‌الأثنین بالأثنین نحوقوله تعالی (فلیضحکوا قلیلاً ولیبکوا کثیراً) اتی‌بالضحك والقلة متوافقین ثم بالبکاء والکثرة المتقابلین لهما.

بعضی مقابله در نظم را میان الفاظ صدر بیت و عجز او دانسته‌اند یعنی در هریك از دو مصراع مثل قول طغرائی ؛ نظم :

حلو الفکاهة مرّ الجد قد مزجت   بشدة البأس منه رقة الغزل[۲]

مثال مقابله ثلاثة بثلاثه قول‌المتنبی ؛ نظم :

فلاالجود یفنی المال والجد مقبل   ولاالبخل یبقی المال و الجدمدبر

وقول‌الاخرفی‌المعنی ؛ نظم :

اذا جادت الدنیا علیك فجدبها   علی الخلق طرّاً انها تتقلب

فلاالجود یفنیها اذا هی‌اقبلت   ولاالبخل یبقیها اذا هی تذهب

ومثال‌مقابلة اربعة باربعة قوله‌تعالی **(فامامن اعطی واتقی)** الآیتین وقدتقدم ذکرهما وبیان‌المقابلة فیهما.

۱ـ بضم دال شاعر مشهور معاصر بامنصور ومهدی عباسی ونامش(زندبن الجون) است   ۲ـ از لامیة العجم طغرائی است متوفی در ۵۱۳ ـ اخبارش درمعجم‌الادباوابن‌خلکان‌ثبت است .

وقول غرس الدين الاربلی[1] ؛ نظم :

تسر لئيما مكرمات تعزه وتبكی كريماً حادثات تهينه

ومثال مقابلة خمسة بخمسة قول المتنبی ؛ نظم :

ازورهم و سواد الليل يشفع لی وانثنی و بياض الصبح يغری بی

گفته‌اند مقابله خمسه ميان لی و بی است .

قال الخطيب القزوينی فيه نظر لان الباء واللام فيهما صلتا الفعل فهمامن تمامها[2]، قال ضد الليل هو النهار لا الصبح وقد اخذ بعضهم قول ابی الطيب اخذاً مليحاً فقال ؛ نظم :

اقلی النهار اذا اضاء صباحه واظل انتظر الظلام الدامسا

فالصبح يشمت بی فيقبل ضاحكاً والليل يرثی لی فيدبر عابسا

ومثال مقابل[3] ستة بستة اما نشده شرف الدين مستوفی اربل لغيره وهو ؛ نظم :

علی رأس عبد تاج عزيزينه و فی رجل حر قيد ذل يشينه

صحة التفسير :

معنی او اينست كه ذكر شود اول معنی و بعداز آن تفسير شود و تفسير مطابق معنی باشد كقول بعضهم :

(نثر)

فان عزيز انعامك وشديد احكامك واليم انتقامك مشباع للضيف و مدفاع للحيف وممناع للخوف .

التكافوء :

بعضی گفته‌اند او در معانی بمنزله ترصيع است در لفظ و فرقی با او ندارد .

۱ــ ابوبكر بن محمد بن ابراهيم اديب مشهور متوفی در ۶۷۹ (معاهد التنصيص جلد ۱ ص ۲۰۹)   ۲ــ ظاهراً تمامهما صحيح است   ۳ــ مقابلة صحيح است.

الارداف :

و هو ان يكون للمعنى لفظ يدل عليه .

المطابقة :

المطابقة و التطبيق و التضاد و التكافؤ هو الجمع بين معينين متضادين اى متقابلين. فى الجمله گفته اند در لغت مناسبت نيست ميان معنى مطابقه و معنى او اصطلاحى[1] است در لغت بمعنى موافقت است يقال طابقت بين الشيئين اذا جعلت احد هما على حد و احد[2] و طابق الفرس فى جريه اذا وضع رجليه مكان يديه و الجمع بين الضدين ليس موافقة .

ابن اثير در مثل سائر گفته است[3] ندانستم اين اسم را از چه چيز مشتق كرده اند و نيست وجه مناسبت ميان او و ميان مسماى او و شايد كه ايشان مناسبتى لطيف يافته اند كه ما نميدانيم . و اغرب ابن ابى الحديد فى قوله: الطبق بالتحريك فى اللغة هو المشقه قال الله سبحانه (لتركبن طبقاً عن طبق) اى مشقة بعد مشقة فلما كان الجمع بين الضدين على الحقيقة شاقا بل متعذراً و من عادتهم ان تعطى الالفاظ حكم الحقائق فى انفسها توسعاً، سموا كل كلام جمع فيه بين الضدين مطابقةً و طباقاً.

گويا ابن ابى الحديد بمشقت اين معنى را با لفظ تطبيق كرده است سعد تفتازانى در شرح مفتاح توجيهى نيكو كرده است ميگويد (اين نوع

۱ــ مؤلف معنى عبارت انوار الربيع رامسخ كرده و طورى ترجمه نموده است كه ابداً مفهوم نيست اينك ماعين عبارت انوار الربيع راجهت روشن شدن مطلب عيناً مى آوريم (قالوا ولامناسبة بين معنى المطابقه لغةً ومعناها اصطلاحاً فانها فى اللغة الموافقة)

۲ــ عبارت انوار الربيع چنين است (اذا جعلت احدهما على حذو الاخر) وحد واحد دراينجا غلط وخالى از معنى است

۳ــ رجوع شود به انوار الربيع ص ۱۴۱ .

را مطابقه از این جهت گویند که در ذکر دو معنی متضاد باهم واقع شدن توافقی است میان چیزیکه او درغایت تخالف است **مثل ذکر احیاء بااماتت وابکاء با ضحک ونحو ذلک**.

وظاهر شده است ازبرای ابن‌اثیر وجه مناسبتی بعداز او ودرکفایة الطالب گفته مطابقه نزد جمهور جمع میان معنی وضد او است یعنی الفت میبابد درلفظ چیزی‌که ضد است درمعنی ، پس‌هریك از اینها که موافقت کندکلام را ، او را طباق‌گویند و گفته است‌که اصمعی مطابقه را گذاشتن پای در موضع دست در چار پایان یافته که تجاوز نکند پای او از موضع دست و گفت‌که خلیل گفته **یقال (طابقت بین‌الشیئین) اذا جمعت بینهما علی‌حدواحد والصقتهما**. و قدامه نامیده است مطابقه را تکافو وطباق نزد او اجتماع دومعنی است‌که درلفظ اوتکرار باشد مانند قول ازدی ؛ نظم :

واقطع الهوجل مستأنساً   بهوجل عیرانة عنتریس

ازهوجل اول بیابان دورخواسته واز ثانی ناقهٔ راکه ازسرعت‌حرکت اوگردوغبار پیدا شود واین را سایر اهل علم معانی وبیان تجنیس مستوفی گویند وجمع‌کرده است ابن اثیر قول خلیل وقدامه را درگردانیدن‌دوچیز درکلام خلیل دومعنی‌که حد او لفظ واحد باشد. ومطابقت را از برای‌لفظ دانسته نه از برای معنی یعنی موافقت را، وازآن جمله است قول‌ایشان‌که گفته‌اند **(فلان یطابق فلاناً علی‌کذا)** ای‌یوافقه ویساعده، پس‌مذهب‌قدامه اینست‌که لفظ موافقت‌کرده است معنی را ، پس موافقت کرده است معنای دیگر را ، تمام شدکلام ابن اثیر[1].

۱ــ عبارات دراین چندسطرخالی ازتشویش نیست برای فهم کامل مطلب رجوع شود به انوارالربیع ص **۱۴۲** مبحث طباق چاپ‌طهران .

دیگری گفته : جمع میان قول خلیل و قدامه صواب نیست اخفش گفت : کسی که گفته است مطابقه اشتراک دومعنی است در لفظ واحد ، مخالفت کرده است خلیل واصمعی را ، پس گفتند اخفش را آیا این سخن دانسته و فهمیده گفته‌اند گفت سبحان‌الله ،کسی که گفت داناتر بود از آنها به‌بدوخوب کلام‌از الفاظ ومعانی واخفش چه نیکو آورد صنعت طباق را در این جواب که گفت (من کان اعلم‌منهما بطیبه وخبیثه)؟ وعلی‌هذا تفسیرخلیل معنی مطابقه را معنی لغوی خواسته نه اصطلاحی.

طباق دو قسم است: حقیقی ومجازی، هریك از اینها یا لفظی است یا معنوی، یاطباق ایجاب است یا سلب.

طباق حقیقی آنستکه بالفاظ حقیقی باشد اعم از اینکه از دو اسم باشد یا از دو فعل یا از دو حرف کقوله تعالی (وتحسبهم‌ایقاظاً وهم‌رقود) (ومایستوی الاعمی والبصیر ولاالظلمات ولاالنور ولاالظل ولاالحرور) وقوله‌تعالی(وانه هو اضحك وابکی وانه هو امات واحیی) وقوله‌تعالی: (تو تی‌الملك‌من‌تشاءو تنزع‌الملك ممن‌تشاء وتعزمن تشاء وتذل من‌تشاء) و قول النبی ع للانصار (انکم لتکثرون عندالفزع وتقلون عندالطمع) وقول ابی‌صخرالهذلی ؛ نظم :

اماوالذی ایکی واضحك والذی　　　امات واحیی والذی امره امر

وقول‌عبدالله‌بن‌الدمینة ؛ نظم :

لئن‌ساءنی ان نلتنی بمساءة　　　لقدسرنی‌انی خطرت ببالك

و الطباق بالحروف‌کقوله تعالی (لهاماکسبت وعلیهاما اکتسبت)

وقول الشاعر ؛ نظم :

ویوم علینا و یوم لنا و یوم نساء ویوم نسر

وطباق‌مجازی بالفاظ مجازاست‌چنانکه (اومن کان میتا فاحییناه) ای‌ضالافهدیناه، فالموت والاحیاء متقابل معناهما المجازیان‌وهماالضلال والهدی ومعناهما الحقیقیان المعروفان.

وقول التهامی :

اقد احیا المکارم بعدموت و شاد بناءها بعد انهدام

پس احیا وموت وشید و انهدام متقابلانند معانی آنها حقیقی است ومجازی است مراد او اینست‌که بخشش میکرد بعداز آنکه ممنوع بودند کل خلق از عطا .

و مثال ایهام طباق قول دعبل است‌که‌گفت ؛ نظم :

لاتعجبی یا سلم من رجل ضحک‌المشیب برأسه‌فبکی

ضحک مشیب در اینجا عبارت از ظهور تام او است تقابل نیست میان بکاوظهورمشیب ، لکن تعبیر کرده شده است بضحکی‌که معنی حقیقی است وضد معنی بکا است.

طباق معنوی :

مقابلهٔ چیزیست بضد او در معنی نه در لفظ کقوله تعالی (ان انتم الاتکذبون قالوا ربنایعلم انا الیکم‌لمرسلون) معناه ربنایعلم انالصاءقون.

طباق الایجاب :

کجمیع ماتقدم من الأمثلة .

وطباق‌سلب‌کقوله‌تعالی (قل‌هل‌یستوی‌الذین‌یعلمون والذین‌لایعلمون) که فعل مثبت ومنفی ازمصدر واحد است وقوله (اکثر الناس لایعلمون)

یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا وقوله (تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک).

مطابقه در این آیات حاصل میان اثبات علم و نفی علم است وقوله تعالی (ولاتخشوا الناس واخشونی) مطابقه میان نهی ازخشیت وامر باواست.

ومن المستطرف فی ذالک قول بعضهم ؛ نظم :

خلقوا وما خلقوا لمکرمة   فکا نهم خلقوا وما خلقوا
رزقوا ومارزقوا سماح ید   فکا نهم رزقوا وما رزقوا

پس مطابقه درکل اینها میان ایجاب وسلب است .

وازطباق نوعی است که او را طباق خفی نامند وملحق بطباق است واوجمع میان دومعنی است که علاقه گرفته باشد بچیزی که اومقابل دیگری است نوع تعلقی مثل سببیت ولزوم کقوله تعالی. (اشداء علی الکفار رحماء بینهم) پس رحمت اگرچه مقابلهٔ شدت نیست لکن سبب داشته شده است ازاینکه اوضدشدت است وقوله تعالی (ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله) پس ابتغاء فضل هرچندمقابل سکون نیست لیکن مستلزم حرکت است که اوضد سکون است ومن قوله تعالی (اغرقوافا دخلوا ناراً) آب و آتش ضد است وادخال نارمستلزم احراق است و غرق از صفات آب است فکا نه جمع بین الماء والنار .

ابن منقذ[1] گفته است این اخفی مطابقتی است درقرآن، ابن المعتز گفته از املح طباق واخفای او آیهٔ (ولکم فی القصاص حیوة) است از برای اینکه معنی قصاص قتل است پس قتل سبب حیوة شده است.

و از مثالهای او[2] است قول تهامی ؛ نظم :

والهون فی ظل الهوینا کامن   وجلالة الأخطار فی الأخطار

۱ــ شاید صاحب لباب الاداب است که ازکتب مهم ادب محسوب میشود

۲ــ شاید مرجع ضمیر لفظ (طباق) باشد.

اگر چه جلالت اخطار مقابل هون نیست و لیکن لازم دارد عزت را وعزت مقابل خواری است وقول دیگر ؛ نظم :

وجهه غاية الجمال ولكن فعله غاية لكل قبيح

پس ضد جمال زشتی است لکن چون فعل اومستلزم قبح است مطابق بهم رسانید میان فعل او وجمال وقول ابی الطیب المتنبی :

لمن تطلب الدنيا اذا لم تردبها سرور محب او اساءة مجرم

اتفاق کرده اند باینکه طباق میان محب و مجرم فاسد است بعلت اینکه مجرم ضد محب نیست وضد محب مبغض است واما طباق میان سرور واساءه را ملحق بطباق گفته اند باین وجه که اگر کسی نیکوئی بشخصی کند پس مسرور کرده است او را .

خطیب قزوینی در ایضاح وتلخیص از انواع مطابقه تدبیج[1] راشمرده ومثال زده است بقول ابی تمام ؛ نظم :

تردى ثياب الموت حمراً فما اتى لها الليل الاوهي من سندس خضر

و من المطابقة باللف والنشر المرتب قول الرضى (رضى الله عنه) ؛ نظم :

ياروض ذى الاثل من شرقى كاظمة قدعاود القلب من ذكراك اشجانا
اوسعت عيني دموعاً والحشا حرقا فكيف الفت امواهاً و نيرانا

ومن المطابقة على الوجه المذكور قوله ايضاً ؛ نظم :

تلذعيني و قلبي منك في الم فالقلب في ماتم و العين في عرس

و قال المتنبى ؛ نظم :

حشاى على جمر ذكى من الهوى وعيناى في روض من الحسن ترتع

وابوتمام رفع طبقة المطابقة بالاستعارة فى قوله ؛ نظم :

واحسن من نور تفتحه الصبا بياض العطايا في سواد المطالب

۱ــ از صنایع بدیعی است رجوع شود به انوار الربیع .

واما المتأخرون فاكثروا فی ابرازها فی شعار التورية التی هی اعلی واجلی انواع البديع كقول الصلاح الصفدی ؛ نظم :

واهيف حاز قداً قد حار فيه المعنی
تراه فی الحسن فرداً لكنه يتثنی

(التضمين)

داخل کردن منشی و شاعر چیزی راکه درکلام او نباشد این نوع مستملح است و تضمین در نظم نیکوتر است از نثر ، تضمین در نثر بعضی از آیات قرآنی است یا بیتی است از شعر یا مثلی است سائر از کلام عرب ، پس تضمین غیر اینها ازکلام بلغا حسنی چندان ندارد اما شعر که تضمین شود اکثر ابیات مشهوره است وکلام واضح که مثل سایر شده است شاعر از برای استحسان کلام خود میآورد و ذلک کثیر جداً.

اما عیوب درکلام که اجتناب از او واجب است در هر مقام، تطویل است و تکریر و وحشی واستحاله وفساد تقسیم ومقابلات و تفسیر .

اما تطویل عکس ایجاز است و تکریر اعادهٔ حروف وکلماتست که مستهجن است اما استعمال وحشی داخل کردن کلمات مستشنعهٔ غریبه در لغت است بدون لطف وصنعت، چون لفظ مشمئز که شنیدن آن در لفظ و معنی نفرت وکراهت آرد و از قبیل **(مستشزرات الی العلی)** در بیت امری القیس و غیر او از لغات غریبهٔ غیر مأنوسه ، اکثر کلام شعرای جاهلیین و بعضی از مخضرمین از این دست است. استعمال لغات غریبه نیکو نیست مگر درجائی که مؤثر و معتمد علیه باشد که ازکلام قائل استدلال توان کردن برجودت معرفت او در لغت عرب .

استحاله: وصف‌کردن ذاتی است بچیزی و بضد اومثل وصف‌کردن به‌حسن وقبح از برای ذات واحد درآن واحد.

اما فساد تقسیم و مقابلات و تفسیرعکس چیزی است‌که ذکر کردیم درصحت آنها، کسی‌که در دانستن وشناختن آن استادباشد احتیاج بزیاده شرح وبیان ندارد ومنشی وشاعر باید ازعیوب محترز باشند وهنگام ابراز فصاحت درکلام خودنیارند.

فهذه اقسام البلاغة التی یتعین علی‌البلیغ اتقانها و معرفتها حتی یکون بلیغاً، هذا اذا اوتی‌طبعاً منقاداً وخاطراً وقاداً.

علم‌بلاغت علمیست شریف وتدرب درآن موقوفست برطبع‌واکتساب و ازمعجزات اشرف موجودات قرآن عظیم است ومعجزه در اوبلاغت‌معانی او وفصاحت الفاظ او است‌که‌فصحای‌عرب را ازاستماع آیتی ازآیات‌بلاغت ارکانش، تب‌گرفت وچوگان‌گوی‌ربائی درمیدان سحرنمائی درآستین ماند وهنگام‌گوهر افشانی سیدانام ازشنیدن آیهٔ از آیات فصاحت ارتسام‌اعجاز نظام، هریك ازفحول خطبارا عرق خجلت ازجبین فرو ریخت.

پس بلاغت منقسم بدوقسم است: یکی از آنها نثر است ویکی‌نظم، قومی‌گفته‌اندکه نظم اشرف است وجمعی قائلندکه نثر اشرف است،کسی‌که نظم‌را تفضیل بر نثرداده‌گفته‌است‌که‌هردوشریکند دربلاغت‌وفصاحت وجزالت وحسن لفظ وایصال معانی در اجمل اقوال، اما نظم منفرد است در وزن و قافیه وحاصل میشود از شنیدن نظم ازبرای نفس، اریحیت وشجاعت وکرم وحقدوماشبه ذلك وحاصل نمیشود ازسماع نثر، **فان‌النفس تنفعل بالنظم مالاتنفعل بالنثر.**

و گفت کسی که مقدم داشت نثر را بر نظم از چند وجه و در حقیقت حق با او است وحجت از برای او ، اول اینکه قرآن عزیز نثر است هر گاه نظم اشرف بود هر آینه نظم نازل میشد دوم اینکه ناظم هنگام بستن شعر مضطر میشود بامری چند بسبب وزن وقافیه :

اول بزیادتی لفظی برای درستی وزن و ثانی نقصان او وعدول از افصح در بعضی اوقات الی ماهودونه للضرورة ودیگر اینکه از بلغای جاهلیت و اسلام هیچکس برمنبرفصاحت شعر نخوانده و در مضمار وعظ و بلاغت سمند نظم نرانده **ولایتکلمون فی الوعظ والخطب الا النثر ، فلوان النظم اشرف لشرفت به المنابر** ، و دیگر اینکه می بینیم جماعتی راکه شعر میگویند و بوادی فصاحت را بجودت طبع می پویند مضامین ایشان دلربا و حسن کلام ایشان شوق افزاست چون از اقوال پی باحوال ایشان میبریم از کتب ادبیه ورقی نخوانده اند و در مقدمه عمر ازمقدمات عربیه از دفتری سبقی نرانده اما عندهم شیی من العلم وجدتهم فیه ناقصین وبرسومه جاهلین وشعرهم جید مستحسن، ومی بینی توفاضلی را که دانای علوم است وعالم بمفردات بلاغت وآگاه ازعلم لغت، پس هر گاه خواهدکه انشاکندکتابی یا املاکند خطابی، او را میسر ومقدور نیست وهمچنین احدی دیده نشده است که بنویسد نامهٔ، یا اصلاح کند بتألیف رسالهٔ خامهٔ ، مگر اینکه در او سابقهٔ علم و معرفتی باشد بلکه منشی حقیقی معدوم است کعلم الکیمیا و المعرفة بمقام العنقاء .

دیگر آنکه هر گاه کسی خواهد شعرای عصر خود را احصاکند از کثرت آنها ممکن نیست وبالعکس یعنی اگرخواهد منشی حقیقی پیداکند در همهٔ ممالك دو یا سه نفر پیدا شوند و گاه باشد که هیچ بدست نیاید

وليس ذلك الا لتعذر النثر ووعورة محجته وامكان النظم وضعف حجته.

صاحب کتاب (مناظر الانشاء[1]) ازکتاب مثل السائر ازدلایل ترجیح منشی بر شاعر نوشته که نهال بال شاعر از نکبای نکبت متواتر بالخاصّیه متکسر است وچمن حال منشی از احتیاج ملوك بانصباب سحاب نعمت مستنضر، وحسام عبارت منشی که مرصع بجواهر کنایت و استعارت است در تحصیل جلائل مآرب ملوك، چنان مؤثر است که گاهی از هزارشمشیر، آن نیاید و از چندین هزار مرد دلیر آن نگشاید.

در تعریف انشاء گفته‌اند **(الانشاء وهو علم يعرف به محاسن تراكيب المنثورة من الخطب والرسائل والخطبة كلام مؤلف من المقدمات اليقينية والمقبولة والمظنونة او احداهما ترغيباً او ترهيباً او كليهما مصدرة بالحمد والصلوة مع كون مخاطبه غيرمعين.**

منشی در لغت انشاکننده است انشاء بمعنی خلق آمده ودراصطلاح **من يكون له ملكة يقتدر بها على اداء المعنى المقصود على النمط المحمود عندالبلغاء.**

منشی را بعضی برچهار طایفه اطلاق میکنند بنابر استعمال:

یکی منشی حقیقی است که تعریف منشی براوصادق است واوبسیار، کم است.

ودوم آنست که قوت انشاندارد واما ازتراکیب بلغافقراتی چندگرفته بیکدیگر ترتیب و ربط میتواند داد و باوجود ربط، بحسب معنی میتواند که مناسبت فقرات، درسلاست، بحسب لفظ، رعایت کند.

۱ــ کتابی است بفارسی ومؤلف آن محمود بن شیخ محمد گیلانی است معروف بخواجهٔ جهان (رجوع شود بکشف الظنون).

قسم سیم آنست که فقرات متفرقهٔ بلغا را بیکدیگر ربط میتواند داد اما مناسبت بین‌الفقرات را در متانت بحسب لفظ رعایت نمی‌تواند کرد .

قسم چهارم آنست که درمیان فقرات بلغا، ربطی که میدهدچون قوت انشا ندارد اگر مکتوبی را بعبارت بلغا مزین دارد چون برکن مدّعا میرسد خامی کلام او برمطالعه‌کنندگان ظاهر میشود.

واقسام ثلاثه را منشیان حقیقی ، کاتب گویند ومنشی منحصر بقسم واحد است که مطلع کواکب سخنهاست ومعدن لآلی کلمات گرانبها.

در تاریخ ابن‌خلکان مسطور است که عماد اصفهانی[1] در مصر منشی دیوان سلطان صلاح الدین یوسف بن ایوب بود و تاریخ فتوحات صلاحی و کتاب برق الشامی از تصانیف او است ودر قصاید، دراز نفس بود روزی درمحلی نشسته بودکه قاضی‌فاضل مصری که وزیرومشیرومنشی وامیرسلطان مزبوربود برعماد عبورکرد وعماد برسبیل‌دعاگفت **(سرفلاکبابکث الفرس)** واین عبارت مقلوب مستوی است. قاضی فاضل مصری علی‌الفور در جواب گفت **(دام علاالعماد)** و این عبارت نیز مقلوب مستوی است و عبارت عماد احتمال آن داردکه پیشتر جهت تخاطب اکابر، ترتیب یافته‌باشد اماجواب قاضی‌فاضل برسبیل‌ارتجال مع‌اخذ اسم‌عماد درعبارت، محیرخاطر بلغا شده .

منشی باید تتبع تراکیب بلغا بسیارکرده باشد ومراتب‌سخن‌هرکس را در نظم‌ونثر دانسته، تا ازمرتبهٔ ادنی احترازکرده سخنان‌خود رابمرتبهٔ اعلی رساند ، بعضی‌از منشیان عبارت اشعار بلیغهٔ فضلا را منثور ساخته‌اند تا بر ادای معنی خوب بعبارت مرغوب ملکه واقتدار حاصل کنند .

۱ــ جلد ۴ ابن‌خلکان چاپ محیی‌الدین عبدالحمید ص ۶۷۶ .

در تاریخ مصری[۱] مکتوب است که قاضی فاضل مصری در اوایل حال عرایس منتخبات دیوان متنبی و ابی‌تمام را لباس نثر پوشانیده بود و باید که جواهر زوا هر کلمات قرآن مجید مخزون خاطر او باشد و اگر اختیار حفظ گنج قرآن، اعجاز بنیان، او را متعذر باشد باید که اکثر تلاوت او در وقت حاجت باشد که بعضی آیات رامتذکر تواندشد و اگرخواهد تمامت مأمولش مقرون بحصول آید بایدکه خزانهٔ قوهٔ حافظه‌اش به نفایس احادیث صحیحه وامثال وحکم ملیحه واشعار ورسائل وخطب سابقین خصوصاً فقرات نهج‌البلاغه وکلام امیرالمؤمنین وبعلم معانی و بیان‌وفقه وتفسیرونحووصرف ومنطق ونجوم وطب مشحون باشد.

درکتاب تسمیة لداهر[۲] مذکور است که ابراهیم صابی که چابک سوار میدان بلاغت ورخسارهٔ اعتقادش بداغ کفرموسّم بود باوجودکفر تمام قرآن عظیم را حفظ کرده بود و چون سبب حفظ از او پرسیدند گفت کلام ملک علام مزین ومتحلی بمخدرات کلام است وموجب قدرت تمام برادای معانی بروفق مرام و مطابق مقتضای مقام[۳].

ومنشی بایدعارف باشد بسه چیز واومکتوب ومکتوب الیه ومکتوب منه است و اما مکتوب منه عنوان نامه است و مکتوب الیه مخاطب است

۱ـ شاید مراد مولف از تاریخ مصری (النجوم الزاهره) باشدکه آن کتاب مربوط است بتاریخ ملوک مصروقاهره، ونگارنده مطلبی راکه درمتن قید گردیده بامراجعه بآن کتاب وابن‌خلکان پیدا نکردم، توضیحاً علاوه میشودکه وفات قاضی فاضل (۵۹۶) است ۲ـ در اصل چنین است ولی بدون تردید یتیمة‌الدهر تألیف ثعالبی مراد است ۳ـ حافظ بودن صابی امری است مسلم اما جوابی راکه مولف از وی نقل میکنددر یتیمة‌الدهر پیدا نکردم (رجوع‌شود به‌یتیمهٔ‌ثعالبی طبع محیی‌الدین عبدالحمید جلد ۲ ص ۲۴۲).

و خطاب منوط بقدر مخاطب ومحل و مرتبهٔ او است اما مکتوب خودکتاب است آداب او بسیار است و شرایط او بی‌شمار ، ممکن نیست استقصای او در این مقام واقل او اینست‌که‌کاتب متمیز وعارف و دانا باشد بامور عرفیهٔ جاریه میان مردم، و بینا باشد بدرجات مخاطبین، تا مراعات نسبت‌کندمیانهٔ ایشان بقدرمراتب‌آنها. پس‌کاتب را حال ازاین دوبیرون نیست‌که‌بمساوی مرتبهٔ خود مینویسد یا ببالاتر از خود در رتبه وهرگاه مساوی باشند باید نسق عبارت را بروجه متوسط نگاه دارد به‌حیثیتی که ترجیح نیابد جانبی برجانب‌دیگر وهرگاه منزلت یکی بیشترباشد بایدکه رعایت‌کندحق‌راجح را برمرجوح بقدر رحجان او در عنوان وخطاب وکنایت و ازجملهٔ شرایط یکی اینست که لفظی را مکرر نکند مگر هنگام ضرورت که این دلیل ضیق عبارت است وقلت بضاعت، وجهدکندکه طول ندهدکلام را، بلکه‌سعی او درتعبیر ازمقصود ومرام بکلمات وجیزهٔ قلیلة الالفاظ‌کثیرة الفوائدباشد پس هرمعنی راکه تواند از او بکلمهٔ واحده تعبیرکند، تعبیر نکند از او بدو کلمه‌که **(ان خیرالکلام ماقل و دل و لم یمل)** وقدقیل **(اذا تم العقل نقص الکلام)** و استعمال کند الفاظ مشهورهٔ مستعمله که متد اول باشد در محاورات، و تاتواند ترک رسوم وقواعد مبتذله‌کند وبتازگی‌الفاظ ورشاقت عبارات ومعانی جدیده‌کوشد و قناعت نکند بالفاظ حاضریه ومعانی‌خاطریه واستعمال نکندکلام اهل‌سوق وعوام را تا اینکه‌کلام او را مطبوع،گویند وفصاحت‌فروشی بغرایب عبارات ننمایدکه‌کلامش را (مصنوع) خوانندبلکه اگر مراسلهٔ عربی نویسد جمع کند میان حلاوت حضارت و طلاوت بداوت و اگر فارسی مینویسد مراعات‌کند لطایف عراق و ملاحت فارس و نضارت

طبرستان وهرگاه باهل فضل و آداب مینویسد و بمحفل ارباب بلاغت و اولوا الالباب میفرستد بیامیزد طرف عراق را بفصاحت حجاز و مزین دارد فقرات را بأبیات سحرطراز، که صاحبان طباع سلیم وسلیقهٔ مستقیم مایل باشند بکلام منظوم و تفننات در اسالیب اوزان وهرگاه کاتب قادر و متدرب باشد بحل منظوم (**قطف زهره وسبك جوهره وغیر تألیفه وجدد ترصیفه وعرضه فی معرض الخطابة و عدل به الی مذهب الکتابة وولد منه فرعاً یزید علی الاصل و نوعاً ینیف علی الجنس کما یزید الریع علی البذر و ینیف الغیث علی البحر**).

و منشی وکاتب باید که کلمات مزید فیه را ببیندکه در لغت عرب بچه معنی استعمال کرده اند بهمان معنی استعمال کندکه بقیاس وقواعد صرفی درجمیع محل جایز نیست مثل استقلال که مصدر ثلاثی مجرد آن قلت است وباب استفعال غالباً جهت طلب ، بنابراین بایدکه معنی استقلال طلب قلت باشد ومراد غیر اینست که اگر ارادهٔ طلب قلت کرده استعمال کند محض خطا است ولفظی که جمع آن مستعمل ومشهور ومفرد آن لفظ از استعمال مهجور، آنرا بقیاس استعمال نکند وبقاعدهٔ لغت عرب نویسد و بالعکس، بنابراین بایدکه منشی ومملی الفاظ را بعداز تتبع احوال، استعمال کند ودیگر لفظی که در اول او (واو) اصلی باشد اگر و او عاطفه برسر آن در نیاورند اولی است چنانکه برعالم سرایر وواقف هویداست که حال اینست اگر لفظ واقف را در فقرهٔ اول آورند کراهت مندفع است و درهر لفظی که اول آن (بای) اصلی باشد همچو لفظ (بر) که بمعنی اندام است ولفظ (برچم) لفظ (بر) که ادات است داخل شود تنافر ظاهر است ولفظ (از) برسر (زبر) و لفظ (در) برسر (درون) ولفظ (با) برسر (باغ) و لفظ (تا) برسر (تایباد) که اسم دهی

است در خراسان، موجب تنافر است.

هر لفظی که آخر آن حرف (شین) باشد مثل گوش وهوش، چون شین غائب در آخرش درآید تنافر ظاهر است اما وقتی که هر دو شین اصلی باشد تنافر ندارد مثل بخشش وکوشش.

و شرط دیگر آنست که ملاحظهٔ معنی مقصود کرده شود و الفاظ را مناسب وملایم معنی مقصود آورد ومثالش از کلام سبحانی چنانکه **(ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه)** وجای دیگر فرموده است **(رب انی نذرت لک ما فی بطنی محررا)** در اول (جوف) فرموده نظر بمناسبت قلب و در ثانی بطن فرموده نظر بمقصود مادرمریم، استعمال هریک درجای خود برعایت مناسبت تامه است.

منشی باید علم بلغات وصرف ونحو و منطق ومعانی و بیان و بدیع داشته باشد تا بمعونت این علوم، انشای تراکیب پارسی که مخلوط بلغت عرب است تواند کرد ومنشی حقیقی نیز منقسم بر دوقسم است:

«قسمی از ایشان هرچه خواهد نویسد وقسمی هرچه خواهند، نویسد وصاحب ابن عباد وزیر میگفته است که کتاب دنیا چهارکس باشند و بلغای عصر چهاراستاد: ابن عمیدوزیر، ابوالقاسم عبدالعزیز بن یوسف وابواسحق صابی، هرگاه خواسته باشد ذکر میکنم چهارم ایشانرا، ازاین سخن اشاره بخود داشته[1] و درترجیح میان صاحب وصابی، بلغا گفته اند که صاحب هرچه را اراده میکرد مینوشت وابواسحق صابی هرچه را امر میکردند مینوشت وبین الحالین بون بعید[2].

۱ــ یتیمة الاهر چاپ محیی الدین عبدالحمید جلد ۲ ص ۲۴۶
۲ــ رجوع شود به یتیمه جلد۲ ص۲۴۷ چاپ محیی الدین عبدالحمید.

ومنشی که بتقاضای خاطر خود چیزی نویسد گاه باشد که اگر مطلبی ازوی اقتراح کنند در تحریر آن فروماند وچون شاه شطرنج در بساط حیرت آستین عجز برافشاند .

در ترجمهٔ حریری بصری که صاحب مقامات است عبدالرحیم عباسی صاحب معاهد التنصیص نقل میکند[1] که چون از آن کتاب چهل مقامه ساخت، رایت توجه از بصره ببغداد افراخت وادعای انشا واملای آن کلام سحر نما کرد جمعی از ادبای بغداد تصدیق نکردند وگفتند تصنیف وتألیف او نیست بلکه مردی مغربی دربصره ازاهل بلاغت بترتیب آن داد فصاحت داده وآن اوراق بدست این مشوّه الخلق افتاده اکنون بخود نسبت میدهد پس وزیر عباسیان[2] او را بدیوان طلبید و ازصناعت او پرسید گفت من مردی منشیم ، وزیر او را بانشای مطلبی اشارت کرد حریری منفرداً گوشهٔ دیوان گرفت وکاغذوقلم درکف وبنان آورد و (**مکث زماناً کثیراً فلم یفتح الله سبحانه علیه بشیيء من ذلک کثیراً ولا یسیراً**) پس برخاست خجل واز ادعای خود فرومانده در بحرعرق منفعل ، از منکرانی که حاضر بودند و حیرت او را ناظر، ابوالقاسم علی بن افلح شاعر بود درهجو اوزبان قلم بدین قطعه فرمود :

شیخ لنا من ربیعة الفرس   ینتف عثنونه من الهوس
انطقه الله بالمجان[3] کما   رماه وسط الدیوان بالخرس

حریری باروئی خجلت اندوه ازبغداد ببصره معاودت نمودوده مقامهٔ دیگر ساخت وبفرستاد وعذر ازعی وعجز ازمهابت دیوان ودیوانیان خواست و او در بصره ازمتمولین بود وهیجده هزار نخل خرما داشت (**وکان بخیلاً**

۱ـ چاپ محیی الدین عبدالحمید جلد۳ ص۲۷۲ ۲ـ نام این وزیر درمعاهدالتنصیص نیامده است ۳ـ مشان صحیح است رجوع شود بابن خلکان ذیل اخبار حریری.

وذمیماً وقصیراً) و از کثرت فکر مولع بکندن موی ریش بود نوبتی نزد امیر بصره صحبتی میداشت وی او را از کندن ریش منعی شدید کردوحریری را این عادت چون طبیعت ثانیه بود بتنگ آمد وچون محبوسان که‌مغلول بقیدی باشند فروماند جرأت بازی ولعب باریش حشیش‌آسا نمی‌یافت .

روزی بذلهٔ میگفت و درّی در کلام لولوء نظام می‌سفت امیر بصره را خوش آمد وگفت چیزی ازمن بخواه تا ترا عطا کنم حریری گفت‌اختیار ریش خود با من‌گذار وبیش‌از این مرا میازار، امیربصره بخندید واختیار ریش خود بروی‌گذاشت، روزی شخصی نزد وی به‌تلمذ وتعلم آمد چون او را بدید اززشتی منظر او آثارکراهت ونفرت ظاهر گردانیدحریری‌دریافت پس التماس املای چیزی از وی‌کرد حریری‌گفت بنویس:

ماکنت اول ساءِ غره قمر   ورائد اعجبته خضرة الدمن

رحل‌قلوصک‌عنی‌اننی رجل   مثل‌المعیدی‌تسمع بی‌ولاترن

درساختن مقامات، توفیق‌خطوهٔ ثانیه یافت وگام‌اول رابدیع‌الزمان همدانی‌نهاد والحریری‌خطا خطوه وحذا حذوه واقتفی‌اثره .

ثعالبی صاحب‌کتاب یتیمة‌الدهر در وصف آن‌واحد عصر نوشته[1]:

«هو بدیع الزمان، ومعجزة همدان ونادرة الفلك وبكر عطارد و فردالدهر وغرة العصر ومن‌لم یلق‌نظیره فی‌ذكاء القریحة و سرعة الخاطر و شرف الطبع و صفاء الذهن و قوة النفس و لم تدرك‌قرینته فی‌طرف النثر وملحه وغرره ودررالنظم ونكته ولم یرو ان احداًبلغ مبلغه من‌لب الادب‌وسره‌وجاء بمثل‌اعجازه وسحره،فانه‌كان صاحب‌عجائب‌وغرائب».

۱ــ چاپ محیی‌الدین عبدالحمید جلد ۴ ص ۲۵۶ .

ودر ترجمهٔ او بعداز این کلمات فصاحت سمات گفته که هر گاه‌می شنید قصیدهٔ راکه زیاده از پنجاه بیت بودی ازیکبار شنیدن بتمامت حفظ کردی و از اول تا آخر بدون زیاده و نقصان خواندی واگر پنج‌ورق ازکتابی بنظر خفیف ومرور واحد دیدی در خاطر بتهذیب اوکوشیدی و اگرکسی از وی درخواستی که درمعنی غریب قصیدهٔ گوید ویاخامه‌اش درنگارش‌نامهٔ مضمون جدیدی جوید درهمان وقت ودرهمان ساعت برکف قلم گرفتی وملك انشا را در زیر علم برصفحهٔ قرطاس درّمنظم ریختی وازسحاب بنان گهربار، غبار ازبحروکان انگیختی وبدست فکرت و بازوی با نیروی ذکا وقریحت ، عقد پروین ورشتهٔ ثریا ازهم بگسیختی، ای‌بساکه‌کتاب مقترح راابتدا ازآخر سطور اوکردی ثم‌هلم‌جراً تا اول کتابت.

از این بابت اول را بآخر رسانیدی وسمند سحر واعجاز برقمّهٔ‌قلّهٔ مفاخرت، جهانیدی ازمترسلان اول وآخر کسی این اختراع مشکل ندیده وچنین چشم بندی وسحر نمائی ازهیچ منشی درهیچ محفل نشنیده در رسالهٔ شریفه توشیح قصیدهٔ فریده‌کردی، نظمی را نثرخواندی ونثری‌را بقوافی نظم راندی، پس تعاطی قوافی کثیره‌کردی، اگر ازجنس نظم‌ونثر عویص‌وعسیری از وی درخواستندی ، مرتجلاً اسرع من‌ردالطرف در بحرفکرت ژرف ، غوطه‌خوردی ولآلی تابان روشنتراز اجرام اختران بنظر غواصان عمان‌علم وآداب آوردی، طبع‌وقادش آتش سوزانی‌بود یابرق فروزان وگفت: **کلامه کله‌عقدالساعة[1] وفیض‌القریحة ومساوقة[2] القلم‌ومسابقةالید وجمرات‌الحدة**

۱ــ دریتیمه‌عفوالساعه‌است (جلد ۴ ص ۲۵۷) طبع محیی‌الدین‌عبدالحمید

۲ــ دریتیمة مسارقه است (همان صفحه).

وثمرات المدة ومجاراة الخاطر للناظر ومباراة الطبع للسمع .

وگاهی ترجمه میکرد بخواهش یاران ابیات فارسی مشتمل برمعانی غریبه را بابیات عربیه،[۱] فیجمع فیها بین الابداع والاسراع الی عجائب کثیرة لاتحصی ولطائف تطول ان تستقصی.

وکان (مع هذا کله) مقبول الصورة، خفیف الروح ، عظیم الخلق، شریف النفس ،کریم العهد ، خالص الود ، حلو الصداقة ، مر العداوة[۲].

الحاصل منشی را سزاوار است که درمیان سطور فاصله گذارد و حروف را نزدیك یکدیگر نویسد کما اشار امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام (فرج بین سطورك وقارب بین حروفك فان ذلك اجدر بصباحة الخط) ولکن فاصلهٔ سطور در نوشتهٔ کسی که رتبهٔ اواعلی از کاتب باشد سزاوارتر است ازکسی که اوادنی از او است بخصوص وقتی که نوشته بسلطانی باشد یا پادشاهی عظیم الشان، وپیچیدن وشکن افکندن کتاب بقدرفاصلهٔ بین السطور است ، باید نوشته ازحك و تخدیش عاری باشد بلکه نوشته شود بحضور قلب واطمینان خاطر وقطعهٔ کاغذ مثلث ومربع ومسدس ومثمن نباشد بلکه مربع طولانی باشد برگیرد و عرایض بکبرا و عظما وافاخم نویسد و بعداز کتابت مرورومطالعه کند که اگرسهوی وغلطی رفته باشد در تدارك آن کوشد وختم کتاب را نیکو نویسد کقوله علیه السلام (کرم الکتاب ختمه،وان یکون الدعاء عندمطلع الکتاب وختمه).

سخن را در حضرت ادبا ، بدعاختم کردم ، رفیقان در استیناس و دلنمودگی افزودند و در ترجیح منشی برشاعر که بدلایل واضحه ایرادیافت

۱ــ رجوع شود به لباب الالباب چاپ مرحوم نفیسی ص ۲۵۵

۲ــ عین عبارت ثعالبی در یتیمه است جلد ۴ ص ۲۵۷ چاپ محیی الدین عبدالحمید.

تصدیقی بلیغ نمودند و گفتند اطباق زر کو تا بهر نثار تو در میان آوریم و ساغرهای می‌احمر کجا است تا بنشاط این گفتار روح‌پرور خوریم ، ما در این کلام که بلبل مستهام را شوری در نهاد افتاده بود و در پای گلبن بدامن گل آویخته و اشک بیقراری ، شبنم آسا بر عارض حمرای معشوق دلآرا ریخته، خروشی از شوق گل لعل پوش زمرد سرآغوش ، برگردون رسانیده وحریفان را از ته جرعهٔ عشق هوش ربا، درد درد ولای ولاچشانیده، گفتم سبحان‌الله ، قادر مطلق را این چه صنعت است و صانع برحق را این چه قدرت که در بنیهٔ مرغی ضعیف ترکیب ، شورعشقی چنین نهاده و بطایری حقیرجثه، تحمل بارفراقی‌چنین‌داده؟ این درمحفل سرکشی و طنازی نازی داشت وآن درمقام لابه و تذلل نیازی، این در دلبری چهره افروخته و او را متاع‌صبروشکیبائی‌درنار افروخته سوخته، این‌را ازتاب‌حیا، عرق‌شبنمی برعارض بود وآن شیفتهٔ سودائی درمرحلهٔ عشق ورسوائی بحکم دل‌شیدائی باوامق و مجنون معارض ، باگل گله‌ها درمیان داشت و این‌گفتار برزبان : ای‌خاتون مهدزمردین وعروس حجلهٔفروردین، خانهٔ گل‌پیرهنان‌ازجلوهات خراب، از رشک تو زلف سنبل بتاب و چشم نرگس بخواب ، دیدهٔخیری بجمال توخیره ، وشحنهٔ حسنت در شهربندگلزار بسوسن و نسرین ولاله و یاسمین‌چیره، کرا ازگلبدنان باتویارای برابری است، اینک ممیز درمیان صبا وسحاب، و حاکم عادل در جهان اهتمام بهار و تابش آفتاب

(تو عرق مصطفی وین دگران خاک و آب[۱])

۱ـ این مصراع از قصیدهٔ مشهور خاقانی است بمطلع زیر :

زد نفس سر بمهر صبح ملمع نقاب   خیمهٔ روحانیان‌کرد معنبر طناب

(چاپ ضیاء الدین سجادی ص ۴۱) اضافه میشود که مؤلف این مصراع را تحریف کرده و اصل آن چنین است : کو عرق مصطفاست وین دگران خاک و آب (چاپ سجادی ص ۴۴).

ای بهشتی روی چنان بروی تو مشغولم که از هر هوسی معزولم ، حاشاکه بایاد تودیگری درضمیر آید سینه‌ام هدف پیکان وخوار آزار تست، دیده از تو ندوزم ، اگر معاینه بینم‌که تیر آید یا بر وجودم زخم شمشیر ، رتبهٔ عشقم ازهمهٔ شیفتگان بالا است وقصرمحکم اساس محبتم آسمان‌سای، **لیس لی‌هم‌سواک‌ولامنی‌لی‌غیررضاک، دمعی‌مسکوب‌وفوادی‌من‌سطوات الفراق مرعوب، عقلی ذاهل ولبی زائل، حبک اقلقنی وشوقک‌احرقنی و فکرک ارقنی ، لایفارق عنی غمومی و لایزایل منی همومی و لاترقأ دموعی‌ولایألف‌بعینی‌هجوعی،** پیمانی باهیمان[1] بسته‌و برسر کوی بلانشسته‌ام **جنونی فی‌حبک خبرشائع و ولهی فی‌ولاک حدیث مستفیض ذائع ،**

گفتم‌ای بلبل اینک‌دعوی باطل، دیدهٔ ورقاء وحمامهٔ صبحدم پیش‌ازتو بیدار وتو دردام‌غفلت بخواب بیهوشی گرفتار، سحرگاهان ازاهتزاز نسیم‌بهارو نثار سیم از هار، محبوب وسیمت[2] درخنده ، ترا بیخبری‌گریبان‌گیر ، وچشمت بنعاس[3] مدهوشی آکنده و دلت پراکنده :

لقدهتفت فی‌جنح لیل حمامة — علی فنن حزناً و انت لنائم
کذبت‌وبیت‌الله‌لو کنت عاشقاً — لما سبقتک بالبکاء حمائم[4]

بلبل میگفت نه‌بینی که‌عشوهٔ‌گل‌هوشم‌ربود، ازجلوهٔ یارولذت دیدار دیر بدست آمده ، از دست رفتم، عاشقان دیگر را بامن چه نسبت همسری و جفاکشان بی‌پا وسر را با من چه دعوی برابری،

سه چیز است اینکه پایانی ندارد — شب من درد من افسانهٔ من

۱ـ بروزن طیران بمعنی سرگردانی ۲ـ بمعنی زیبا ووجیه
۳ـ بضم اول بمعنی خواب ۴ـ الحمائم درست است.

دردی که مراست جز من کراست؟ شعلهٔ آهی که از سینه‌ام سرزد از سینهٔ کدام شیفته برخاست ،

ز سینه هر نفسم آه جان گداز بر آید
چو آتشی که نشیند دمی و باز برآید

اشگی که من بارم کدام ابر آرد؟ وشوری که‌من دارم‌از کدام بحر زاید؟

من درد هزار ساله دارم در دل
داغ ابدی چو لاله دارم بر دل
چون ابر همیشه گریه دارم درچشم
چون کوه همیشه ناله دارم در دل
روزگاری زارو نالان درشکاف کوهساران
دوراز گل‌زنده‌ماندم‌ازدودیده اشکباران

در ایام فراق گوشهٔ گزیدم ، سالی روی‌گل ندیدم ، احتمال سورت زمهریر بردم ، ازصولات شتاصدمات جان‌فرسا خوردم تا اینکه از هرطرف بادربیع برخاست‌وکاخ‌خاک‌وکاشانه رااز بوی‌گل بعنبرترو عطرعبیر برآراست، پروازکنان، افتان وخیزان، وطن درانجمن چمن‌گرفتم، گل را بر تخت گلبن دیدم، خود را در حریم دولتش‌کشیدم، لعبتگرصبا شیوهٔ تمکین بگذاشت وبجماشی وشوخ چشمی وفسون سازی از چهرهٔ عروس حجله‌نشین‌ناز، نقاب برداشت ، مشاطه‌وار جلوهٔ نازش بخشید و با هزار ناز واعزاز برروی مهد زمردش‌نشانید، رخسارش چون ماه‌چهارده ساله‌هاله‌بست ودودآهم براطراف ماهش عنبرین‌کلاله ودست عشقش برگلوی تغرید ونغمه سرایم، درآی‌ناله بست، هنوز بهم ترنم ریز وبرق آهم شرارانگیز نگشته، هرسوبرقی آتش

عنان‌وصیادبیرحمی درجولان دیدم، گلچین از بوی گل مست بود از بهر تاراج گلستان دامن بی‌حفاظی در دست ، لالی خوشاب ازدیده بگسیختم و از بیم رخصت گلچین بردامن باغبان پرکین آویختم وگفتم:

باغبان چیدن گل سخت صعوبت دارد
بلبلی در قفسی به که گلی درسبدی

ضراعتم سودی نکرد ونهال شفاعتم ثمر نداد ، باغبان ترشرو وگره برابرو نشست ،گلستان رنگین را بکام گلچین جورآئین گذاشت ،گستاخانه بحریم گلزار درآمد و عروس گل حمرا را از تکیه‌گاه دیبهٔ خضر ا بربود ،

خوشا احوال گل چینان در این باغ
که من زین باغ جز دامن نچیدم

وین طرفه که منافقی چند او را در راه مصادف آمدند و در شیوهٔ جفاباوی‌مرادف، دست بردامنش بردند وازغنچه وگل‌انتخاب‌کرده، عطرش را لطیمهٔ[۱] دماغ ومفرح روح ومایهٔ راحت وفراغ ساختند .

نه از گلچینم از آنان فغانست که‌گل در دامن گلچین پسندند

الفت‌گلچین وباغبان بی‌باك دامن صبرم را چون‌گریبان لعلی‌گل ، صد چاك دارد.

بستند عهد الفت گلچین و باغبانی بیچاره عندلیبی افسوس گلستانی

گلچین باستعجال شتافت و گلفروش را از پی‌آزار جان‌زار در زیر طارم بازار دریافت ،گل داد وسیم‌گرفت ، سیم چیست که در بهای گل آن لئیم گرفت .

۱ــ برهم زدن چیزی باشدکه از او عطر حاصل شود (نسخهٔ لندن).

ای گلفروش گل چه فروشی برای سیم
از گل عزیزتر چه ستانی بسیم گل[1]

صاحبدلان بحال پیر کنعان بنگرند وچشم از انصاف پوشند، یوسف را ببازار برند وخریداران بروی جوشند.

رحم است بر آن بلبل سحارد که گل را
بیند که بچینند و ببازار فروشند

شکر فروش را مشتری بجوش آید ومگسان ازهرسو بهوای حلاوت شهد درخروش،

هر که شیرینی فروشد مشتری بروی بجوشد
یامگس را پر ببندد یاعسل را سر بپوشد[2]

این خودکین گلچین است و داستان جور باغبان صد چندان، سنگ جفا در دست آید و دل نالان را درپی‌شکست، دلش را ذرهٔ رحم نیست و با ستم‌کشی لحظهٔ بملاطفت نزیست.

آن چنان آمادهٔ جورم که هر جا شیشهٔ
کزوی آواز شکستن خاست پندارم دل است

اگر از جور گلچین رستم وبوصال دل‌آسای گل پیوستم ودل بعهد او بستم و روزی دو فارغ نشستم تا چهرهٔ گل بکام دل بینم وباوی دریك محفل نشینم، روی زرد بچهرهٔ سرخش مالم و از شکایت آلام اشتیاق وتطاول ایام فراق درحریمش نالم وبهرزبان تقریب وصال جویم وبمناسبت حال گویم:

نگارا تو گل سرخی و من زرد   تو از شادی شگفتی و من از درد

۱ ـ از کسائی است (لباب‌الالباب ص ۲۷۱ چاپ نفیسی)   ۲ ـ از سعدی است.

بیا آن سرخ گل بر زرد گل نه   که درباغ آن دوگل با یکدگر به

هنوز از صد داستان یکی نپرداخته ورنج دل ناتوان درپیش طبیب دردهای نهان ظاهر نساخته ، کشاورز کینه‌ورزکه بامرغان حزین راه جفا پوید، باغبان ستمکارکه سخن باسنگ‌فلاخن‌گوید، همتای‌صرصر وهم‌دست برق‌پرالتهاب‌که آشیانها از اوخرابست ودلها ازکینه جوئی اودراضطراب، بیموجبی بادردمندان دلریش‌ستیزد، بسنگ‌ستم،خاروخس‌آشیان‌ازهم‌ریزد،

بیچاره بلبلی که ز بیداد باغبان   حرف‌وفائی‌ازورق‌گل‌نخواند ورفت

بجز این ستمها و بیرون از این المها وافزون از این درد و غمها، صدمهٔ خزانی است‌که مبدد جمع یاران حانی و مشتت عقد صحبت دوستان جانی آمده، در حالتی‌که‌گل‌کله‌گوشهٔ طراوت وزیبائی بقبهٔ چرخ مینائی افراشته وبلبل، لوای ناله‌های‌زار برداشته ، سحابش چترسنجاب‌گون‌برفرق واداشته ، بشتاب تمام درآید و اوراق جمعیت گل را پریشان نماید ، حال عاشقی چه باشدکه چشمش دربزم وصال نگران‌باشد وبامعشوق عذرا عذار، سرگرم اظهار شکوهٔ بیکران، و دریافتن رمزهای نهان‌که رقیبی این‌چنین که دشمن‌جان محبوب نوآیین است، دررسد، وترکیب دلبند مطبوع‌معشوق را بی‌جرمی بباد فنا دهد ؟

هر روز باد میبرد از بوستان گلی   مجروح میکند دل نالان بلبلی

پس باین حالات، دل‌به‌گل بی‌بقا چه‌بندم وبدوروزه تبسم‌لطف‌آمیز غنچهٔ تنگدل از چه خندم؟ از رنگ وبوی عاریتی چه خیزد؟ وبردامن از این اعتبارات بی‌ثبات چه آویزد ؟ از این بدایع ودایع مکونات وبضائع روائع مصنوعات ، پی‌بقدرت صانع باید برد وصاف ودردی دربزم تجرید ،

از جام محبت حمید مجید که از ماهی تا ماه (ع) (همه بروحدت او گشته گواه) بایدخورد، هدهدآسا سجده در بزم سلیمانی بایدکرد وبسان‌عنقا از گذرگاه مجازی، راه بسرمنزل بی‌نیازی باید جست، چون قمری‌بسرسبزی سرورعنا چه ترانه سازم؟ و چون بوم در خرابهٔ محنت‌انگیز دنیا چه‌خانه سازم؟ نه‌کبکم‌که غافل ازمخلب[1] شاهین قضا خندهٔ بی‌جاکنم و نه تذروم‌که بریاد بالای سرو دولت، هم‌آغوشی تمنا ،کرکس نیم‌که باطول امل نشینم، غراب نیم‌که قبح عمل‌گزینم، حمامه نیم‌که بدام و دانه آویزم، عصفورنیستم که از سرشهوت پرستی باهم پروازان ستیزم:

از عشق خوبان فارغم در کار ایشان نیستم
آزاد کرد همتم دربند خوبان نیستم
خود کوی سودا نسپرم خود روی زیبا ننگرم
بردام خوبان نگذرم چون مرد ایشان نیستم
یاد بتان تا کی کنم فرش هوس را طی کنم
این اسب چو بین پی‌کنم چون مرد میدان نیستم
شیدای هرمهوش نیم جویای هر دلکش نیم
پروانهٔ آتش نیم مرغ سلیمان[2] نیستم
هستم بچشم دوستان هستی که پیدا نیست آن
بهر چه هستم بی‌نشان گروصل جانان نیستم
گرکس، بود سگ جان، منم وین‌چرخ سگدل دشمنم
تا کی زید زرین تنم گر آهنین جان نیستم

۱ــ بروزن نعمت بمعنی چنگال عقاب وشاهین ۲ــ کنایه‌است ازهدهد.

جستم سراپای جهان شیب و فراز آسمان
گر هیچ آدم در جهان دیدم مسلمان نیستم
مانم بخاک بی‌بها لب تشنهٔ آب بقا
کز جرعهٔ هیچ آشنا آلوده دامان نیستم

اکنون‌که از تندی بادصبا، اوراق گل‌لعل قبا، از هم ریخت، شیرازهٔ صحبت من و گل بگسیخت، درگلشن چه روی اقامت است و در گلزار از کجاسرو برگ‌راحت؟ ترک‌آشیان اولی است و وداع بوستان بناچار سزاوار.

عاشق چو نماند گل بگلزار کو برق که سوزد آشیانم

چنان‌خروش‌وافغان برداشت‌که مرغان باغ را قرار وشکیبائی در دل نگذاشت، پری برافشاند وشعلهٔ آهی برافروخت و از شراری خس وخار آشیان بسوخت، میرفت و میگفت:

یکی مرغ بیکس درین گلشنم که گر جان نالان رود از تنم
نجوید کس از همدمان حال من بود بر تن من کفن بال من
صبا غسلم از شبنم گل دهد بپهلوی گلبن بخاکم نهد
درآید خروشان بحالم سحاب ببارد بخاک من از دیده آب
همه خوش نوا مرغکان در بهار چه بلبل چه صلصل چه سارنگ وسار
همه‌مست چون می‌کش از جام مل بمنقار هریک یکی برگ‌گل
فشانند بر تربت پاک من بنالند برسینهٔ چاک من
زمن یاد آرند و گریند زار شود گلشن از آه شان پرشرار

ازمشاهدهٔ این‌حالت بر گرفتاری خود، زاری کردم و بر غریبی و بی‌یاری از دیده، خون باری، مطالعان پندارند که افسانهٔ گفتم و گوهری چند درّ معانی

سفتم نداننده که وصف حالی خواندم و در پردهٔ‌کیفیت حال پرملال خود باز راندم، دلم‌تنگ شد ، دمی‌چند، قدمی فراتر نهادم ودیده باوضاع شاهدان گلستان‌گشادم، درگوشهٔ باغ عاشقی باشاهد و ساقی از غمهای دوران فراغ داشت و باساقی مخمور خطابی با این ابیات بر زبان :

ساقیا می ده که ابری خاست از خاور سفید
سرورا سر، سبز شد صد برگ را چادر، سفید
ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار
ژاله‌ها چون دیدهٔ یعقوب پیغمبر سفید
می از آن جام بلورین ده مرا گر میدهی
خوب می‌زیبد شراب لعل را ساغر سفید

چون ساغری دو در کشید و پردهٔ شرم از چهره برکشید در بساط محبوب، غبار بمژگان میرفت وعرض نیازی باسوز وگدازمیکرد ومیگفت:

ای غنچهٔ باغ کامرانی وی لالهٔ راغ شادمانی
ای گلبن گلشن لطافت وی میوهٔ شاخ زندگانی
ای قبلهٔ بیدلان مشتاق وی کعبهٔ عاشقان جانی
ای اختر برج نیک بختی وی غیرت ماه آسمانی

ای آتشین رخسار، چندان شعله در فانوس دلم افروختهٔ که رخت نام وناموسم‌سوختهٔ، چون موی‌تو برعذار،درآتش‌حرمان‌تو، تافته‌و بی‌قرارم، چون سنبل مرغولت درتابم، وچون نرگس نیم مستت بیخواب، مانند غنچهٔ دهانت دلتنگم، از محرومی چشمهٔ نوشت هم مذاق حنظل وشرنگم ، چون خال تو برچهره از نظارهٔ رخسار تو مدهوشم، درپیش غنچهٔ‌گویای‌تو، بسان

سوسن ده زبان خاموش ، چون دهان ومیانت در راه وفائی‌که نداری ، دل برهیچ بسته‌ام، درگلزار خیالت ازخار آزار ملامتگران‌که از ایشان مرا بود، خواری به‌بی‌قیدی پیوسته‌ام ، و از غم‌عزّت رسته، هرکسی از هوائی برست من بحکم الست هنوز درغم تو پای بست ؛شعر :

کافر ز دین بر آمد و مؤمن ز اعتقاد

ترسا محمدی شد و عاشق همان که هست

شعر

قد غیر الدهر کل شییء غیرجفاکم وحسن عهدی

ای از لطافت جمالت،گل را خار خجلت بردل خلیده و از رشک شیوهٔ غنج و دلالت ، گلرویان مشگین خال را خون جگر برچهره دویده ،

یا ناسخ آیات جمال الورد یا فاضح ربات حجال الورد
فی‌الحول‌تزورنی وتمضی اجلاً[1] ما وصلك الا كوصال الورد

بناز دلبران و بناز سوختگان و گفتار تلخ شیرین دهنان و اندوه چون‌کوه بیوطنان‌که تا ازحضورت چون چشم بد دورم، ازعیش‌حیات‌ولذت سرور مهجورم ؛ شعر :

مشوش‌الصدغ قدثملث فمن یمنع من لثم عاشقیك‌فمك
اظل من حیرة و من دهش اقول لما رأیت مبتسمك
بالله یا اقحوان مضحكه علی‌قضیب العقیق من‌نظمك

(نثر)

یامن، الوردفی‌خجل من‌خدك، والبان مفتضح من‌حسن قدك، والنرجس‌الغض منكس من‌فتورعینك والدرالمنثورمن‌فصاحة‌كلامك، و البرق لابتسامك و الشهد من حلاوة شفتك ، و السحر من نطقك و الرحیق من مراشفك ولین الخیزران من معاطفك والصباح من‌فرقك و

۱ــ چنین است در نسخهٔ لندن و مجلس ، شاید (عجلاً) صحیح باشد .

اللیل من‌دجی‌فرعک، انا الذی بلی‌شبابی ، وطال عذابی،ترادف‌همومی وتضاعف غمومی ، دمعی ساکب و نومی ذاهب وشوقی زائد، وهوائی صاعد ، انت الذی قساقلبک وصعب قربک وتمکن فی‌الجوانح حبک ولواطلعت علی‌غرامی وحبی وحرقی وتزاید احزانی وشجونی وقلقی، لرأیت فؤاداً لاینطلق من‌حبالک وجسماً لایبق[1] فیه‌سوی‌خیالک،وجفوناً تستبق دموعها واحشاء تحترق‌ضلوعها، فهل‌انت رثیت لشکوائی‌ورحمت عنائی وبلوائی، انا اقول، یا مذهل العقول ؛ شعر :

ولوان کتاب العراق اکفهم   حوت‌قصب الاجام انقاسها البحر
یخطون ما جائت به الصین کله   وماقدحوت‌من‌طی قرطاسها مصر
وماقد[2]روا یحصون عشر عشیر ما   تضمنه من‌حبک القلب و الصدر

معشوقش ازغم‌اوفراغی‌داشت وچون گل گوش بناله‌های دلخراشش نمیگذاشت ،

گل همان به که بهر حرف نیندازد گوش
ورنه درد دل مرغان چمن بسیار است

وشاهدمحفل رندان بود، شمع پروانه سوز بزم دردمندان، دلباختهٔ نالانش، عاشقی ممتحن وعارفی پاکدامن‌وهوشاب‌ظریف‌عفیف‌دنف‌ناحل، رشیق القد ، شقیق الخد، حبیب‌کریم لبیب ،کئیب ادیب حزین، اریب، کاتم‌السر، عادم الشر ، فطرتش بس بلند افتاده، ذکاوتی وسرعت انتقالی و حسن مقالی وحدت ذهنی در وجود مسعودش آماده نهاده ، طبعی چون قدّ خویش موزون واشکی چون خدّ گلرنکش‌جگرگون، ازاهل حرب‌وسلاح بود و درجرگهٔ امیرزادگان زند ، جبلتی بصلاح وسداد مقرون ، چون این

۱ـ ظاهراً (لم‌یبق) صحیح است   ۲ـ لماقدروا ظاهراً درست‌است.

سخنان حزن‌آمیز گفت، سری در گریبان عطرافشان نهفت، فی‌الحال‌ازسکر هوی افاقتی یافت و روی از صنم‌پرستی بتافت، دست از هرهوس افشانده، بردامن ندامت وانابت آویخت، گلهای الوان بستان مجازی‌که‌یکسر رنگ وبوی عاریتی داشتند ازدامن بریخت، شوری عظیم درنهادش‌افتاد وبمضمون این ابیات کلماتی چند از سر دانائی و معرفت ، از دفتر حقیقت خوانده سربصحرای تجرد نهاد ؛ لمؤلفه :

مثنوی

ای همه حسن پریرویان ز تو جمله را درد ازتوهم درمان ز تو
شور عشقی در جهان انداخته خسته را آتش بجان انداخته
سحری از چشم بتان انگیخته فتنهٔ آخر زمان انگیخته
آفتابی از گریبان سرزده و ز کتانی ماه تابان سرزده
چهرهٔ رشک بتان آذری[1] صورتی چون آفتاب خاوری
قامتی از وی قیامت آشکار غمزهٔ از وی صد آفت آشکار
جلوهٔ طاوس باغ از وی خجل نرگس آهوی راغ از وی خجل
سنبلی دام دل مردان راه حلقهٔ زلفی بدام آورده ماه
هر سحر ماه از گریبان آورد غیرت خورشید تابان آورد
این چنین جادو نگاهی صید بند مهر و ماهش در خم مشگین کمند
کیست‌او وچیست او را اصل وذات چیست درحسن وصفا او را صفات؟
کیست ذاتی این چنین مه پارهٔ عقل وهوش از جلوه‌اش آوارهٔ؟
جسم او خاکی و در وی جان پاک خود هلاک وخاکیان بهرش‌هلاک

۱ــ آزر صحیح است.

ز اجتماع چار گوهر مایه‌اش ظاهر از دیبای فاخر پایه‌اش
روحی اندر پیکری پست وزبون پرده پوشش پوستی برخلط وخون
بر سر کوی مجازی آمده از برای سرفرازی آمده
او نیامد تا ز پاکان دل برد دل ز پاکان غیر حق مشکل برد
کلمینی یا حمیرا[1] در خبر بهر آن آمد که تا خیر البشر
گاه گاهی رو باین عالم کند با عبادت خلق را همدم کند
پر بآن عالم نپردازد نبی برگ نظم این جهان سازد نبی
هر یک از پیغمبران مجتبی مظهری شد مرصفات شاه را
یوسف صدیق با روئی چو ماه جلوه‌گر در مظهر حسن اله
گرزلیخا را دل از وی‌گشت چاک آن عزیز مصر خوبی را چه باک
گر به‌حسنش مهوشان دل باختند ورترنج و کف ز هم نشناختند
او بحق بود از همه دلباخته دیگری را غیر حق نشناخته
دامنش ز آلایش اغیار ، پاک سینه‌اش‌ازعشق‌یزدان، چاک‌چاک
در طلسم فتنه خیز آب و گل شوق فتانی برد گر از تو دل
حسن او مدهوش و مستت میکند چشم مستش می پرستت میکند
گر ترا گوید در آتش باش خوش رفته تو خوش ، روی ناکرده ترش

۱ــ این حدیث اگر چه در افواه دائر است اما با مراجعه به‌نهایة ابن اثیر ولسان‌العرب بنظرم نرسید و مراد از حمیرا مطابق تصریح صاحب نهایه (عائشه) است (کان یقول لها احیاناً یا حمیراء ، تصغیر الحمراء ، یرید البیضاء «خذواشطردینکم من‌الحمیراء» نیز رجوع شود به (احادیث مثنوی) تألیف مرحوم فروزانفر ص ۲۰ خلاصه این حدیث را جزء موضوعات شمرده‌اند .

روزی ار در جام تو کرده شرنگ خورده تو بهر وصالش بی‌درنگ
عارفان مستان حق ، تو مست او در گریبان رخنه‌ها از دست او
روز وشب در فکر او رسوا وخوار کرده یکسو در رهش ناموس وعار
نه ز ناصح سودمندت بوده پند نه ترا افتاده پندی سودمند
بندها در دامها بگسیخته آبروها در گذرها ریخته
چون جهان دارد تغیّر در نهاد لازم آمد هر صلاحی را فساد
دوستی کز بهر حق نبود ترا زود افتد رخنه او را دربنا
دوستی کز بهر جاه و مال شد زود در دست غرض پا مال شد
نقش جسمی کز طبایع خاسته زود ادوار سپهرش کاسته
نقش علم و نقش دانائی ترا میدهد در عالم وحدت بقا
گر کنی نقش وجود خویش محو مست او آئی شود مستیت صحو
تقوی و زهد و ورع یارت شود صبر و تسلیم و رضا کارت شود
حبّ پاکانت مدد کاری کند باطن نیکان ترا یاری کند
غیر او کس را ندانی در وجود فیض یاب آئی از آن فیّاض جود
در نهان هر سرکشت گردن نهد آب و خاك و آتشت گردن نهد
دیو ودد چون بندگان رامت شود رام هر بد ، رام ایامت شود
جوهر نفست مجرد میشود محملت چرخ ممرد[۱] میشود
چون ازوگشتی درین ره بی‌شکی هر دو حالت در نظر باشد یکی
زندگی با دوست یکجا زیستن شادمان با جان جانها زیستن

۱ـ بصیغهٔ اسم مفعول بمعنی ساده و هموار و در المنجد گوید، بناءممرد ای‌مملس مطول .

این حکایت را زبان دان فهم کرد   بی‌عمل این نکته نتوان فهم کرد
رو زبان بربند ازین گفت و شنود   بازگو تاحال محبوبان چه بود؟
راه اگر یابد مرض روزی بدوست   گر تبی او را فکند آتش به‌پوست
زرد بینی چهرهٔ حمرای او   چون کمانی ، قد تیر آسای او
منظـر او از طـراوت اوفتد   پیکـر او از نظافت اوفتد
یا پس از چندی کز ادوار سپهر   پیر گردد دلبر خورشید چهر
گر رود چین از معنبر سنبلش   لیک یابد راه بر برگ گلش
گونهٔ گلرنگ او گردد سیاه   طلعت زیبای او گــردد تباه
نــار پستانش ز دور روزگار   همچوخشک‌انجیری اندرشاخسار
مــوی او کافورسان گشته سفید   باشد از صبح جوانی نا امید
دلبری گر یوسفی بوده چو ماه   روی او را کرده موی او سیاه
گشته حنظل بوده گر لوزینهٔ   بوده آهو گشته چون بوزینهٔ
رفته آن حسن و جمال و دلبری   کهنه زالی گشته از پیری پری
ریخته دندان دهان انبان شده   بوده یوسف گرگ بی‌زندان شده
از دم سرد خود افسرده چو یخ   رفته زانو در پس سرچون ملخ
سرچوگوی وپای چون‌چوگان شده   گوی سان درد هر سرگردان شده
گر ترا روزی دوان آید ز پی   دیده بربندی و بگریزی ز وی
این همان شوخ پری رخسار بود   کز تو دل خواهی‌نخواهی می‌ربود
عاشقش بودی ازو گیری فرار   در کنارت بود ازو گیری کنار
از چه دل‌داری ز هرفانی دونیم ؟   دل نبندی از چه برحی قدیم؟
بر بقای لایـزالی زنـده باش   زنـدهٔ پاینده شو پاینده بـاش

از چه آرامت نه با آرام بخش   از چه نبود انس تو با کام بخش
کام ازو و نام ازو و جام ازو   زندگی زو ، جنبش و آرام ازو
برّ ازو وبحر ازو، گردون ازو   در شراب عارفان ، افیون، ازو
حسن ازو و عشق ازو و شور ازو   دوزخ و جنت ازو و حور ازو
گاهی از لاتقنطوا بگشوده باب   گه گشوده باب تنذیر و عذاب
مرهم ازوی نوش ازوی نیش ازو   سینهٔ ارباب تقوی ریش ازو
از تف آتش بتر هجران دوست   من فدای جنت ونیران دوست
من فدای آنکه باشد از رضا   در ره دلدار ، جویای بلا
در بلای صبر سوز آن نگار   آن چنان کز سوز اهل روزگار
ای دلت گشته ببازی شیفته   مانده در کوی مجازی شیفته
باش کز مشرق زند سر صبحگاه   نور پا شد مهر بر ماهی و ماه
روشنت گردد که مهرت باکه بود   باکه هر دم شور عشقت میفزود
در شب دیجور خورشیدت که بود؟   مایهٔ آرام و امیدت که بود ؟
باکه دور ازجان جانها ماندهٔ ؟   تیره روز از گلستانها ماندهٔ ؟
نزد خاصان حمد بر بلوای شاه   خوشتراز حمدی که بر آلای شاه
در بلاها اولیا شادی کنند   در کمند ذلت آزادی[1] کنند
از بلا آیند در وجد و سرور   چون دل شادی پسند از نای‌سور
از ازل در قوت نشو و نما   کاش مستولی شدی بر ما حیا
چون بهار عمر ما بودی نضیر   کاش کردی زهد[2] شیطان را اسیر
شاه تقوی از کمین در تاختی   ملک دلها را مسخر ساختی

۱ــ زهد در اینجا بمعنی دروغ است (نقل از نسخهٔ لندن)
۲ــ تشکر وسپاسگزاری .

این همه ازخلق جوهر یا عرض / امتحان ما نمی‌بودی غرض
چشم ما را امتحان نمناك كرد / امتحان دلهای ما را چاك كرد
بند مال و بند جاه و بند زر / جمله دام امتحانندای پسر
کاش تقوی با همه آویختی / تار این ز نارها بگسیختی
نفسها ز اغاز کار آمد ضعیف / در نظرها تالد دنیا طریف
این طرایف نازع صبر و قرار / چون به مستسقی شراب خوشگوار
همتی کوتا که پرهیز آورد / ز ین همه لذات دنیا بگذرد
گر نگردد لطف یزدانی دلیل / نفس ما ز ین امتحان گردد ذلیل
جمله عالم دشمنند او دوست‌دوست / آنچه ماند با تو مهر اوست اوست

در معنی آیهٔ شریفه
الاخلاءِ یومئذ بعضهم لبعض عدو الاالمتقین[۱]

چون شودگسترده دیوان حساب / دوست‌دشمن گردد ازبیم عقاب
روز محشر نزد محبوب ازل / مهرها بر کینه‌ها گردد بدل
مهرها یکسر بدل گردد بکین / جز ولای بی‌ریای متقین
از چه دارم دل بهر فانی رهین / دل‌نبندم از چه برجان آفرین؟
از چه هر ساعت نوائی میزنم / بردو عالم پشت پائی میزنم؟
آبگینه خانه‌است این دل‌مگر / و ندرو هرشیشه را رنگی دگر
پیر راهی کو که بردل بگذرد / رنگهای این هوسها بشمرد
بر دلم از لطف، سنگی افکند / شیشه‌های آرزوها بشکند

۱ــ سورهٔ زخرف آیهٔ ۶۷ .

تادل خود را در این ره نشکنم — خیمه‌کی زین عالم دون برکنم
عارفی را گفت شخصی در مقال — کی دراین ره مرشد ارباب‌حال
خواهش‌توچیست برگواین‌زمان — گفت‌خواهم‌که‌نخواهم درجهان

پس‌از آن، جریده بر هر راهی میگذشت و آهی میکشید بالاخره یکی از جوانان پارسا شد و صدیقی بامهرو وفا . القصه از آن‌گوشهٔ باصفا به‌بساط دوستان صادق الولا ومحفل اخوان الصفا برگشتم ، یاران در میان بزم، خرمنی ازگل سوری ریخته بودند وگرد ازبنیاد عنبر سارا انگیخته، بایشان پیوستم و درحلقهٔ صحبت ایشان نشستم و از وارستگی جوان بلند همت چون غنچه، خاموش و ازدردغربت ظاهری وباطنی دراین غریبستان که یکی دوری از اوطان و اخدان بود و دیگری غفلت از مبدأ و معاد و آسودگی از کار آن جهان، چون بلبل بی‌خانمان بادل خویش سرگرم ناله وافغان بودم‌که بریدی از وطن بآن انجمن رسید و دل ناتوان، غنچه‌سان، از نسیم اخبارات مسرت‌سمات، آنکه مژدهٔ صحتمندی والدکامران وبرادر مهربان داشت، شگفته و خندان‌گردید سربسته نامه‌ها بمن داد و از زبان آشنایان لب به‌پرسشم‌گشاد ،

مهر از سر نامه برگـرفتم — «گوئی که مگرعبیردان بود»

درآن‌نامه، نام‌معلّم‌مکرّم بنگاشته ودروی بسی‌مطالب‌رائقه بجواب رقیمهٔ سابقه اظهار داشته (**سلام‌اضوع‌من‌مسک‌الاریج**[1]**،وامرع من‌روض البهیج ، ارق من‌نسیم الاسحار واعطر من‌نفحات الازهار**[2] **من المحب**

۱ــ صحیح المسک والروض است ۲ــ بعداز این جمله در حاشیهٔ نسخهٔ لندن عبارتی نوشته شده است‌که نظربه‌پریدگی رنگ مرکب قرائت‌آن‌ممکن نشد و اضافه میشودکه آن جمله درنسخهٔ مجلس نیامده است.

الودود، علی المتیم المکمود ، هو الذی بسم الاغتراب مسموم و من طیب الایاب محروم ، والورد فی بستاننا عبق وهو مزکوم، هو الذی ترکوه احبابه وطرحوه بالعراء اصحابه واترابه ، مطرود عن وطنه ومهجور من سکنه ، اشواقه، نامیة، و آماقه دامیة، ودموعه من الجوی هامیة، خالفه رقاده وحالفه سهاده، غریق فی عبراته حریق بنار زفراته، لایسلو بمقامه ولایخلو عن غرامه که خدا دلش بعزت ونیکی یار باد و از آفت چشم بدانش نگه‌دار، پس از اظهار شوقی که تشنه را بآب و طالب علم حریص را بعلم الکتاب ومخمور سرگران را بشراب ناب ودیدۀ شب زنده‌دار را بخواب است، بر صفحۀ آرزومندی مینگارد که نامۀ بلاغت نمون حاکی از حرقت درون و مشحون بشجون قلب محزون ؛ بیت :

هر نامه که او نکرد دل خون　　　پیغام دیار مـا ندارد

درساعتی به‌سعادت مقرون، رسید وازمطالعۀ فقرات کربت آیاتش، دل ناتوان بغمهای بیکران مرهون گردید .

وافی کتابک یحکی عقد غانیة　　　مفصلاً نظمه دراً و مرجانا
اوروضة عشبت ایدی الغمام بها　　　فالبستها من الازهار الوانا
الفاظه العذبة السحر الحلال او　　　الماء الزلال حکت قساوسحبانا
وخطه اسطر کاللیل خــــالطه　　　ضوء الصباح یرد الطرف حیرانا
کأننی من سرور اذ، اکرره　　　ذوعجمة دارس للحفظ قرآنا

استدعیت من انیس الغرباء ومنفس الکرباء فی مظان الاجابة و اصفی الاوقات ان یرزق نعمة الملاقات وتیسر عودک الی تلک الساحات فی اسعد الساعات وایمن الحالات وقلت لعل ایام السالفة تعودو تشرق فی مطالعها

السعود، ایأتی فرح‌الفرج القریب ، ایرجع الی وطنه الغریب الکئیب ؟ فلیت شعری هل‌تعودلنا الایام؟وللشعب‌الالتیام؟ ولتشتت الفراق‌الاجتماع ولبرق الوصال الالتماع، متی‌یسعف لنازمن الخؤون وتقرالعیون،فتقلع عین‌الحسود وحزن‌الکنود ویرغم الکاشح العنود؟ ؛ شعر :

اما لهذا البعاد من امد فیطفیءالقرب‌لاعج‌الکمد

از ریا حین‌الفاظ نامه اگر چه رائحهٔ نامرادی و فقدان ایام شادی لائح بود ولیکن‌مشام جان‌زنده دلانرا استشمام آن احسن‌الفوائح،سرنوشت قضا را چه توان‌گفت وساحت تقدیر یزدانی را به‌مکنسهٔ عقول وافهام ناقصهٔ انسانی‌که مشوبست بکدورات هواجس نفسانی، چگونه توان رفت؟ حنین و أنین در مفارقت اوطان قدیم که ناشی از توافق قضا و قدر است ، صورت دردجان‌کاه وعذاب الیم است، درهرشهری‌که ترا در او اززندگی بهریست بقصد توطن مقیم باش ورفیقان آن مکان راصدیقی شفیق، وحمیمی‌همیم‌دان که بزرگان‌گفته‌اند :

لاتبکک الفاً نآی ولا دارا و درمع الدهر کیفما دارا
و اتخذ الناس کلهم سکناً و مثل الأرض کلها دارا
واصبرعلی‌خلق من‌تعاشره و داره فاللبیب من‌داری
ولاتضع‌فرصة السرورفما تدری ایوماً تعیش‌ام دارا
و اعلم بان المنون جائلة وقدادارت‌علی‌الوری‌دارا[1]

ناهمواری روزگار را اگر ترا صبروتحملی یار است هموار توانی کرد ولنعم ما قال :

هر آن خاری‌که در راه توکارند بآب چشم گریان تازه گردان

۱ــ این اشعار در مقامهٔ سمرقندیهٔ حریری نقل‌گردیده است .

و درنشیب وفراز جهان خانه برانداز نیرنگ ساز، ذمیمت اخلاق اهل‌نفاق را اگرترا بردباری مددکار است، به‌نرم‌گوئی و نیکخوئی وطلاقت وجه وذلاقت مقال استقبال توانی‌کرد ؛ قطعه :

اگر با تو نسازد دشمن ایدوست تو می‌باید که با دشمن بسازی
وگر نه یک دو روزی صبر فرما نه او ماند بتو نه فخر رازی[1]

ازبرای‌وارستگان، گلخن دنیا گلشن‌است‌وغربت،وطن(ع) (فرداست عزیزا، نه‌تو مانی‌ ونه‌من) همت بلندداروخت درکوی بلندهمتان‌آر؛قطعه:

برای نعمت دنیاکه خاک برسرآن منه ز منت هر سفله بار برگردن
بیک‌دو روز رودنعمتش زدست‌ولی بماندت ابدالدهر بار برگردن[2]

بتحصیل کمالات که از کم آلات حاصل نشود کوش ، و اگر رفیقی صدیقی یابی، پردهٔ ناانصافی وجلباب عتاب برروی‌کار وکردارش مپوش واگریکبار از همدمی خلاف رسم دوستی دیدی، مخروش ؛ شعر :

گرچه صدبار بازگرد دیار سوی‌اوبازگردچون‌طومار[3]

دوست‌راکس بیک بلا نفروخت بهر کیکی گلیم نتوان سوخت

معرفت پایهٔ نیک‌وبد راعقل وعلم دوکفهٔ میزان است ودرسربازار خود شناسی قیمت جوهر ذات انسانی از تمیز آنها عیان ، و اگر از یاری غدار، جفا بسیار دیدی از وی بگریز و بردامن اهل وفا آویز ، اگر آن عزیز راخلاصی ازمکانی‌که دروی بیموجبی در بند است، حاصل‌شدی‌بسوی

۱ــ قائل خود امام فخر و مرجع ضمیر (او) لفظ دشمن است
۲ــ در امثال وحکم بدون نام گوینده چاپ شده است ۳ــ از سنائی است.

اوطان خود که درفراقش مستمند است شتافتی و لقای دوستان بیماننددریافتی، اما چون این نعمت ممکن نیست، عاقل با دشمن جفا پسندنزیست؛ شعر:

اذا جفاك خليل كنت تألفه فاطلب سواه فكل الناس خلان

نازك مزاجان دل از بیوفایان برداشتند و بیهوده پروای صحبت بد عهدان نداشتند؛ قطعه:

چو طاعت آری وخدمت کنی و نشناسند
چرا خسیس کنی نفس خویش را مقدار
مرا رفیقی باید که بار برگیرد
نه صاحبی که من از وی کنم تحمل بار
چو دوست جور کند با تو و جفا گوید
میان دوست چه فرقست ودشمن خونخوار[1]

استفساری از توجه خاطر والد نامدار بسوی آن فرزندگران مقدار رفته بود (ع) «**بر رأی تو ظاهرست و مخفی نبود**» که والد جوانبخت بارأی پیرو بخت جوان (**اوطانه بالعزمعمورة ورایاته بالظفر منصورة**) هرروز درگوشهٔ ایوان دیوان مسندآرا وبرادر همایون طلعت فرخ سریرت (**اقباله شامل وبهاءه کامل، غمامه هاطل وربعه بالمسرة آهل**) در صباح ومساء برصدر ایالت فرمانروا وباندمای بذله سنج عیش پیرا،

نشسته‌اند بعزت فراز مسند جاه
قرین بخت همایون و طالع خرم
چه بیم شان که ترا دل دونیم شد ازهجر
چه باك شان که ترا سینه چاك شد ازغم

۱ـ از قصیدهٔ معروف سعدی است درمدح خواجه شمس الدین صاحبدیوان .

ملال غمزدهٔ را چه داند آنکه نشست
بیزم عیش بانواع خوشدلی توأم
زحال تشنه‌لبی داده جان ز حسرت آب
چه آگه آنکه بود در کنارهٔ زمزم
ز حال مرغ اسیری چه آگهی دارند
بطرف بام پر افشان کبوتران حرم

با آن فرزند از نارسائی بخت نژند از وطن غائب و مهر دیدارش از این بوم و بر که مطلع حشمت ومأنس دولت وافق شادمانی و ثروت‌است، غارب گشته ، انسانی را شوقمند ملکات روحانی و سالکی را در پی تحصیل حیات جاودانی نمی‌بینم ودمی بی‌یاد آن سعادتمند خوشدل نمی‌نشینم ،

بیتو نفسی خوش نزدم‌خوش ننشستم جائی ننشستم که در آتش ننشستم

واز اینان‌که دراین دیارندکسی را نفسی درپی تکمیل نفسی نمی‌یابم تا آن عزیز در تبریز مقام داشت گلستان مدرس ما از غلغل متأدبین وقیل وقال‌طالبین، پرآشوب قفسی بود، اماآن همای هوای‌اقبال ازهمسالان‌دیگر بطیران اوج رفعت‌وبرتری بدریافت معانی الفاظ تازی ودری‌افزونترهوسی داشت اکنون ساحت این ملك طرب خیز را ارباب فهم وتمیزخالی قفسی دانند وفضای عیسی‌کدهٔ درس وکتّاب را متعلمین علم‌وآداب، درقافله‌بی‌زبان جرسی خوانند؛ لراقمه :

بلبلی رفته و قفس مانده بسته‌گل‌رخت وخار وخس‌مانده

تا توانی سمند سعی و اجتهاد بوادی از دیاد علم و حکمت در تاز ، وخود را بزمرهٔ صلحاواتقیا ملحق سازکه اگر چیزی از این دو شریفتر و عزیزتر

بودی ، یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام لب بدرخواست (**رب زدنی علماً والحقنی بالصالحین**[1]) نگشودی ، باری در هرزمین‌که باشی ، خدایت ازآفات‌عین‌الکمال‌محروس‌داراد وحسودان‌را ازوصول باغراض کاسده‌مأیوس.

زان ضعیفان‌که‌وفاداشت دراین‌شهراسیر

قفسی چند بجا مانده وزندانی چند

نمیدانم‌که اکنون نیز درشیرازکه منبع‌عرفان وکمالست‌قاعدهٔ درس وبحث‌کماینبغی ویلیق مضبوط وشوق سابقت باقی است یاقدم بیهوده‌سیرت از عدم اعتنا بمقتنیات دوجهانی وفوت فرصت، بهضبات جهالت راقی است، بلی ، برادر بلند اخترت فضلعلی بیکا همواره احوال ترا از رکبان وقوافل ومجتازان‌سائل است وازکمال صاف‌گوهری بترقی و تربیت‌تومایل وبسویت مکتوبی لطف‌آمیز بخط خود نوشته گوئی حسن خطش شیرهٔ جان در او سرشته، شفیعا[2] بشفع و وترکلماتش مرهون ، و میرزاحسن‌کرمانی[3] بحسن شیوه‌اش مفتون، و میرعماد قزوینی از ترکیب دلاویز مدّ و دوایرش جگر خون و تماشای آن رسیلهٔ بدیعه دیده راجلا دهد و تظارهٔ آن پروانچه[4] رحمت، دل را نور ونوا بخشد ، زینهار غافل مشو و بترتیب و تذهیب آن صفحه‌کوش وآن قطعه را بقطعهٔ الماس‌گرانبها مفروش، در دار احزان اورا خط آزادی ازغم‌دان ویقین‌دان‌که بزیبائی حروفش نرسد تصویرمانی ونقش

۱ــ سورهٔ ۱۲ آیهٔ ۱۰۱ ۲ــ مخترع خط شکسته است ودر ۱۰۸۱ فوت کرده ، برای اطلاع از اخبارش رجوع شود به (ریحانة الادب) و در خصوص شفع و وتر رجوع شود به تعلیقات ۳ــ از اخبار این کاتب در کتب مربوطه بحثی بمیان نیاورده‌اند ۴ــ جواز سفر واجازه و رخصت.

نگارستان ورنگ‌آمیزی قصرپرویز وسدیر وخورنق وغمدان[1]، هرحرفش را سرمشق خود ساز و درپی مشق باش ، بیهده منشین قلمی میتراش.

آفرین بربنان و خامهٔ او　　　که هزاران هزارسحرآرد
بریکی صفحه‌دریکی لمحه　　　صد هزاران نگار بنگارد

هوای تبریز بهشت است ندانم که‌چمن‌آرای بستان امکان رادرخطهٔ شیراز چه‌کار وکشت‌است داراالملک تبریز خاصه درعهد امیردوران و بهار ایالت خان خانان،روان خردمندی‌کهن،سروباغ دولت ورفعت وسربلندی، فرزند خلف سه موالید بهین گوهر، چارارکان ، زینت شش جهت، پروردهٔ دایهٔ هفت اختر، بلندی جوی ازنتایج تک‌وپوی هشت سپهر،محبّ دوازده سرور ملایک خدم، پیرو چهارده معصوم پاک‌گوهر محترم ، شمع انجمن جهان ، غلام آستانه در این اوان‌که باد نوروزی حلّه باف بوستان آمد و قمری و چکاوک با هزار دستان هم داستان ، حدائق وارباع چون مرغزار آسمان ونسترن‌زار چرخ‌گردان شد، درهرکنجی‌گنجی ، برهرغرفهٔ طرفهٔ، هرطرفی قصر شرفی،هرکاخی نعمتکدهٔ فراخی، هربستانش ازخلدنموداری وهرباغچه‌اش ازگوشهٔ فردوس یادگاری، شاهدان‌شکوفه وسمن‌درهرچمنش ازروی دلار انقاب‌گشوده ودست عطارصبامشک‌تر درهاون لالهٔ احمرسوده، طرهٔ سنبل چون جعد معنبر، دل ربوده، خاصه در برابر قصور بی‌قصورخان خرد دستورکه بمعماری فکر هندسه‌دان پرداخته، جنات ثمانی درگذرگاه

۱ــ اسامی قصور معروف‌که شرح آنها درکتب لغت و تاریخ آمده است وغمدان را در زمان عثمان به‌تصریح صاحب تجارب‌السلف ویران ساختند ونیز در خصوص غمدان رجوع شود به حواشی دیوان ناصرخسرو.

ثوانی[1] ساخته(ع) (خانهٔخان‌دار دارا قصرقیصر کلبه‌ایست) کاخهای زر اندود امیر مسعود عاقبت محمودکه تهمتن روزگار است و سام میدان کارزار.

آنکه چون بر خنگ زرین تنگ میگردد سوار
توسنان چرخ در یوم الرهانش حلبه‌ایست

بوضعی بنظارگیان رخ نمود که عقل جهان دیده ، هنگام تفرج و تماشا در مقابل کوشکهای دولت و ایاوین با تزیین آن نگارخانهٔ گنگ[2] ، وصفه ارژنگ وایوان کسری و نیم‌طاق محمود[3] را بکوخی پست بل بکلوخی نخرد از شکوه عمارات دیوان خانه‌که در میان باغ سر به ثریا کشیده ، گردون را از رفعت ، دواعی حسد از دل انگیخته ، برجان رضوان از رشک ، شرارهٔ داغ ریخته ، چنارهای خیابانش دست پنجه وری بکف الخضیب[4] گشوده ، وچنگال گربهٔ بیدش[5] مرغان خوش نوا ازشاخ‌سدره وطوبی ربوده، درمرزهای اوسوسن باسوری همزبان ودرشاخ‌سروش قمری با تذروهم‌آشیان.

ز شاخه‌های سمن مرغکان شاخ پرست
بلحن بار بدی برکشیده‌اند آهنگ

در نار نجستان‌زمان عشرت‌را نار نجها، تار یخها **کراةذهب فی‌اوراق**

۱ــ جمع ثانیه ۲ــ مراد از نگارخانهٔ گنگ، بتخانهٔ چین است ارزقی گوید :

زمین ز باد صبا شد نگارخانهٔ چین چمن ز فیض هوا شد بهارخانه‌گنگ

۳ــ از صفهٔ ارژنگ و نیم طاق محمود ، با مراجعه به فرهنگها نتوانستم اطلاعی بدست آورم شاید مراد از صفهٔ ارژنگ همان نگارخانهٔ مانی باشد

۴ــ نام ستاره‌ایست سرخ‌رنگ «آنندراج» ۵ــ همان بیدمشک است که‌از آن عرق می‌کشند.

الزمرد تدلت من‌صوالج الزبرجد ، زنخدان دلفریب از ناف‌سیب. آسیبها دیده ، به چون برگ خزان دیده یا گونهٔ عاشقان هجران کشیده ، گلابی گلاب پرورد، ریزه نباتی ریخته برورد،

شاخ امرود توگوئی که زشیرینی ولطف
کوزهٔ چند نباتست معلق بر بار[1]

درحیاض جنت صفا، رشحات‌کوثر مثال (برساعد فواره‌ها بربسته ، از درّبارها) امیرکامکار درعمارت خلدآثار برمسندکامرانی نشسته،میران‌بار وپیشکاران هوشیار ، درمقام خدمت ایستاده ، وگوش برفرمان نهاده ، نسیم عنبر شمیم ، افتان وخیزان ، ازطرف نسرین وضیمران ، و منبت خیری و سنبل وریحان برخاسته، و بزم مجلسیان را بنکهت غالیه وعبیر آراسته ، **(جناتها عالیة ، قطوفهادانیة ، نسائمهما و انیة ، بسط‌الربیع فی‌روضاتها من‌الخضرة‌سندساًومن‌الحریرسریراً واذارأیت‌ثم‌رأیت‌نعیماًوملکاً کبیراً).**

گاهگاهی‌که برآن محفل روحانی باریابم ، از تصور محرومی تو از بزم بهجت لزوم، خیل‌اندوه وملال، بردروبام خاطرحزینم هجوم‌آورد، واشکم از پردهٔ جلیدی دیده، راه آستینم گیرد ، وشرارهٔ آه‌آتشینم آتشی برافروزد وگریبان همدمان دیرینم سوزد.

بیاکه بیتوسروبرگ سیرباغ ندارم   بقدراینکه‌گلی بوکنم دماغ‌ندارم
تراگردش چرخ‌بلند، جفا پسندآمد واین‌چه‌غربت‌بلندی بودکه‌گریبان‌گیر تو مستمند شد .

چه آتش بود رو آورد بر تو   که دامان وگریبانت ندانست

چون ره نورد نظرم ، در آن نامه باین فقرات اندوه سیر رسید ،

۱ــ از سعدی است .

لآلی آبدار از بحرین دیدهام برکنار غلطید و بنان درد نگارم او را بهم پیچید، مکتوب دیگر گشودم مطالب منظومهٔ او را جلای دیدهٔ بینا نمودم تعلیقهٔ انیقهٔ مخدوم معظم ورقیمهٔ کریمهٔ سرور مکرّم مفخم، فضلعلی بیکا بود بخطی و خطابی که هم خطوهٔ نقش ختا و هم خطاب خطب قس بن ساعده و سحبان سحر آرا میتوانست شد، کلماتش این، خطابات التفات آمیزش چنین:

«نورچشمم عبدالرزاق ، بیتو بستهٔ بند فراقم و خستهٔ کمند اشتیاق، از جدائی تو مستمندم و بدیدارت فوق الغایه آرزومند، چرا نسوزم که دود تو از آتش من پدید شد وچرا از تب خجلت نیفروزم که شعلهٔ جانسوزمن، ترا برق خرمن آمد[1]، از نقطهٔ راحت من بپرگار تقدیر، ترا دایرهٔ زحمت پدیدار شد ، دانم که غمت بی کران است و سینهات هدف سهام آلام ، از هر کران، دلم از دوری تو پرخون است و خاطرم از ملاحظهٔ مآل حال تو بملالت مقرون ،

پیراهنی که آید ازو بوی یوسفم ترسم برادران غیورش قبا کنند[2]

دراین گلزار بی‌خار، نکهت گل نصیب من شد ، و مغیلان محرومی ترا خار دامن «**یایوسفی باغترابک تلهفی و باغتیابک تأسفی، متی خلاصک من سجن الغربة الی روضات الاوطان ، و متی رجوعک بربوع المجد و الاحسان ومتی عودتک الی سؤدتک .**»

غم مخور که از کرم منعم حقیقی ترا هیچ کم نیست و خاطر ، دژم ،

۱ــ اول فضلعلی بیگ در دربار کریمخان گرو بود، سپس عبدالرزاق بیگ را فرستادند که عوض برادرش فضلعلی در آنجا باشد وشرح این واقعه را در جلد۱ میتوانید ملاحظه کنید

۲ــ بمعنی چاک کردن و دریدن وشعر از حافظ است.

مدار که هیچ ملهوفی دائم در دام غم نزیست (**جف القلم بما هو کائن**) و در نشیب وفراز این دام حرص و آزمارا تجربتها معاین ، و در هرحال نیروی یزدانی‌معاون (مصراع) (**مرغ‌زیرک چون‌بدام افتدتحمل بایدش**[1]) تا فرصتی داری میکوش و از درد غیبت وخیبت مخروش ، خطی کامل کن و ربطی حاصل، در محافل مجدت و بزرگواری خردمندانه قدم‌گذار و از سست رائی، قفای غفلت وکسالت مخار ، اگر درکورهٔ غربت چون سبیکهٔ[2] زر در آتش باشی ، جهد آن کن‌که چون از بوتهٔ امتحان برآیی ، بی‌غش باشی،آگاه نیستم‌که چه‌میخوانی وخامهٔمشق وتعلیم برصفحهٔ‌تنمیق وترسیم، بشیوهٔ کدام استاد میرانی ، در پی حظوظ نفسانی مباش و از خطوط خود بفرست، چون دلت از مدرس‌گیرد، سواری هوس‌کن ،کمیتی برق عنان‌که در این زمـان از فدائی شقاقی ببهائی گران ابتیاع شده با البسهٔ جندیه و اثواب‌عسجدیه‌ارسال‌گردید، گاهگاهی برآن‌بارهٔصرصرمسیر برآی‌وبهرطرف جولان‌نمای ، بمضمار مفاخرت در تاز و در فنون سواری و استعمال آلات پیکار چون سلحشوران ، خویش را ماهرساز ونرد محبت با حریف دغا باز روزگار مبازوتوکل‌کن برخدای بنده نواز، تارهائی‌بخشدت ازدارالملک شیراز، و دربزم لقای پدر وبرادر آئی غم پرداز ، **والسلام‌علی‌فخرالعراق والحجاز وعلی‌آله و اولاده‌ذوی‌الکرامةوالاعزاز والاعجاز.**

چون دل دوستان معظم ازسیرگلستان خرّم بملالت توأم شد، ادمان تفرج باغها سوختگی در دماغها پدید آورد ، صبحگاهی از ساحت گلزار

۱ـ مصراعی است معروف از حافظ

۲ـ خردهٔ زر و جمع آن سبائک میآید.

بسوی شهر دامن کشان (ع) «پریشان روچو ابر نو بهاران» عنان بمنزل خود تافته ، گفتند :

روزها در صحبت و شبها بسیر ماهتاب

همچو گل طرفی نبستیم از پریشان زیستن

این ممتحن نیز در آرزوی دیدار یاران وطن ، با سری پرسودا و دلی از بی‌پروائی اخوان‌الزمن، آشفته ودروا، بگوشهٔ بیت‌الاحزان مدرس پیوست، هوس ترقیم جواب‌ملاطفات مخادیم را مایهٔ حسن دل‌آشوب بتان‌فرخاری، بنوک خامهٔ نامه، نگاری بست،

اوّل بمعلّم اوّل مکتوبی در اطوار حالات خویش وصوا در حالات معلّم ثانی مولانا رستم گیلانی که گاهی علی‌الرّسم هنگام تکرار نسخ‌فارسیّه در فارس اسم تعلیمی با این بنده داشت و در قرائت کتاب آسمانی و آیات سبع‌المثانی لحنی غمزداو درعلم تجوید وادای‌حروف ازمخارج‌ازهمگنان رایت تفرید میافراشت برای صحبت شوخ طبعان، تقریر اوضاع شیراز را بحلاوت هزل ودعابت امتزاج داد وتنگدلان را از استماع آن‌کلام بهجت نظام ، که نشاط مستمعان را تمامست چون غنچهٔ غنّاج‌قرین شگفتگی و ابتهاج ساخت.

اصبحت صبحاً نهاره بهار الارتیاح و ذکاءه ذکاءِ الارواح ،کان لی‌شوق بلقاءِ الاحباب و غرام بصحبة الاصحاب کشوق الموعود الی الانجاز والمطرود الی الاعزاز والمظلوم الی الناصروالرائد الی‌الروض الناضر والغریق الی الساحل والبهائم الی آثار المنازل و المستشیر الی النصح والقاصد الی النجح، اذوصل کتاب‌استاذی کرواء طلعة الحبائب

اوروضة جادتها غرّ السحائب او حديقة جمشتها انفاس الصبا و الجنائب، الفاظه ادق من السحر ومعانيه ارق من الخمر، ساقطة بيانه كاللولؤ المنثور أبرزت منها شوارد الافكار و لاقطة بنانه كالمسك على الكافور قدتجلت للقلوب من نقابها شواهد الابكار .

نوک قلمش مشگ بکافور سرشته　　کافور بزیر اندر و مشگش بزبربر
فصول كروص الحزن غب سمائه　　و نقش الغوالى فى حذود الكواعب
او الوشى من صنعاء او زهر الربى　　او اللولوء المنظوم بين الترائب
الذ على صدر الاديب و سمعه　　من الخمر قدشجت بماء السحائب

ولعمرى ما رأيت اشفى للنفس و اجلب للانس و احبر للحال و اسكن للبال، احسن من وشى رقمه و ازين من نقش قلمه، فلما بلغ لى، وجدت وروده، ورود التسنيم على الغليل او نسيم البرء الى العليل او حضور الخليل عند الخليل، اورشاس السحاب الوابل على الارض الجرز الذابل .

واشهى فى القلوب من الامانى　　واحلى فى العيون من الهجوع
واغزل من اساجيع[1] المثانى　　والطف من اصانيع الربيع

فضضت ختامه وقرأت كلامه، فحركت اشواق الساكنة و اجج نوائر الكامنة، ثملت من غير صهباء و طربت بلاغناء، خط احسن من عطفة الاصداغ وبلوغ آلامال،

لست ادرى لما قرأت لكانت　　عقد السحرام عقود اللال

درمطاوی رقیمه، تذکار عهود قدیمه، ترسیم پذیرفته بود و دروی ازهر در اظهار لطف عمیم، تقدیم رفته، و اهاً على زمان مضى فى الاوطان و مرعلى مربع الاخدان و الخلان.

۱ـ اغاريد (ن ل).

فیابهجات النفس فی‌ظل‌داره یفوزبها المشتاق لولا العوائق

و ااسفی علی‌لیالی الوصال، و والهفی علی‌حال بعدحال ،

افدی‌الذی کان وقتی کله‌سحرا بقربه و حدیثی کله سمرا

مرحباً بایام اطلق محیاها و اعبق ریاها و اشرق سعودها و اصدق وعودها ، نهارها انصع بیاضاً من‌نحورحورالخیام و لیالیها مقمرة‌کانصاف الشهور فی‌الاعوام، ذهبت تلک الایام وجاء یوم‌ساعته‌کألف عام، مذنأیت‌عنکم، حمل‌علیّ‌من‌الهمّ والغمّ لوحملت‌الجبال‌لنسفت‌او البدور لخسفت‌او اللیل لماعسعس‌اوالصبح‌لماتنفس اوالشمس‌کورت‌او النجوم‌انکدرت‌اوخضاب الشاب لنضا اوالجوهر لاستحال عرضاً اوالبدر لعادهلالاً اوالبحر لصار آلاً، شوقی الیک‌کشوق المریض الی العافیة والقریض للقافیة واللفظ الی المعنی والغریب الی المغنی،

اشتاقکم‌وکذاالمحب‌اذانآی عنه الاحبة قلبه تشتاق[1]

دوش پس‌از عمری تب و تاب ، خیال احبابم بخواب، وطیف اترابم[2] بطرف دل خراب آمد ، او را شکوه از ایام دوری کردم و قصهٔ حرقت نارصبوری چون ثیاب‌کلامم دریافت، عمداً روی‌بتافت، نقش صبوری دردوری برصفحهٔ دل چگونه توان بست و لحظهٔ از یاد دوستان فارغ چون توان نشست ؟ .

وکیف الصبر عنه وایّ صبر لعطشان عن الماء الزلال

یا استادی واستنادی، در این حالت ، دل محزونم را دوقضیهٔ مشکله خون دارد یکی صبر درمفارقت احبا ویکی احتمال جفای حساد واعدا ، دل در رهائی از این غمها چه چاره سازد و با اینهمه اندوه چه مایه شکیبائی پیش آرد ؟ شعر :

۱ــ یشتاق صحیح است ۲ــ جمع‌ترب (بروزن‌حبر) بمعنی‌همسالان.

این قطرهٔ خون که دل شدش نام تاب ستم این قـدر ندارد

چون این کلمات مینوشتم ، رفیقی با مجدت وسعادت، در بزم صحبت، حاضر بود در وصف حالم این رباعی اعادت فرمود وقلم درابراز آن، زبان فرسود:

جسمم بگداخت ورنه آب اینهمه نیست
سرمایهٔ بحر یا سحاب اینهمه نیست
عمرم بگذشت و بخت بیـدار نشد
شک نیست که مرده ورنه خواب اینهمه نیست

من که دورکرد بزم مرادم، واز نتایج حقد اعدا، مادام الحیات ناشاد، تامن هستم و ایشان هستند، باهمّتی پستند ، از ستم باز نایستند و از جام غرور، وشراب غدر، سرمستند، نمیدانم که ایشان را باحسرت کسان دورکرد، پس از نومیدی وحرمان چه عتابست ؟ و تیره بخت جان سختی راکه از سرمطلب گذشته وهرگز روزی تصور مماشات وتوقع تفقد وفتوت و مروّت از ایشان بردل راه نداده ، چه جان گزاخطاب؟ یاسیدّی، قلت لهما ، **ایها الظلومان الغادران و الملولان الهاجران والحبیبان الجائران و الخلیلان الجافیان و المدعیان بحفظ العهود و لایوافیان ، لقدجعل الغدر شعارکما واللؤم دثارکما، انتمااشهرا[1] صارم النفاق وروقاشراب الافتراق، لاثبات لولائکما ولادوام لودادکما ولاوفاءلعقدکما ولابقاء لعهدکما،حجابکمااعجابکما، ناموسکما ناووسکما، عقلکما عقالکما ، ادوائکما اهواءکما ، یاماکران باخیه[2] فما المکر من المکرمات ، ومن مکرباخیه فمن سیف المکر، مات،**

۱ــ ظاهراً (شهرتماوروقتما) مشتق از مصدر تشهیر و ترویق صحیح است

۲ــ ازسیاق جمله‌های بعدی (باخیهما) درست است .

فسیان عندی ان‌قام عدواً رامیاً بالمعابل او اخاً ناهضاً بالمعاب لی، وقدوقع الشک لی فی امر کما ، فانکما تستقبلانی بلطف من‌غیر خبرة و اعقبانی[۱] بجفاء من‌غیر ذنب، اطمعانی[۲] اولاً فی‌اخائکما و ایأسانی[۳] آخراً من‌وفائکما، مودتکما منتقلة کتنقل الافیاء و اخوتکما متلونة کتلون‌الحرباء :

اری کل انسان یری‌عیب‌غیره ویعمی عن‌العیب الذی‌هو فیه

وماخیر من‌یخفی علیه عیوبه ویبدوله العیب الذی لاخیه

قل‌لاخی وهو الامیرالکبیر، زینة الصدر والسریر، یاصاحبی ومخدومی، فاحکم بیننی و بینهما بالحق وانت خیرحاکم و عادل فی‌رفع[۴] مظالم ، وانت‌لی‌نعم النصیر وبأخلاقی واخلاقهما علیم وبصیر ، دام جلالک و جمالک، الشرف خصالک والسحر مقالک و الکرم فعالک ، لئن‌غبت عن‌عینی ، فماغبت عن قلب الذی انت ساکن فی‌سویدائه ، و لارحلت عن‌ضلوع الذی‌انت‌مقیم بین‌احشائه، یاغائب عن‌عینی، لاعن‌بالی والقرب الیک منتهی آمالی ،

ایام نواک‌لاتسل کیف‌مضت والله مضت بأسوء الاحوال

ترا با اینان چه نسبت است (لایستوی الظمات والنور ولاالظل والحرور[۵]) و کیف یجریان فی‌عنانک اویحضران فی‌میدانک‌اویتباریان فی رهانک ، اتان[۶] را باحصان[۷] چه جرأت برابری و ذباله[۸] را باغزاله[۹] چه دعوی همسری وعصارا باحسام چه نسبت‌مشابهت، سنگ‌ریزهٔ بطحا را بالولوء لالا چه‌یارای مماثلت، من‌یقیس‌الهجین بالهجان‌و الحصی‌بالمرجان

۱ــ اعقبتمانی درست است ۲ــ اطمعتمانی‌صحیح است

۳ــ ایأستمانی درست است ۴ــ رفع‌المظالم درست است

۵ــ سورهٔ ۲۵ آیه ۲۱ ۶ــ الاغ ماده ۷ــ اسب نجیب

۸ــ فتیلهٔ چراغ ۹ــ خورشید.

والشراب بالسراب ،

الصبح‌ابین لالاء لمبصره   من‌ان‌یقال بشرح اوبتبیان

مالك عديل و لاعنك بديل ، اقلامك تبرو اعلامك نصر و عطاءك غمر وخلقك خمر .

لك الفخر حقاً بالعلی و المفاخر   فقد صرت مخصوصاً بأسنی مآثر

و طالعك المسعود اسعد طالع   و طائرك الميمون ايمن طائر

ادام الله تعالی علوك و حرس مجدك و اسعد جدك و ادام سعدك واعلی‌قدرك واطاب فی‌المحافل ذكرك‌وشيد بالسعادة امرك وشرف ببقائك دهرك والزم القلوب حبك وشكرك .

الی‌ای ارض ارحل العیس صادیاً   وبحرك موردودوروضك ناضر

و انا اقبل الارض من‌البعيد بين‌يدی اخی‌الرشيدو المولی السعيد واقول: لوكان وجودی‌بزعم هذين‌الحاسدين الكاسدين لهما اذیً وفی‌اعينهماقذیً ولحلقهما شجیء ولاقدا مهماوجیً ولاجساد هماطویً ولفوأ دهماجوی ولیکن بی‌گناهی‌ام‌کماهی روشن‌تر از آفتابست بذرات‌کون ازماه تاماهی.

تمنی‌لی الموت المعجل خالد   ولاخیرفیمن‌لیس‌یعرف‌حاسده

مهتر را درمقام‌کهتری بنده‌ام و در موقف بندگی سرافکنده ، باکهتر کاری ندارم‌که او را در شمارآرم وهو جسدكله حسد، عقدكله‌حقد. یوسف را زمانی‌که بیرحمان بچاهش میافکندند ایشانرا میگفت: اگر دل‌شما ازمهر من خالی است دل من از محبت شما پراست و اگر دل شما بی‌جرم از کین من برآشفته مرا الماس مژگان از تصور جدائی شما لآلی اشک‌سفته،چون بدراهم بخس معدوده‌اش میفروختند ایشانرا پنهانی وداع‌کردی و آب از

دیده ریختی و ازسوز فراق، وگرمی آتش اشتیاق، شعله‌ها ازدل انگیختی و گفتی :

کاش آن خواجه بیمهر که در معرض بیع
میبرد بی‌گنهم نام گناهی ببرد

وایشان ازبی‌رحمی، مالک‌را گفتندی که ازوی باخبر باش که بدخو بنده‌ایست وسخنش نگاه‌دارکه بندهٔ گریز نده‌ایست.

فوالله لوکانا ناراً وکنت انا حطباً لما خشیت منهما عطباً اوکانا ذئباً وکنت خروفاً لماخلتهماسبعاً مخوفاً،فسیان‌عندی وعدهما ووعیدهما وتقریبهما وتبعیدهما ، الاشرار متنعم[1] و الجبار منتقم ولکل شییء امداً[2] ویأبی‌الله ان یفلح الظالم ابدا.

مگر نمیدانندکه اگر خامه دربنان آرم عطارد اززشک من‌جامه برتن درد واگر قلم برگیرم مشتری را قدم بلغزد، نی‌کلکم درصنوف‌صنعت برمترسلان عالم خندد ومشاطهٔ طبعم درفنون بلاغت عقودلآلی برگردن ایام ولیالی وعصابهٔ نور برجبین شب دیجور بندد .

ولئن اطلت فقد اطبت فاننی
رجل متی اصف المعانی اطنب

چو قوارع ز بوری بفصاحت اندر آرم
ببرم هزار دل را به‌نشید زند خوانی

متفاخرم باین فن بخدا و چون نباشم
سخنی بدین لطیفی نکتی بدین روانی

۱ــ در این جمله مبتدا جمع وخبر مفرد است و نحواً صحیح نیست

۲ــ ظاهراً جملهٔ (وجعل الله) محذوف است .

سرهرخریده برنه دراین خریطه بگشا

که برند رقعه رقعه ادبا بارمغانی[1]

سمند بیان را در میدان ذمایم اخلاق ایشان، عنان جولان ندهم وبرگردن ایشان از این مکرمت بارمنّت نهم، دروصف حساد ستمکاره‌که مغلوب‌نفس امّا رهاند نکتهٔ نرانم اما بزبان نفرین این دوبیت نوآیین خوانم :

اقول لمن یروعنی بکید   رماك الله مذموماً بمثلك
سأذهل عنك لاعجزاً ولكن   ليجزيك‌الزمان وسوءفعلك

والاخردمندان دانند و از آثار قلمم خوانندکه :

ولورمت ذم الشمس قلت قرونها   طوال و قد كانت سراج ثمود
رهينة تكوبر و كسف كأنها   رغيف غلاءٍ او كقرص حديد
كذا البدرلواخيرت شبهت وجهه   بدف بغى او ككف قعود
وقلت حكى فى‌لونه واعوزا ده[2]   و كلفته السوداء وجه يهود
فمن‌كان‌حال الشمس والبدر عنده   كذاك فمن عاداه غير رشيد

یا سیدی واستادی ، هذه‌نفثة مصدور ، جرى‌قلمى‌فى‌حلبة‌الشكوى فهومعذور، وان كانا هما سالكان فى‌مسلك الجفاء، انا متردّ برداء الشكر و الثناء و متجلبب بجلباب المحبة والولاء ، الحلم فدام السفيه كل اناء يترشح بمافيه.

گرخواجه‌زبهرما بدی‌گفت   ما چهره زغم نمی‌خراشیم
ما نیز نکوئیش بگوئیم   تا هر دو دروغ گفته باشیم

۱ــ از فخریه معروف حکیم نظامی است   ۲ــ درنسخهٔ لندن چنین است ظاهراً اعورار صحیح بنظر میرسد.

حاسد شدن هنر هنر نیست عیبی ز حسد بزرگتر نیست

ولم ارمثل الیوم اکثرحاسداً کان‌قلوب‌الناس‌لی‌قلب‌واحد

اگر ازکارشان پرسی ، نه بیکارندکه بامن به پیکارند ، سینه‌ام بخلند و دلم بیازارند و روز وشب بجز ازحقدانباشتن وخارکاشتن وخواری داشتن‌کاری ندارند، مگر بی‌خبرندکه نگاهبان برراه ، دید بانست اقوال وافعال نبیه وسفیه را بنظر امعان نگران، ومکافات بخش نیکان وبدان، حاضر وناظر دراین‌بازار (لایحیق‌المکرالسیئ‌الاباهله[1]) «باش تادستش‌ببندد روزگار[2]» (یرفلون فی‌ثوب‌الغفلة مغتراً بالجاه والقدرة ومتمسکابحبل الحیل، ذرهم یأکلوا ویتمتعوا فسوف‌یلهیهم الأمل).

درلجّه عناد حسّادکه شوك وجودشان بداس فنا محصود باد هیکل محسوسم زورق مکسوری است که حشاشهٔ روح، بروی آویخته و صدمات امواج لیل داج، لنگرسکون از وی بگسیخته ، منتظر غرق نشسته و دل بیزدان پاك ورهانندهٔ ضعیفان ازورطهٔ هلاك بستدام، توکلم بدانای جزو وکّل است‌که از سحاب رحمتش تازه روست خار وگل .

وثقت‌بربی وفوضت‌امری الیه و حسبی به‌من معینی

فلاتبتئس بصروف‌الزمان ودعنی فان یقینی یقینی

حاشاکه‌واقف الضمایر وعالم السرائر برحالم رحمت نیارد وبکام خاطرلئام، دور ازکام ومرامم‌گذارد چشم بازم محروم ازدیدار اهل راز است وبرروی کوتاه بینان فراز، هرسوخانه براندازی است درتک‌وتاز، هرجانب فسون سازی است جور طراز .

۱ـ سورهٔ فاطر آیهٔ ۴۳ ۲ـ از سعدی است و درگلستان هم آمده

اقلب طرفی لااری من احبه　　و فی‌البیت ممن لااحب کثیر

شامگاهی برغرفهٔ غربت نشسته بودم وباندوه جدائی پیوسته وازقیدرهائی رسته، بکنج‌قفس‌حرمان، خوداشتم وجوئی ازدیده‌بدامان، وازپروازطائران بسوی‌آشیان ورجوع طالبان‌بمضاجع آسودگی ازهرکران، باحسرت‌بی‌کران شوق دیدار یاران وطن و تازه رویان آن انجمن برق افکن خرمن طاقت وتوان بود واین ابیات تازی و دری ورد زبان.

نه چندان دوستی دارم دلاویز　　که چون افتم ز پاگوید که برخیز
نه چندانم کسی در خیل پیداست　　که چون میرم‌کند بالین من راست
اگر گردم بکوه و دشت صد سال　　بجز سایه کسم ناید ز دنبال
گیا را در زمین پای و مرا نه　　سگان را در جهان جای و مرا نه
مرا مادر دعا کردست گوئی　　که از تو دور بادا آنچه جوئی
غرام و وجد اشتیاق و لوعة　　و ما ذاق انسان من‌الحب ماذقت
نحلت فلو علقت فی‌رجل ذرة　　لطارت و ما تشعر بأنی علقت
و لونمت فی‌جفن الذباب معرضا　　من السقم لاتشعر بانی قدنمت

برقی از مغرب بدرخشید ، چشمم ازفروغش روشن‌گردید ، خبر از یاران وطن‌داشت ولمعانش دامن‌زن آتش‌من‌بود بلکه بموسی فروغ وادی ایمن، گفتی دلبر یغمائی ساعد بیضا از آستین زیبائی برآورده طلوع صبح وصال را از دور اشارتی میکرد و یا سرو سیمین ساق ، به‌تبسم غنچهٔ نوش‌خند و تلألوء ثغر براق،محوظلمت فراق را بشارتی میداد.

اری بارقاً بالأبرق الفرد یومض　　یذهب جلباب الدجی ویفضض
کأن سلیمی من اعالیه اشرفت　　تمد لنا کفا خضیباً و تقبض

خطابم بر ربع احباب و منزل اصحاب بود و چشمم پرآب وجسمم در التهاب وابیات خون‌آمیز قیس‌عامری[1] افسانهٔ خاطر و سمیر دل خراب.

سقی الله ایاماً بناحیة الحمی — و منزل احبابی و ربع صحابیا
منازل لومرت علیها جنازتی — لقال الصدی یاحاملی انزلابیا
فهیهات ان‌اسلو من‌الحزن و البکا — وهذاقمیصی من‌جوی البین بالیا
خلیلی قد حانت وفاتی فاطلبا — لی‌النعش و الأکفان و استغفرالیا
و ان مت من‌داءِ الصبابة ابلغا — نتیجة ضوء الشمس منی سلامیا
فما زادنی الواشون الاصبابةً — فما زادنی الناهون الاتمادیا[2]

یاصاحب‌سری و حافظ‌مودتی‌و بک‌اظهار بثی‌و حزنی‌و لوعتی‌و من‌رسائلک سروری‌و بهجتی‌و یاصدیق[3] الاجل، انی لأوجل‌من‌تعجیل الأجل‌و ابطال‌الأمل.

لقد خفت ان القی المنیة بغتة — وفی‌النفس‌حاجات‌الیک کماهیا

ایام سرور وخوشدلی را غنیمت‌دان و در سایهٔ کاخ دولت امیرکوه تمکین و امیرزادهٔ‌حشمت‌آیین، بعزت جاویدمان، وشکرآسایش وفراغت‌واجب‌شناس و از زوال نعمت ومجال نقمت بهراس .

فوالله لایبقی علی‌الحر نعمة — فجدو اغتنم شکراً مدی الدهرباقیا

در ملاطفت نامه تفتیشی از تشیید مبانی تحصیل وتدریس رفته بود در این شهر دلبند فرخ‌بناء بااینکه دارالعلمش خوانند مختار[4] مامشوق ومحرّض مراتب‌کمال و دانائی نیست اگر یکی ازهمگنانرا طالب فضلی یابند زبان به‌تقریعش‌گشایند، گویند فلانی ملاّ مشرب‌است وجویای‌فهم‌وادب، به‌طنزش

۱ــ مراد مجنون عامری است ۲ــ این بیت در دیوان‌مجنون‌بنظر نرسید ۳ــ ظاهراً صدیقی صحیح است ۴ــ مرادکریم‌خان است .

سرایندکه این خامل خواهدکه نبیه شود و این سفیه خواهدکه فقیه‌گردد واین‌مهذار[1] بلید، جویای فراهت‌فراهی[2] وفراست‌فرّااست[3]وطالب‌استحضار وجامعیت لبید[4]، من‌درصف نعال اهل‌حال‌گویم‌که‌ماهیات نه‌مجعولند[5] واین بوالفضولان علت اول را حشومعلولند و درسجن غفلت و مستی و نادانی و خویشتن‌پرستی مغلول ، ایشان گویندکه جندیان رامتفقهان جند وتاشکند در تمیزسیه سفیدی بسنده است ، من در مصطبهٔ تلمیذ اینانرا گویم مشرب متعلمان در تعلیم علوم یقینیّه واستکشاف مسائل دینیّه بس‌بلند .

اکنون اگرچه‌مرادرعنفوان‌جوانی‌وآغازطراوت‌زندگانی،فی‌الجمله فراغتی است ودرظل دولت والد جوانبخت بیهمال وبرادرنیك اخترنیك خصال، اطمینانی وراحتی، اما بنقد ازملاقات اینان درغربت زخمهٔ‌زحمت برساز دارم (وزادوا فی‌الطنبور نغمة وللمغلول‌بالشتم‌نقمة[6]) ساز اندوه از مخالفت اینان بلند آواز ، غربتم بس نبودکه با آه وانین همنشینم وبیلای مدارات این‌کهن حسودان قرین، معلومست که بالمآل سلوك ناساز ایشان چه تأثیر بخشد و نتیجهٔ بیرحمی ایشان چه باشد، هرکه تخم حنظل‌کشت نیشکرندرود، وهرکه بد ازنیك تمیزکرد دربدی نفزود، اینان‌درپندارند و چنان پندارندکه از سوختن من ، چون شمع ، چهره خواهند افروخت

۱ـ یاوه‌گو وبیهوده سرا ۲ـ مراد ابونصرفراهی است‌صاحب کتاب معروف نصاب‌الصبیان ۳ـ فراءِ دیلمی از مشاهیر ادباونحاة وشاگرد سیبویه بوده است. اخبارش در ابن‌خلکان ومعجم الادبای یاقوت مندرج میباشد

۴ـ شاعرمعروف وصاحب معلقه وازمخضرمین است ۵ـ رجوع‌شودبه‌تعلیقات

۶ ـ اصل مثل زادفی‌الطنبور نغمة یا نغمة اخری است عبارت بعدی گویا از خود مولف است در امثال وحکم دهخدا دیده نشد.

نمیدانند که چون برمن آتش زدند خود نیز بپاداش آن خواهند سوخت .

ما را که سوختی تو هم افسروده میشوی
ای شعله سرکشیت ز مشت گیاه مـاست

بهارم چون خزان میگذرد، خدای داندکه خزانم چسان خواهدگذشت ،

فصل گلم تمام بآه و فغان گذشت
چون بگذردخزان که بهارم چنان گذشت

اذا ما مر فی‌الهم الشباب
و لم یفتح من الاقبال باب

فقل للموت زر و الموت خیر
من العیش الذی لایستطاب

باین سست رایان چه‌کوشم و ازکار این خام طبعان چه‌جوشم واز ژاژ این یاوه‌درایان چه‌خروشم، مشک‌ناب بر زبان‌خامه از تقریر حال این بدسگالان، نتن مردار گردد وعنبر تر برصفحهٔ دفتر ازصفحات این مشتی ابتر، لعاب‌مار حمیر[1] شود و بیادشان نسیم عطرانگیز، سموم‌آذر، سوسن‌شان ثوم[2]، عندلیب‌شان بوم، سعدشان نحس است وشهد روح پرورشان زقوم ، تقریر اطوار ایشان گذارم و از ایشان یاد نیارم .

العمر اقصر مدة
من ان یمحق بالعتاب

فتغنموا اوقـــــاته
فممرّها مرّ السحاب

صفای وقت راغنمیت دانم، شمهٔ از وضع دارالملک عشرت بر توخوانم ، لهووعشرت منظور سلطان عیش‌پرور است، در تختگاه‌شاهی منع از ملاهی گناهی منکر، فقیر وغنی بغنا مسرور است و حزن واندوه از ساحت خاطر روزگار دور، هر بینوائی نوای‌خسروانی‌ساز داده وهر تهیدستی‌بآئین‌جمشیدی

۱ــ یعنی مار ضحاک شود گویند ضحاک داستانی تازی نژاد و از قبیلهٔ حمیر بود ۲ــ سیر .

ابواب مستی برچهره گشاده ، کوچک وبزرگ عراق وعجم در ترانهٔ زیروبم و تار طنبور بآهنگ رها وی[1] رهائی ده دلها از دام غم ، تاجیک و ترک نشابور برچنگ طرب، چنگ زن ، دلهای مخالف ومؤالف بأدای نغمات بدیع فن چون دل عشاق برچهرهٔ معشوقان مفتتن ، های وهوی مستان بشبستان کیوان رسیده ولولیان سحرانگیز ، مشتری[2] را درحلقهٔ عشرت پرستان کشیده ، هشیاری درعهد سلطان حرامست رندی ومی پرستی عین ننگ ونام .

درعهد پادشاه خطابخش جرم پوش حافظ قرابه کش شدومفتی پیاله نوش

اگر زاهدی حیله ساز ، دراین عهد ، هوس ترک سجاده دردل داشت وبرعایت جانب ریا از دیده های باز ، سبحهٔ احترازمینمود مجرد خوشباش رندان مجردش ، ازکنج مسجد برده ، درمصطبهٔ پیرمغانش بنشانیده ، و اگرشیادی زرق پرداز ، هوای سبکباری از باردستار ، برسر نهفته بود وازاشارت ابروی محراب ، اندیشه میکرد اندک بشارت جرعه نوشانش درکوی مغان ، رطل گرانش بچشانید درصباح تحصیل ، وقتی که درخدمت رستم المعلمین ، زانوزن دبستان ادب بودم وازتکرار قواعدصرف ونحو درطرب ، وبرسم معهودلولیان سیمبر بی پرده ومعجر درکوچه وبازار شیراز جلوه گر ،

ساغرزده چون نرگس افروخته رخ چون گل برچهرهٔ اوزلفش چون برگل ترسنبل
کم فیهم من ملیح الوجه مکتحل بالسحر یطبق جفنیه علی حور
مزنرین علی الاوساط قدجعلوا علی الرؤوس اکالیلاً من الشعر[3]

۱ــ بفتح اول نام یکی از پرده های موسیقی است ۲ــ ازآن جهت مشتری را ذکر کرده است که منجمان آنرا قاضی آسمان دانسته اند
۳ــ از قطعهٔ معروف ابن المعتز است (رجوع کنید بابن خلکان ومعجم البلدان یاقوت ذیل مادهٔ دیرعبدون) .

پری‌وار بهر کاخ وقصری پویان بودند و درهرمحفل با خریداران ، فرصت عیش، جویان ، گاهی بحجرهٔ درس رستم‌المعلمین درآمدندی و بگمان زهد خشکی‌که باوی داشتند ازسرشوخی وجماشی، درآزارش‌پرداختندی وطرهٔ دستارش رابتطاول بنان مخضوبه آشفته ساختندی وخندان خندان‌گفتندی.

زاهد چه بلائی تو که این دانهٔ تسبیح
از دست تو سوراخ بسوراخ گریزد[۱]

ازحرکات‌دلفریب‌وپریشان اختلاطی‌ها، غنچهٔ‌لب‌بخنده‌های نوشین‌گشودندی وبوسه ازلب شاگردان مولانا ربودندی واین بیت سرودندی :

زهد خشکت چند، ای‌زاهد می‌نابی بکش
خرقهٔ آلوده داری و بیا آبی بکش

مولانا رعایت تقوی را بظاهر ، دامن ازمظاهر حسن در چیدی ، براطوار طراران دل دزد ، نهفته بخندیدی ، حفظ ناموس و نام را ازشوخ چشمان سیم اندام ، اجتناب مصلحت دیدی و از ادای لعب نمای لعبتان هوش ربا پنهانی محظوظ بودی و یکان یکان حرکات دلفریب پری و شان از گوشهٔ چشم، بنظر خریداری ملحوظ .

فدای پیرهن چاک ماهرویان باد هزار جامهٔ تقوی و خرقهٔ پرهیز[۲]

مولانا چون‌دیدکه درجلوه‌گاه سیاه‌چشمان بمفاد (**النظرسهم‌مسموم‌من‌سهام ابلیس و رب‌عین اذا رنت زنت**) نظر بازی کاری خطرناکست و عیون از نظارهٔ‌آتشین چهرگان، بفتوای‌خاتم‌پیغمبران علیه‌وعلی‌آله‌صلوات‌الله‌الملک الرحمان، کانونی‌مشحون باخگرلاله‌گون و در، نگریستن بیم هلاک.

منگر دربتان که آخر کار نگرستن گرستن آرد بار

۱ــ از ابوالقاسم قائم‌مقام است ۲ــ از دیوان حافظ است .

شاهدان‌زمانه‌خرد و بزرگ دیده‌را یوسفند‌و‌دل‌را گرگ
جعد مفتول، دل‌گسل باشد زلف‌مرغول، غول‌دل باشد[1]

زهد و تقوی گریبانش کشید وصال مشکین خالی را بصیغهٔ تمتع چند ماهه مصلحت‌دیدودرکویش آرمید، چه‌کند؟عصمتش‌درخطر بود واز نظارهٔ‌مه‌پارگان نام و ناموسش دربدر، مدتی باو مشغول شد و از هر کاری به‌تخصیص، بحث و تدریس معزول، آری‌مولانا کجا بمدرسه‌کشف معضلات‌کشاف‌پویدبل بکشف ساق صاف وبازی باموی‌کمروکوه ارداف جوید، دکان درس و بحث مدتی بسته شد ودل‌شاگردان ازاین رهگذر شکسته، دو سه تن ازمتعلمین از بند تعطیل بگریختند و بدامن مولانا آویختند و بزبان نیاز عرضه داشتند که چرا مولانا قدم بمسند افاده نمیگذارند و سودای درس ما ندارند، ایشان راگفت ای بیخبران، زمان تعطیل است واشتغال ما از حلّ ابیات با تعقید بحلّ عقد سراویل،

الحاصل استادی مولانا علینقی دام فضله در این قضایا نظری‌فرماید وبجانب انصاف‌گرایدکه درچنین شهرمعمورکه سرزمینش‌دار السرور است ودرهرقدم قصری بی‌قصور، بهرسو روان‌خیل غلمان وحور،خمهای‌خسروانی در میکده‌ها پراز راح ریحانی وصهبای ارغوانی نهاده، پیرمغان درگشاده وصلای عام در داده،کنوزکیخسروی به‌تنعم عهدشباب‌رفته وگنج دقیانوسی[2] برسرشاهد و شراب، هرشب دفائن قارون ومخازن دارا دروجوه ترتیب بزم صهبا، وسیم مطربان باربدنوا وحریفانهٔ شاهدان بزم‌آرا، و دراین اوقات،

۱ــ از سنائی است ۲ــ نام پادشاهی است‌که اصحاب کهف باوی معاصر بودند.

جهان نام وزیر احمد شاه افغان را سه پسر ره سپر باین بوم و بـر ، ترک سیه چشمان کابل کرده، باگنج بیکران واردشیراز، ودرکوی لولیان، باندک روزی گنج پرداز شدند ومیگفتند :

قف واستمع ماقاله ملک الهوی لجلیسه
تککک الملاح یحلها من حلّ عقدة کیسه

مشغول لذّات حسن بتان و ترجیع اصوات،وشور نغمات،و تحریر آواز،و بلیالی لهو وسرور وحظّ وحضور وشرب خموروفسق وفجور انباز .

لیالی سرور مثل وشی المعاصم و ایام انس مثل لثم المباسم

و بمفاد کلام بدیع همدانی با یکدیگر ترنم ساز و نغمه پـرداز آمدند (خیر المال ما اتلف بین الشراب و الشباب و انفق بین الحباب و الاحباب و العیش بین الأقداح و القداح ، لولا الاستعمال ماارید المال، الیوم بین الشراب وغداً فی الخراب ، الیوم و اطرباً للکأس وغداً و احرباً من الافلاس[۱])

دو نفر ایشان با دست تهی ودل پرخون ومفلس وعور ازخرابات بیرون رفت بعداز اتلاف مال و تضییع جاه ومروّت میگفتند :

الحاظکم تردی و تحیی الردی و حسنکم فتـــــنة ابلیس
لاتقربوا منی ففی قربکم هلاک دین المرء و الکیس

و یکی از شدّت ابرام ووصال طلبی برسرکوی هدیهٔ عربی[۲]،خاک نشین و خواری گزین، و در دایرهٔ نشاط او دایره کش ، وبااو بمجالس میرفت آری (مگس کجا رود از کارگاه حلوائی) بیچاره کابلی چکند؟آتش عشقش سرد شده بود دیگر چه هدیه داشتی که بهدّیه دهد واز آن سیه چردهٔ آهوچشم

۱ــ متن بسیار مغلوط بود و ناخوانا ، آنرا از روی زهرالاداب حصری جلد ۲ ص ۱۰۷۹ چاپ علی‌محمد بجاوی تصحیح کردیم ۲ــ شاید نام یکی از فواحش بوده است.

بی‌آهو کامجو گردد بحسرت بروی مینگریست ومیگریست ومیگفت :

و ما بغیتی الاقبول و قبلة　　وما منیتی الارضی و رضاب
علیك زکاة فاجعلیها وصالنا　　لانك‌فی‌العشرین‌وهی‌نصاب

قامتش سروی‌است نوان، وافغان‌کابلی تذرو آن‌سرو، وروزوشب سرگرم‌ناله وافغان،گنجش را تاراج‌کردند و او را بدیناری محتاج، مایهٔ جزسیم‌اشک در دست ندارد و قهرمــان عشق رخصتش نمیدهد که قدم از کوی معشوق فراتر گذارد .

پسران حسن یوسفی دارند　　دختران طلعت زلیخائی
بزر و سیم سرفرود آرند　　نه بافسون و شعر و ملّائی

پور ادهم[1] وشی‌کوکه از پرهیز و ورع،دامن،ازملاهی ومناهی درچیند واز فتنهٔ چشم ماهرویان بگریخته،گوشه‌گزیند؟ دل خویش را نگاه دارد ودل بخم زلف تابداروچشم پرخار، نسپارد.

نگذاشته لالهٔ زره پوش　　درسینه‌دلی و در دلی‌هوش
نگذاشته سحر چشم مستی　　دستی بدلی ، دلی بدستی

تشویش زلف‌شان‌که عقارب‌جرّاره است‌کی‌گذاردکه طالب‌علمی‌بعمل‌حروف جارّه‌پردازد؟ یا درعلاج پریشانی حواس چاره سازد، اشارات چشم‌سیاه‌شان نصب‌العین‌ضمایراست‌کی‌گذاردکه‌کسی داندکه‌ضمیرمتصّله ومنفصله چیست؟ و حروف ناصبه در چه‌کار است ؟ و اسماء اشاره چند است ؟ شورعشق‌شان درسرها موضوع‌است وبارهجرشان بردلهامحمول، بی‌زری دربازاروصال‌شان قیامت صغری وبا رقیبان‌شان دیدن قیامت‌کبری، معلومست‌که ازاین‌صغری

۱ــ مراد ابراهیم ادهم است صوقی معروف .

وکبری چه نتیجه‌زاید، ناوکهای مژگان، جارح جوارح وقلوب وجراحت دلها فعل مالم یسمّ فاعله[۱]، کس چه داندکه آسودگی را چه نامست؟ وزخم دلها کارکدامست؟ افعال قلوب درفراق احباب قلوب، آه شرر ریز است و نالهٔ آتش انگیز، تقسیم جوهر فرد، دهان ایشان است وعرض‌عام[۲]، عشق آتش نشان‌شان، قدم زمانی، عهد التفات ایشان، از ازل با دل ناتوان، واشتراك لفظی ومعنوی وجود اتحاد ایشان باعاشقان، دور، دورحسن بی‌مانندشان و تسلسل، سلسله زلف‌دلبندشان، عقول‌عشره درکوی ایشان ازعدادبوالفضولان وحواس‌ظاهری‌وباطنی‌ازنظاره‌چون‌خمسهٔ‌متحیّره‌برسپهرمدهوشی‌سرگردان، فلك ممثّل[۲] کاخ عشرت‌شان و جوزهر[۳] عقد نطاق، منظر حیرت‌انگیزشان، مرضع‌شان‌زهرهٔ‌خنیاگر، حاسدشان، مشتری، طیلسان‌افشان‌درحلقهٔ‌عشرت‌شان.

این‌عبارت‌آرائی وسخن فروشی چیست؟ (**من‌قضی‌صباحه ورواحه فی‌غیرحق‌قضاه اوفرض‌اداه، اومجد اثله، اوحمد حصله، اوعلم درسه، اوخیراسسه، عقه‌غدوه‌وامسه‌وظلم‌نفسه‌وفضل‌علیه‌اذجلس‌بمکان‌ترابه‌ورمسه**) راستی اینست‌که اگر نه فیض‌التفات مخادیم عظام و نحاریر کرام، مدققان علام، ومحققان عالیمقام میرزا محمد نصیر ومولانا محمد مهدی‌کرمانشاهی شامل‌بودی، نه‌جهلی‌کاستی، و نه‌علمی‌فزودی، درمکاتبه ازهوای‌شیرازاستفسار رفته بود اکنون حرارت صیف در شیراز بحدّت صیف[۴] است (**هاجرة کأنها فی‌قلوب العشاق نارالمهاجرة، اذابت دماغ الضب کماالهبت خدودالخود**

۱ـ یعنی فاعل جراحت دلها مجهول است و شناخته نیست

۲ـ رجوع شود به تعلیقات ۳ـ رجوع گردد به تعلیقات

۴ـ سیف صحیح است بمعنی شمشیر.

قلوب الصب ، حرتهرب فیه الحرباء من الشمس وتطلب الاحیاء حلول الرمس یتلظی کفوأدصب متیم ، ربنا اصرف عناعذاب جهنم لاتطیب‌مع هجیره عیش ولاینفع‌مع التهابه ثلج وخیش) و درشبها گاهی که نسیم نازك خرام از اهتزاز، باز ایستد خموشان، درترنم آیند و براغیث[1] درترقّص ، مگر آنها نیز دریافته‌اندکه رقص و ساز در شیراز رواجی داردکه درعیش وطرب ابتهاجی دارند .

من کل شائلة الخرطوم طاعنة لایحجب‌السجف‌مسراهاولاالکلل
طافوا علینا ونار الصیف تطبخنا حتی اذا نضبت اجسادنا اکلوا

اما گاهی که‌درلیالی‌مقمره، نسیم‌گران‌خیز، درخرام‌آید،کارهای احباب بکام آیدوالتذاذ روح‌تمام،جوهر هوا،روان بخش‌گردد واطراف آفاق، ازانوار بدر تابان ، بتمامت بـرق درخش ، مسامرهٔ سمیران با سیمبران در ماهتاب مثمر حیات جاودانی شود و مناغات[2] عاشقان، باغوانی، دردل‌شبهای‌کامرانی حاصل ربیع زندگانی آید ، از اهتزار نسیم خفیف، براوراق سرو وچنار، نوائی برخیزدکه پنداری‌رودی‌گران تمکین درگذار است، یاجدیدالثیابی ازدلبران‌کش در رفتار وکـّش‌وفـّش قصب‌زرتارش اضطراب‌بخش‌دل‌گرفتار، بخوش هوائی فصل شتایش چه ستایش‌کنم‌که‌گوئی بهار ارمن است و بنفشه ونرگس دربساتنیش دامن دامن،لیموونارنج درشبستان برطبق اخوان نهاده وسبزه ازقـّوت‌نمای طبیعی سرسبز ونوان‌گشته وزبان بوصف هوای زمستان گشاده ، نارنج بن بابرگهای تروتازه درخضرت، خضریست سبزپوش، سبز[3]

۱ــ جمع برغوث بمعنی کیک ۲ــ مغازله ۳ــ چنین است در نسخه لندن شاید (سرو) صحیح باشد.

وکاج دربقاع پیران طریقت ازعبورنسیم رنجور، گوئی پیریست جوان طبع و زنده دل که در نظاره صنع خطابخش جرم پوش و اثر الهام فرخ سروش به‌تسبیح وخروش است ومولانا از سردی زمستان تبریز چه گوید و وادی وصف دم سردی دمه وصرصرش را بچه زبان پویدکه زبان دردهان وخون در ابدان وآب درآبدان منجمد شود (**شتائها عذاب وبلاء وعقاب ولأواء یغلظ الهواء ویجمد الماء ویتاذی الفقراء، یزوی الوجوه ویعمش العیون ویسیل الانوف ویغیر الالوان ویغشف الابدان ویمیت کثیراً من الحیوان وضاق ذرع الانسان، ارضها کالقواریر اللامعة وهوائها کالزنابیر اللاسعة**)

هامات جبال به ثلوج گران معمّم و عنادل در شکاف صحوز، از یأس ورود فصل بهار، درماتم، شدّت سردی زمستانش تاب ستان است و در معنی فصول اربعهٔ او، فصل واحد است که اواسط بهار است تاآخر تابستان، یعنی بهار، اما بهارش راچه‌توان گفت **ریح لاقح کأنه ثمل طافح**، بنودش خافق است وجنودش متلاحق، کشان بهرسوذیل او است وروان بهرطرف خیل او، قائد بختیان غمام است بجوسماء، بلازمام، بشارت دهندهٔ هرشائم[1] بقطرات باران لولوءفام، **برقش کانه قضیب من ذهب اولسان من لهب**، گوئی ثغر سلمی، رخشان است یادست موسی ازجیب، درخشان، ازفرقعهٔ[2] رعدش، اسماع، در اصطکاک است وزمین دراهتزاز، دست بادگردانندهٔ سبحهٔ سحاب است و برقع ساز چهرهٔ آفتاب، یافراشی است ذی‌قدرت، که در آفاق آسمان، از پردهٔ سنجاب گون، رواق افراخت یاصباغ بدیع صنعت که براعناق جبال، ازسیم

۱ــ مشتق از مادهٔ شیم بمعنی نگاه‌کننده به زدن برق و در المنجد آمده (شام البرق نظر الیه این یتجه واین یمطر)

۲ــ بروزن زلزله بمعنی دویدن.

ناب، اطواق انداخت، ابرش خیمه‌ایست. درهوامقبوب یاطبقی‌است برزمین مکبوب، بتأنّی دررفتار آید، وباد، او را در راندن، مددکارگردد، چون اذن انحدار، ازکردگار، جوید، درمسلک **(انزل منه بمقدار)** پوید، جیبش خرق یابد و از خلالش برق تابد، در اریّ صاف باصداف ازموارد قطراتش ریزد ورشحانش ازگل وسمن، بمشام جهانیان، نفحات عطرانگیز بیزد.

اذا سری البرق فی اکناف ارضهم — اقول من فرط شوقی لیتنی المطر

غروبه هامعة وجفونه دامعة یبکی بلاحزن ویجری علی وزن، تسبیحش از رعد آشکار آید ومصابیحش از برق روشن گردد، **طل‌ووبلش متتابع ورعد وبرقش متعاقب، ورذاذ وودقش متوارد**[1]، چون آینهٔ اوراق و برگهای ازهار، ازغبار، زنگ‌پذیردوسبزه وسمن رنگ پژمردگی گیرد، ازهار وانوار ازکمائم خویش چون دوشیزگان شرمگین سرهاازدریچه‌های چوبین برآرند وبنات نبات از ثدی غمائم شیرخوار شوند وحمائم درترنّم آیند وغنچه‌ها درتبسّم، گاهی ازکثرت امطارطوفان بارنیسانی، سیلی ازشعاب کوه سرخاب خیزد، چون ازدیدهٔ من خون ناب، **قدصارت‌الخیام‌والبیوت‌شبکاً والناس فیهاسمکاً و فی کل بیت فیها ضجیج وعجیج وفی کل حضیض وغورمنها بحروخلیج** ، مشی ماشی درشواخ[2] چون دربساط شطرنج، مشی رخاخ‌است وازگل‌ولای، درتردّد پیروبرنای، برهرطرف، فخاخ[3]، ارض بیوت، بحرگردد و آسمانش غمام، اما چه توان گفت بتفرّج بهار از فراز ولیان کوه وتلال سرخاب ونشوونمای اشجارباغات وبساتین و سبزدزارهای ارم مکین که رود مهرانرود از میان باغات درگذاراست چون عمرخوشگوار، وازهار ملوّن

۱ــ رذاد، بفتح اول بمعنی باران‌ریزان متصل وودق مطلق باران‌راگویند
۲ــ بضم اول بمعنی گل بسیار ۳ــ جمع فخ بمنی دام وتله .

وشکوفه‌های رنگارنگ جلوه ساز، چون گلچهرگان فرخار، وخوبان چین وطراز، مولانا گاهی اگر دربهاران بتفرّج گراید ازاین غمین که در بند اندوه، رهین است یادآرد وخلاصی از سجن غربت وابتلا ورهائی ازبلای محرومی وکربتم را بی‌ریا، دستی بدعا برداردکه خداوند جهان، غمخوار غریبان است ومحبّان راحبیب وهوخیرمدعوومجیب والسلام.

پس در جواب، ملاطفت نامهٔ صدر انجمن کامرانی. باین دورکرد بساط شادمانی ووالی دیار ناتوانی

عنانی من‌الهم ما قد عنانی　　واعطیت صرف‌اللیالی‌عنانی
الفت‌الدموع‌وعفت الهجوع　　و عینای عینان نضاختان

رسیده بود این فقرات بلاغت سمات، بدستیاری بنان نامه‌نگار، و استیناس قرطاس وامداد مداد وتوسّط خامهٔ واسطی نژاد، بر روی حریر چین نقش بست، و در تبریز ازمطالعهٔ مطالب این کتابت، نوای تحسین ازآن‌خدایگان وصدای سایر همگنان **بکتابهٔ**[1] چرخ برین پیوست.

بندهٔ آزاده برلب جویبار اخلاص چون سروآزاد بسرسبزی‌ایستاده ومرزنگوش[2]وار، ازبن‌گوش، دراین مرز، گوش بفرمان صاحب‌مهربان‌نهاده واقحوان مثال ازبن دندان، دهان برواتب انعام بی‌ضنّت ولی‌نعمت‌گشاده، چون نی‌کمر بخدمت‌بسته، وچون غنچه، دل بگره‌گشائی نسیم جان آسای الطاف خداوندی داده،

دست کوتاه ز دامان‌گل وپا درگل　　حال خار سر دیوار گلستان دارم

۱ــ بمعنی‌کتیبه　　۲ــ گیاهی است از تیرهٔ نعناعیان ومعطر و برای اطلاع از شرح این نبات رجوع‌شود به‌فرهنگ‌معین.

آتش دل، شمع سان، ازگریبانش سربرافراخته و دشمن حسود بعزم افنای وجودش،دشنهٔ ازاندود آخته، بررأی جهان‌آرا عرضه میداردکه‌ای‌مصحف حسن وجمال قادر بیمثال را خوشترین آیت، وگلزار بی‌خزان قدرت ایزد متعال را رعناترین نهال حشمت و نبالت (**یامن‌رجاء السماحة فی‌اقرانك عاروشین وفیك فلاح ونجاح ویقین**)

بحسن صورت و معنی جهان ندیده چوتو
اگر نه باورت از من بود در آینه بین
سپهر جود و کرم آفتاب مجد و همم
جهان فضل و هنر سرور کهین و مهین
زهی ز نغمهٔ خنیاگران محفل تو
بچرخ زهرهٔ زهرا ، رسیده صوت طنین
بود بمحفل شیراز تا بچند آخر
مخالف از تو بعشرت موألف از تو غمین
ز دست دهر بجانم چنانکه نتوان گفت
بخاکپای تو ای مهر آسمان تمکین
که تا جدا شدم از خدمتت بود دل من
بدام رنج اسیر و بدست غصّه رهین
چو من ز آتش غم چون حجیم تفته دلم
مرا چه سود که شیراز شد بهشت برین
جگر ز تشنگیم سوخت چون بخطّهٔ فارس
جدا فتاده ز شهر و دیار و یار و قرین

چه سود از اینکه به تبریز رود مهرانرود
روان بود به بساتین چو سلسبیل و معین؟
چو از جفای حسودان بهار زندگیم
گذشت شام باندوه و صبحگه بأنین
چه سود از اینکه بتبریز در صباح ومساء
موافقان همه جان پرورند و مهر آئین؟
مرا که زهد به پرهیز امر فرماید
مرا که پیر طریقت نموده راه یقین
چه‌سود از اینکه زاسباب عیش شد، شیراز
بهشت عدن و بتانند جمله حورالعین؟
مرا که سر چو بنفشه نهفته اندر جیب
شدست غنچه صفت ته به ته دلم خونین
چه‌سود ازاینکه درآن خطه‌گلرخان وطن
گشاده‌اند چو گل لب بخندهٔ نوشین؟
من ار چه بی‌تو ملولم ترا ملال مباد
خدای باد ترا ناصر و ظهیر و معین

پس‌از ادای مراسم دعائی‌که برلب نارسیده، برکات اجابت ازآسمان قبول فروریزد ودر تأمین آن ازجبرئیل امین؛آمین خیزد، برصفحهٔصحیفهٔ اخلاص مینگاردکه ملاطفت نامه نامی پروانچهٔ[1] رحمت تالی، رحمت‌نامهٔ آسمانی مانند سبع‌المثانی[2] وصبح جوانی ومایهٔ ایّام شادمانی‌وحاصل شبهای امانی،

۱ــ اجازه نامه ۲ــ مرادسورهٔحمدکه ۷ آیه‌است ودومرتبه درنماز تکرار میشود و نیز رجوع شود به فرهنگ معین ذیل مادهٔ (مثانی) .

شرف ورود بخشید، سوخته جان دیار ناکامی را، باعث ترویح روح، و اصل نعمت فتوح گردید :

زهی بهر دانش که بر تشنه کامان ز خضر بقا آب حیوان فرستد
مبیناد مخموری از دور گردون که مخموررا، راح ریحان فرستد
مبیناد رنجوری از درد حرمان که بر درد مهجور درمان فرستد

دروی ازصدر محفل آسودگی، بسی‌دلنوازی ودلنمودگی تقدیم رفته، زبان شکر گزارم، در ادای شکر اصطناعات صاحبی الکن بود و خاطر پریشانم استدامت نشاط‌مخادیم‌عظام‌را بمضمون این بیت،ملتمس، از لطف‌جوادذوالمن

توشادباش‌که ما را بآسمان‌کار است خدا دهد دل فولاد و سینهٔ آهن

عمر در هجران آن جان جهان ومخدوم مهربان ، مانند برق خاطف ، در گذاراست‌وجان‌زندانی،درزندان‌سرای‌فانی، بمفاد **(ماتدری‌نفس‌ماذاتکسب غداً وماتدری نفس بای ارض تموت**[1]**)** گرفتار ، آری ، آسوده خاطران چمن را چه آگهی از نالهٔ‌که مرغ‌گرفتار میکند وخامه باتحفهٔ نیازمندی این مضمون را درلباس نظم، صفحه نگار :

ای سپهر جاه را خورشید و ماه وی سریر ملک را دستور وشاه
ای خداوند سعادتمند من بستهٔ لطفت دل خرسند من
ای سحاب مکرمت ایثار من بی‌تو خونریزی زمژگان‌کارمن
ای رجای دولت و ملجای من تیره بیتو روز محنت زای من
ای بعزت زینت صدرو سریر گر مرا لطفت نبودی دستگیر
آسیای چرخ سودی جسم من بر زبان‌کس نبودی اسم من

۱ ــ سورهٔ لقمان آیهٔ ۳۴ .

زنده سازد نامه‌ات نام مرا تازه دارد نامت ایام مرا
شب چواز هجر تو میمیرم، صبا زنده سازد صبح از بویت مرا
ای شب هجر مرا خورشید وماه لطف تو آزرده جانها را پناه
ای تو صبح شام محنت‌زای من آفتاب ظلمت شبهای من
شام هجرم از تو صبحی غمزدا انت قصدی بالغداة و العشا
انت مقصودی و انت مطلبی ملجائی انت و انت مهربی
میگریزم در دل شبهای تار برصباح لطف تو ای غمگسار
تو زیاری گشته غم پرداز من با تو از غمهای دوران، رازمن
صاحب من، صاحب رازم توئی بیکسم غمخوار و دمسازم توئی
با تو ای دیرینه مخدوم گزین از غم دیرینه گویم بعداز این
چون‌توغمخواری، مرا ازغم‌چه‌باک با تو نبود کارگر زهر هلاک
درچنین محنت‌که من‌درمانده‌ام دور از آن فرخ برادر مانده‌ام
روز وشب اندوه وغربت یارمن فکر یاران در پی‌آزار من
در چنین شبهای انده زای اگر بندم از کاخ بقارخت سفر
در مغاکی خاک‌گردد جسم من بادصبح آرد بکویت خاک تن
خاک‌من ای‌خون‌من درگردنت گر رسد روزی بگیرد دامنت
بر میفشان دامن ای فخر کبار تا نیفشانی ز دامن آن غبار
میدهد لطف تو در پایندگی دردمندان را زلال زندگی
لطف کن تاباشدم بر لب نفس نیست جزدیدار تو دردل هوس
چون‌نباشم لطف واحسانت چه‌سود؟ مرده‌من‌وزآب‌حیوانت چه‌سود؟
ازستم چون خاک‌شد جسم نژند آب حیوانم کجا افتد پسند

درشهورسنهٔ احدی وتسعین و مائة بعدالالف (۱۱۹۱) درآذربایجان قصهٔ بس عجیب و قضیهٔ بغایت غریب حادث شد که باعث حیرت همگنان گردید وآن حکایت‌چنان بودکه درمضافات قصبهٔ دهخوارقان[1] قاسم‌نام‌شبانی که بچرانیدن گوسفندان رئیسی از رؤسای محلات تبریز قیام مینمود، در وهاد وتلال آن‌حدود، بازبانی‌که او را بود، باخداوند و دودگفتاری، و در مراتع انعام، ومرابض اغنام، باگوسفندان‌خویش، شماری‌داشت، وازغایت سلیم‌دلی‌وساده‌لوحی، درعبودیت معبودمهربان، وپدید آرندهٔ زمین‌وآسمان، ومحبت پیغمبر آخر الزمان، و اخلاص شاه مردان، وارادت ائمهٔ ولایت نشان، بمقالات عامیانه‌تر زبان وکلام شبان‌کلیم علی‌نبینا وعلیه‌تحف‌التحیة والتسلیم او را برزبان :

ای فدای تو همه بزهای من وی بیادت‌هی‌هی وهیهای من[2]

ازشوق عتبه بوسی حیدرکرار، وائمه اطهار،قرین آه جانگذار بود وهمدم ناله‌های زار، معراج مؤمن راعارج[3]، وکلمات سورهٔحمد واخلاص‌رامؤدی از غیرمخارج، بعداز ادای فرائض ریگی‌چند، درپیش مصلّی‌چیدی وآهی دردناك، از دل، برکشیدی وآرزوکردی وگفتی، چه‌بودی، چه‌بودی که‌این سنگ‌ریزه‌ها زرشدی‌وبمعاونت اینها، توفیق‌زیارت مشاهد متبرکه ومضاجع منورهٔ ائمهٔ‌انام، مرامیسر؟ شبی‌خوابی دیدکه اوراچندتن، ازچهرمهرآسای ایشان، تابان‌نوروادی ایمن، بملاطفت پیش‌آمدندی ودرهای بهشت‌رضوان، بررویش‌گشادندی وازالوان‌فواکه، ثماری چند بردامنش ریختندی وکامش

۱ــ همان آذرشهر فعلی است ۲ــ شعری‌است مشهور که درمثنوی مولوی مندرج است ۳ــ اشاره است به‌حدیث‌معروف (الصلوةمعراج‌المؤمن).

را از نعمای رنگین شیرین، ودهانش را ازشکرستان جنات عدن،مگس‌وار، شهدآگین ساختندی، این‌شیوه ازتاجداران دیوان حشر، بدیع‌وبعیدنیست، کدام دردعسرالعلاج را که دوا نکردند؟ وکدام زخم بی‌مرهم راکه بدست مرحمت مرهم ننهادند ؟ القصه صبحگاهی،حکایت این خواب را باصحاب بازراند واشگ ازدیده افشاند، ازتقریرات یاران، با دوستداران دیگر، عوام قریه وقصبه راخبرشد و بر سرقاسم شبان، حمله‌آور شدند و در یکدم ژندهٔ شبانی او راکه ساترتنش بود حتی چارق[1] و پاتابهٔ او را برای تیمن وتبرک بدست ارادت، نه از پنچهٔ ستیز، پاره‌پاره وریزریزکرده ، بردند، این اداشهرتی یافت‌وازحوالی وحواشی، جمعی بزیارتش شتافت، رفته‌رفته در افواه عوام ، خوابش بعیان تعبیر رفت یعنی شهر یاران عرش منزل را بچشم ظاهر نه بدیدهٔ دل دیده، وعیاناً در صحبت‌گوشواران عرش‌کردگار ، بمشاهده درجات جنان ودرکات‌نیران‌رسیده وجام نیابت ازدست‌زمرهٔ‌عصمت کشیده‌ومیوهٔ بهشت چشیده، گفتند،که مانند عیسی،دم وقدمش ابرص واکمه واعمی و عامه مرضی را بازدهندهٔ بهبودی و شفا است وپیری مبارك لقا و شیخی خضر بقا چون اوکجاست ؟ آری اعتقادات و غلوعامه وجهال و اهل سوق وانذال وهجوم،همج‌رعاع[2] وغلبهٔ وغوغاء ارذال وسفال‌که مدح ایشان بی‌سابقهٔ معرفت و دواعی ذم ایشان بدون سبب و جهت و گرویدن ایشان بی‌تدبیر وتدبرورمیدن ایشان بی‌ملاحظهٔ بواعث تنفر و تضجر وعزم ایشان بی‌تفکر و تصور ایشان بی‌تصدیق و تصدیق ایشان بلاتصور است ، همواره در کارها منتج فسادکلی بوده است والاعقلا وهوشمندان، معنی وعد و وعید

۱ــ لفظی است ترکی و آن کفشی بودکه از چرم تهیه میکردند و دهاتیها می‌پوشیدند ۲ــ کنایه است از اشخاص پست و فرومایه (دربارهٔ معنی‌صحیح همج ورعاع رجوع شود به نهایهٔ ابن اثیر).

وفائدهٔ تنذیر و تهدید را بحدت قوت نظری یابند، وروی از بیدای‌غوایت، بسرمنزل توفیق وهدایت تابند، از اینست‌که بیشتر انبعاث‌نبی و رسول و ارسال حجج و کتب و تجهیز مجاهد مرابط[1] و وجوب وجودسائس‌وضابط، دفع شر وفساد وقصد صلاح وسداد این طایفه باشد.

از پی رد و قبول عامه خود را خرمساز
ز انکه نبود کار عامه یا خری یا خرخری
گاو را باور کنند اندر خدائی عامیان
نوح را باور ندارند از پی پیغمبری[2]

نمی‌بینی‌که سوخته باندك اشارت زناد، و حرکت قداحهٔ اجتهاد، در اتقاد است، انوار اسرار علام الغیوب، از مطلع قلوب، لحظه فلحظه در ازدیاد،

همچون درخت بادیه سعدی ببرق شوق
سوزان و میوهٔ سنخش همچنان تراست

سلمان ازفارس‌جویای نوراسلام‌وایمان، اویس ازقرن مستنشق ریح‌رحمان[3]، درخاك‌مکه ابوجهل وابوسفیان رایت افرازکفروطغیان.

حسن ز بصره بلال از حبش صهیب از روم
زخاك‌مکه ابوجهل‌این‌چه بوالعجبی‌است[4]

بالجمله از ملاسعید نامی که کاتب دارالشرع دهخوارقان بود پیش‌از این حالات، درخاطر نقاری داشت،عوام ومریدان راگفت‌که مرا درنارهاویه، سگی چهار چشم نمودند چون معاویه، پرسیدم این‌کیست‌گفتند ملا سعید شقی است، عوام از استماع این‌کلام، روی بآزار ملاسعید نهادند، بیچاره

۱ــ حافظ ثغورمسلمین ومروج ایمان (فرهنگ معین) ۲ــ ازسنائی است ۳ــ ازبزرگان تابعین ومصنف دراینجا اشاره کرده‌است به‌حدیث معروف (انی‌لاجد نفس‌الرحمن من‌قبل‌الیمن) و اخبارش در تذکره الاولیا و نفحات الانس وغیره نقل‌گردیده است ۴ــ از حافظ است.

ازبیم‌جان بگریخت ودرسوراخ سوام وهوام و وجار[1] وکنام‌ثعالب وارانب درخزیده، نزد شیخ ، وسائل شفاعت انگیخت واگر حکم بقتل و تهدیدش میکرد خون ملاسعید از دم حربه های حدید مریدان عنید ، میریخت ، شیادان شیخ تراش ، شبان را شیخ شبّان وهرمین[2] وبرآرندهٔ حاجات کهین و مهین دانستند و از برای او اثبات‌کرامات وخوارق عادات‌کرده در وصف او ابیات بی‌ربط وبرای زوار ومترددین خدمتش، زیارت نامه‌ها ساختند و شهرت دادندکه شیخ قاسم دیدهٔ‌کوران را قاسم ضیا است و باز آورندهٔ‌دیدهٔ نابینا ، پس‌کور شود کسی‌که نتواند دید[3] و زمین‌گیران را بیمن کرامات ، نیروبخش رفتار ، ولالان را بکلید اعجاز ، گشایندهٔ قفل زبان وعطاکنندهٔ نعمت‌گفتار، مریدان خر طبیعت،کوری را بغلغله وخروش، وازدحام تمام، نزد شیخ ناتمام، حاضر کردندی‌که دست برچشمش مالد و دیده‌اش راضیاء رفته باز دهد، بعداز لمس دست و انگشتان خشن اگرکور بیچاره گفتی‌که چشمم روشن نشد ازاطراف وجوانب، چنان چشم وروی او را مالیدندی‌که ناله‌وفریاد او را بآسمان رسانیدندی وکوران دیگر این معنی را دریافته، از خوف مریدان ومظنّهٔ اضرار، عملهٔ قائد ابلهان، مجرد احساس‌دست‌آن نسناس، ازبیم هراس‌گفتندی‌که چشم ما روشن شد ، عوام حضار از شنیدن این مقال خروش برکشیدندی وژندهٔ‌گدائی او ازکشاکش پنجهٔ‌قوم‌هرجائی، لخت‌لخت‌شدی وین طرفه‌که شیخ ابله، ازغرور اعتقادات مقلّدانهٔ احمقان، خودنیزکرامات وخوارق عادات خود را باورکرده برخود نازان‌شد وچنین

۱ـ وجاربکسروفتح اول بمعنی لانهٔ‌کفتار وجمع آن اوجره ووجر است

۲ـ جمع شاب وهرم است بمعنی جوانان و پیران

۳ـ این عبارت بامختصر تغییری درکلیله هم آمده است ضمن داستان سنگ‌پشت وبطان .

پنداشت که درحقیقت فضالهٔدست وغسالهٔ وضوی اوچون‌علالهٔ[1] زهادمرتاض، باعث شفای علل وازالهٔ امراض است.

یکی از ظرفا حکایت‌کردکه از برای مهمی ، رهنورد مقامی بودم درراه، مصادف چندنفر،علیل‌شدم‌که یکی ازلنگی، پای می‌کشید ودیده‌ور کور دیگر را عصائی، چون باز آمدم ایشانرا دیدم درمسجدی نشسته ، از غائله‌عیب‌ونقص‌رسته. مشت‌زری درمیان‌داشتندوبایکدیگر تقسیم‌میکردند، بسروقت ایشان رسیدم وازگزارش حال‌شان براستی پرسیدم،گفتند حقیقت امر اینست‌که ما چندتن بودیم بکمند فقر وفاقه‌گرفتار و از تطاول روزگار پرآزار،درمرور دهور واعصار، بستهٔ بند تنگدستی و عسار ، چون رواجی دربازار شیخ دیدیم از راه حیله‌وتزویر،خود رامعیوب‌ومفلوج‌واعمی‌ساخته لنگ‌لنگان ، رخت همت، بسایهٔ شیخ پرمایه، کشیدیم رنگی از نیرنگ فتوحات ابوالفتح اسکندری[2] برآب زده پرتوی از سراج ابوزید سروجی[3] نمودیم ، شیخ دستی‌کشیده‌گوشی بازکردیم ودست وپائی دراز کرده چشمی گشودیم وموقع استحسان‌جسته‌زرها ربودیم اینک مسرور وخندان باوطان خود میرویم

تعارجت لارغبة فی‌العرج ولکن لاقرع باب‌الفرج

عوام الناس ومدعیان خارق عادات او، پاره‌های چارق وپاتابهٔ شبانی او را برای تیمن وتبرک، ازیکدیگر میربودند، زوارشیخ شبان،ازبطن‌دربند و داغستان وشیروان وایروان وگنجه واران ونخجوان‌وکردستان‌وخوی‌ومرند

۱ــ بضم اول ، بقیه طعام و شیر ۲ــ پهلوان مقامات بدیع‌الزمان همدانی است ۳ــ بطل مقامات حریری است.

و ازبعضی بلاد عراق چون همدان وزنجان، دستبهم داده متصلاً درشتاب بودندومانندخیل موران،درذهاب وایاب،وروزبروز، عوام کالأنعام،باعتقادات کاسدهٔفاسدهٔخودمیافزودندویکدوتن برادران کودن داشت،مریدان پای بالاتر نهاده برای ایشان نیز اثبات کرامات کرده علمها ساختند و رایت غلغله و ازدحام، بچرخ ازرقفام، افراختند، ازوجوه نذورات وتقبل هدایا، دراندك مدتی، شیخ و برادران ومریدان را مکنتی وثروتی کامل حاصل شد وبعداز چندی شیخ را هنگامهٔ شهرت، سردگردید.

الحاصل از کثرت و ازدحام خلایق در این حدود از آن روز تا حال که قریب بچهل واند سال باشد اجناس حبوبات و مأکولات و غلات، تسعیری بهمرسانیده ، ازنحوست وشآمت آن بیهوده گردصحرای سرگردانی، برکت ارزانی وفراوانی روی بنهفت و نرخ غلات، روزبروز درتزایداست هروقت بلائی بربلاها زائد ، اگرشیخ شبان و برادران و مریدان و رونق افزایان ، امورسست بنیادش را ، فی‌الجمله ربطی و اندك بهرهٔ از فنون دنیاداری بود وجزئی مهارتی درنظام مدن وسیاست مهام جمهور، وحدّت ذهنی و دربتی درکفایت امور میداشتند ، بآسانی از سرشعور و کاردانی ، رایت استعلا وملك ستانی، بسپهردخانی میافراشتند، بصرف کدام همتی، سپاه گران راکه نمی‌شکستند؟ وباندك اشارتی،کدام یك ازگردن فرازان را دست وگردن،بکمندشوکت واقتدار، نمی‌بستند؟ بلی بیمایگی مریدان، وعدم تمیز ونادانی شیخ وبرادران، فریاد رس بیگناهان آمد وباعث مزید فضل بیکران ازمرحمت سبحان (سبحان من لایصف الواصفون کنه جلاله فی ملکه وعزته وجبروته وهوالکبیر الذی لاتهتدی العقول لصفته فی عظمته

وديان العباد و كل يقوم خاضعاً لهيبته).

پس در اول شهرت شیخ ، و آغاز غلبهٔ مریدان ، منهیان بخدمت والدم بیگلربیگی طاب ثراه و جعل الجنة مثواه ، اطوار و حالات و ازدحام خلق در محبت وارادت ، او را عرض کردند ، آن جناب امیری تجربت اندوز بود، رعایت مراسم حزم و دوربینی‌کرده حکم فرمودندکه او را باعزاز تمام بتبریز آوردند تعظیمی و تکریمی در صورت احتیاط و خبرت، دراقوال وسکنات اواعم ازکردارصواب‌واختباط[1]،کاربست‌تاغوغای عوام فرونشیند و غراب فساد را از آشیانهٔ دماغ ابلیس منشان رم داده ، شیخ ساده دل وسادهٔ[2] فراغت گزینند ، امینان‌کافی تعیین کرده فرمودندکه که مانع تردد اوغاد و انـذال[3] شوند و شیخ را بیهوده زحمت ندهند که **تعذیب‌الحیوان بلافائدة** ، پس مقام ومنزل او درعمارت‌خلوت‌که ملاصق ایوان ایالت بود،معین‌گردیدحجّاب ویساولان، تعیین،کەمراقب‌احوال او باشند وازتردد شیاطین انسی واباليس پرتلبیس خبردار، وچندتن ازاکابر واعیان راکه حسن ظنی‌بصداقت ایشان داشت امرفرمودکه‌بضیافتش‌کوشند و با وی بگرمی جوشند ، از اتفاقات در آن اوقات بعضی از اطفال خرد بیگلربیگی واعیان تبریز رادل دردی، بشدت،عارض‌شد والتفات‌شیخ‌کسر سورت امراض را معارض آمد ، وبالکلّیه بهبودی روی نمود و ظهور این امر باعث مزید اعتقادات خلایق شد ، علما و اکابر و بزرگان فقها در این احدوثهٔ عجیبه، متفکربودند ، بعضی از فضلاکه مایل طریقهٔ تصوف بودند

۱ـ از مادهٔ خبط بمعنی خبط واشتباه‌کردن ۲ـ بکسر اول بمعنی متکا ۳ـ جمع وغدونذل بمعنی فرومایگان و اراذل و اوباش .

مصدق بوده میگفتند :

«چون درمبدأ فیاض بخل نیست این‌گونه اشخاص، باصفای طینت وپاکی طویت باشند وصاحب نفوس سادجه، وزرقلب بی‌غش این جماعت، درخلاص[1]، اخلاص، نقودرایجه‌باشد؟ دورنیست‌که ازخزانهٔ‌غیب، وگنج‌خانهٔ لاریب ، درفیضی برروی اوگشوده باشد» .

بعضی‌ازفقها میگفتندکه‌داد حق راقابلیت شرط است، درشوره‌زار، لاله وریحان، نرسته و درتجربت‌گاه جهان ،کسی از مواظبت اصطبل ، و ملازمت مرابض اغنام، باعدم استعداد ومایه، پایهٔ اولیا واصفیای عالیمقام نجسته، زیرکان رامعلوم شودکه شیطان، دراغوا واغرا وگمراهی‌این‌جمع گمنام، پائی پیش نهاده ودکان ضلالت‌گشاده ، عن قریب نزول بلیات‌وآفات رامنتظر باید بود ودفع‌این داهیهٔ عظمی را از درگاه دافع‌البلیات،بأمداد صلحا وعبّاد، مسئلت بایدنمود. بازرانندهٔ این‌کلام،آخوند مولانا ابراهیم فقیه بود، با اینکه این نکته را درخلوتی بامحارم واصحاب خود گفت ، مریدان‌شیخ‌شنیدند ومانندگرگ حرون،درآزارش ازجا درآمده‌بررویش دویدند، فقیه‌دانشمند، ازمعارضهٔ‌جهال، بگریخت و درظاهر از بیم‌جان ، بذیل توبه و انابه ، آویخت خلاصی از آن مهلکه را برعایت (لاتلقوا بایدیکم الی‌التهلکه[2]) نیم‌جانی‌رایگان‌بدربرد،ونعمت‌حیات،غنیمت‌شمرد، و دم درکشیده ، طریق سکوت وصموت سپرد.

این حکایت بس شبیه است بحکایتی‌که وصاف شیرازی در احوال اتابک ابوبکربن‌سعد که معتقد متصوّفه بوده برسبیل تمثیل ایراد کرده

۱ـ بکسر اول بمعنی بوتهٔزر گران (آنندراج) ۲ـسورهٔ‌بقره آیهٔ۱۹۵.

وآن مناظره‌ایست که فخر رازی را باسلطان‌محمد خوارزمشاه اتفاق‌افتاد با همان‌کلمات وصّافی ایراد میشود:

«سلطان محمدخوارزمشاه، دائم،بافخرالدین عمر رازی، درترجیح طایفهٔزهاد ومتصوّفه‌برائمه‌وعلما،بساط‌مباحثه‌کشیدی وبدین دلیل‌تمسک نمودی‌که این‌گروه چون بکمتر لقمهٔ غیرمتکلف وحقیرترخرقهٔ مزیف[1]، قانع میشوند و ازاختلاف واختلاط، دامن‌تعلق‌درمی‌چینند، بزمانی‌اندک، متصدی تلویح کرامات و مترقی بذروهٔ مقامات میگردند (**هم القوم لایشقی بهم جلساء هم**) وطلبهٔ‌علوم، درتعلیم وتعلم، سالهاسعیهای‌جان‌گداز میکنند، وخون‌جگر،ودودچراغ،میخورند، وایشان را این‌قبول‌ومنزلت، پیش مردم،حاصل نمیشود ، وهرچند خواجهٔ امام نص آیهٔ (**شهدالله انه لا اله الا هو والملائکة واولوالعلم**) را که نام علما در عقب ذکر ملائکه مقرب وزمرهٔ (**لایعصون‌الله ما امرهم**) اثبات رفته واین آیهٔ دیگر راکه بی‌وساطت‌غیر، ذکرعلما راتالی نام خودگردانیده آنجاکه‌فرمود (**ومایعلم تأویله الا الله والراسخون فی‌العلم**) تقریرفرمودی‌وحدیث‌خواجهٔ‌کائنات را علیه افضل الصلوات واکمل التحیات که (**فضل‌العالم علی‌العابدکفضل القمر لیلة البدرعلی سائرالکواکب**[2])درعبارتی‌واضح،واشارتی‌لائح،باحکمت تطبیق‌کردی‌وکرةبعدکرة،تلفیق،خاطرعاطرسلطانی،برانکار، اصرار میفرمود و برقرار، ازرأی آن مجتهد استنکاف ، روزی تلامذه را اشارت‌کرد تا از خربندگان اصطبل خاص ، دوشخص را بیاوردند و بعداز الزام باستحمام واستنظاف،بفرمود،تاایشانراشرائط‌حلق والباس‌دلق، بأدا رسانیدند وبرسر

۱ــ قلب ومردود ۲ــ این حدیث درجامع الصغیر هم آمده است .

سجّادهٔ مرقع یعنی ازاهل جادهٔ تصوّف اند، بنشستند، فوجی تلامذه بر قاعدهٔ مریدان، پیرامن ایشان، حلقه کشیدند وبحقیقت دیو را درشیشه کرده بودند و پری را در حلقه آورده بلطف الحیل و حسن التدبیر، اعلام رأی حضرت بامکنت و سلطنت کرد تا بمیامن همت چنین دو بزرگوار مستجاب الدعوه، تقرب نماید، سلطان بدین عشوه، زیارت مشایخ مزوّر را، تجشم میفرماید، وبزانوی خدمت باتواضعی بسیار می‌نشیند واز انفاس انقاس آثار ایشان مستمدّ گشته، صلات موفور مبذول میفرماید، چون بمسند جلالت وسلطنت خرامید خواجهٔ امام ، از صورت مراد، کشف القناع کرد و سلطانرا بدین تصریح اقناع که این دوشخص، دیروز در مرابط خیول و مزابل ، نشست داشتند و با صهیل و نهیق ، مؤانست داشته رأی ملك پرور شاهنشاهی چه میفرماید؟ مجرد حلق وتزیّی بزی خلق وتشیخ یك روزه، درنظر خلق، مغیّر خلق وسیرت ایشان میتواندبود؟ وپوشیدن جامهٔ ازرق، کسی را ازرقّ هواپرستی خلاص داد؟ یا موجب کرامت و دلیل سعادت ؛ بیت :

لیس التصوف ان یلاقیک الفتی وعلیه من لبس المجوس مرقع
بطرائق سود و بیض لفقت و کأنه فیه غراب ابقع

چگونه مقابل افتد بامساعی متعلّمی که سالها درکسب کمال نفس، وتفنن در معارف یقینی ومعالم دینی، بسر برده باشد؟ وبعقل مستفاد، که نهایت مراتب عقول است معرفت تصدّر موجودات وتصور وتصدیق معلومات، حاصل کرده (هل یستوی الذین یعلمون و الذین لایعلمون) سلطان اعتراف کرد وباز، بساط مجادلت، نگسترد[1] » .

۱ــ وصاف جلد دوم چاپ بمبئی ص ۱۵۹ .

الحاصل مریدان شیخ بی‌سواد وعوام شهروسواد، بجهل‌وبیمایگی اواعتراف نکردند وبافقهای‌شهرفسحت‌بنیاد، بساط‌مجادلت وعناد،گسترده داشتند، این‌اخبار‌درشیراز بکریم‌خان،رسید چنین‌تصور کرد که‌بیگلربیگی حیلتی ساخته ، وبوسیلت شیخ ساده دل ، رایتی درملک‌گیری افراخته ، بعداز وصول اخبارمتواتره، آسوده‌دل،ومطمئن خاطر،گردید.

شیخ ومریدان را مدت دوسال بازارگرم بود وسختی‌آهن به‌مجرد صرف همت ایشان، چون موم نرم، رفته‌رفته درنظرخامل ونبیه‌مبتذل‌شد، عزتش بخواری بدل بل‌بصورت اول، بحدیکه دراواخرحال یکی اززعائم[1] ایل بهارلوی ترکمان که صعالیک ایشان ، تاختن برادخار موشان برند وذوبأن آن قوم، بکنج‌کاوی چوبدست وعصا، ذخیرهٔ موران،بیرون‌آورند شیخ مفلوك را بگرفت و آزادکرد وقدری زر ازوی استرداد نمود .

مؤلف این مقالات‌چون، درشهور سنهٔ تسع وتسعین ومائة‌بعدالالف (۱۱۹۹) ازغربت، بوطن مراجعت کردم، وی در حیات بود درلباس ارباب عمائم بدیدنم آمد و چندی چون جمل مهمل، بی‌فسار میگردید تاکنج لحد گزید .

اشکال‌مشکلات اشکال‌قدر، ازاحاطهٔ افهام‌فهامان معضلات‌وحلّالان مشکلات،که خاصّه‌وخلاصهٔ‌موجوداتندوبرگزیدهٔ‌ممکنات، درعقال‌تعطیل و ابهام مانده و فیلسوفان حدیدالنظر درپیشگاه جلال ذوالجلال، بعداز تکرار افکار ثاقبه ودوام انظار حدیده **(سبحانك ما اعظم شأنك)**گویان

۱ــ در اصل چنین است شاید زعما صحیح باشد

۲ــ جمع ذئب بمعنی گرگها .

آستین، بر پایهٔ عقول ناقصه، افشانده‌اند این قدردانسته‌اندکه زمام قلوب خلائق، درقبضهٔ اقتدار ایزد دادگراست واقبال واعراض طوایف‌انام ، بستهٔ حکم قضا وقدر ، کرایار است که گوید در اول، این عزت از چه خاست؟ وکرا قدرت‌که‌گوید درآخر این ذلت ازکجاست ؟ بسی حکمران دیدم‌که درصباح دولت، یکران چرخ، زیرران داشت وخرد وبزرگ در فرمان ، باز درشام‌ذلتش دیدم‌که وساده‌اش، زمین ساده بود و دواج دیباجش دیباج کحلی آسمان، خون ازچشمش روان وکارش ناله وافغان، و ازضعف بخت زبون وجورطالع وارون، چون بوم شوم، جایش بویران، آن چه‌نظر لطف بودکه اولش چون درّگرانبها، بیک التفات، ازخاکش‌برداشت؟ واین چه که از اوج افلاک عزش، بزیر افکنده، چون ریگ بی‌بها ، در میان‌خار وخاشاکش بگذاشت،

عزیزان را عزیزی او دهد او   بهر ناچیز، چیزی او دهد او
مبادا آنکه او کس را کند خوار   که خوار اوشدن کاریست دشوار
گرت عزت دهد او ناز می‌کن   وگرنه چشم حسرت باز می‌کن

پدرم‌ادرالله علیه **شآبیب الرحمة والغفران**، دردارالسلطنهٔ‌تبریزمسندنشین عزّوتمکین، دوستان از وی درنمایش و دشمنان درنالش وکاهش ، فرزند بیهمالش، درقوانین‌امورملک‌ومال‌کارگزار، ومحل‌اختیارشان‌آراسته،چون روی نگار، وزبان حالش، درمحبت فرزنددلبند، بمضمون شعرابن‌مکانس[1] در گفتار ،

۱ــ ابوالفرج فخرالدین‌عبدالرحمن بن‌عبدالرزاق معروف به(ابن‌مکانس) متولد در ۷۴۵ ومتوفی در ۷۹۳ (رجوع شود به شذرات‌الذهب جلد ۶ ص ۳۳۴ والنجوم الزاهره جلد ۱۲ ص ۱۳۱).

ارى ولدى قد زاده الله بهجةً و كمله فى‌الخلق والخلق مذنشا
سأشكر ربى حين اوتيت مثله و ذلك فضل الله يؤتيه من‌يشا

آحادایل واحشام، حواشی ملك‌یا ازافراد خوانین وحکام، هرکدام‌که‌آن جناب رابقدم دوستی وارادت پیش آمدندی، مغمور بحراعزاز واکرامش شدندی ، از آتش سنانش، سائس امورقراجه داغ را بردل داغ ، از جام اشفاقش ، رؤسای ایل شقاقی ، شقایق آسا سرخ‌رو ، و در ریاض عواطفش بفراغ‌بیگلربیگی، ایروان، ازجملهٔ یاران قدیم ومعتقدانش بود آرکلی خان والی تفلیس ، بوسایل رسایل ، اظهار مظاهرتش مینمود ، ابراهیم خلیل‌خان[1] والی‌قراباغ، رعایت‌مراسم پدرفرزندی‌داشت ورویازمعاهدتش برنمی‌تافت، وهدایت‌الهخان والی‌گیلان، سود خود را درموافقتش‌مییافت، فتحعلی‌خان‌شروانی درسخا ، ثانی معن‌شیبانی[2] درقبه[3]، قبهٔ مؤالفتش بقبهٔ چرخ دخانی‌افراشته، خوانین سعدلواز وی‌باسعادت، وامرای‌زیادلو، پاس محبتش را زیاده از دیگران داشته ، امرای افسر طلب افشار ، افشردهٔ پنجهٔتعب وافسردهٔ صرصرعتب، مدتی‌نافذالحکم،حازم الرای،صائب‌الفکر ماضی‌العزیمه، ناقدالبصیره ، حکمرانی میکرد ،

روزگارزندگانی‌کریم‌خان، بسرآمدچنانکه‌مطیهٔعمرفرمانروایان دیگر بسر در آمد .

۱ــ شرح‌حال‌مختصر این‌شخص را درلغت‌نامه ج۱ ص۲۵۸ملاحظه‌فرمائید

۲ ــ از اسخیای معروف عرب که در سیستان بدست خوارج کشته شد اخبارش در ابن‌خلکان مسطور است ۳ــ نام جائی بنظر میرسد اما درکتب مربوطه پیدا نکردم و درمعجم البلدان ذکری‌که از (قبه) بمیان آمده تصور نمیرودکه با حدود اقتدار وحکمرانی پدر عبدالرزاق بیگ مناسب باشد.

فی‌الجمله جهان همچو رباطی است مسدس که از شهروجود وعدم، او را دو در آمد:

هرگز نخورد غم که از این در که برون شد
هرگز نشود شاد کزین در که در آمد؟

بعدازوی درآذربایجان،قواعدملوك‌الطوایف، پدیدار، وهریك ازخوانین و امرا درمکامن محکمه، ومعاقل منیعه، باستقلال و استبداد حکمدار و صاحب اختیار بودند،بیگلربیگی رابیشترازپیش، درعدت‌وشوکت‌افزوده، اهبت واستعداد احتفال‌واحتشادش افزونتر شد، سعادتش بردوام‌ومکارمش متسقة النظام، صباحش مشحون به‌نصرمؤید وشامش مقرون به‌فخرمشید آمد، اوقات فرمانروائی وحکمرانی را باصلاح فاسد وارغام حاسد وضم نشروجبرکسر ولمّ شعث‌ورم رثّ ورقع خرق ورتق فتق وسد ثلمهٔ ملك ورفع‌نکایت‌خصم،مصروف میداشت،آرکلی‌خان، والی‌گرجستان، ازدیرباز، گاهگاهی‌دست تطاولی، بحواشی مملکت ایروان دراز داشت ودیدهٔ طمع بمنافع ومداخل حسینعلی‌خان وبیگلربیگی ایروان باز، دراین حال‌که ایران راصاحبی مستقل‌نبود، دندان حرصش بجلب‌نفع وجمع‌حطام‌تیزتر گشته،لشکری برآراست وازسرشلتاق[1] وبی‌حسابی ازوی‌سیم وزرخواست

کاسهٔ چشم حریصان پر نشد تاصدف قانع نشد پر در نشد

حسینعلی‌خان این‌بار،مانندهربار،متحمل استعلا واستعداواستبداد اونبود وزبان بمثال قدیم (شد آن مرغ‌کوبیضه زرین نهاد[2]) میگشود، استمداد

۱ـ تعدی وتجاوز ۲ـ مصراع اول آن اینست (زمانه دگرگونه آیین نهاد) شرفنامهٔ نظامی چاپ وحید ص ۱۵۷ و در شرف‌نامه بجای بیضه (خایه) آمده است.

از آن جناب وبرادر زادهٔ‌کامرانش احمدخان[۱] ایشان‌سپاهی‌درهم‌پیوستند، وبعزم سفر گرجستان، خیام سپهر دامن افراشته، دربیرون تبریز و خوی چون‌کوهی پرشکوه، نشستند آراکلی‌خان، ازاستماع نهضت‌ایشان، بسمت ایروان، فسخ عزیمت‌کرده‌بگرجستان معاودت نمود، بیگلربیگی درکنار آب‌شورلشکرگاه داشت، طلیعهٔ وی برتلال وجبال تاختن آورد وحواصل سحاب، دراطراف صحاری وبلاد، بیضهٔ‌کافورگون نهاد واز سجاب ابر، قاقم فرو میریخت و صرصر شتاءِ ، از سودهٔ ثلوج ، ریزهٔ الماس ، براحداق و جفون راهروان ، می‌بیخت ، شدت برودت هوا، رعشه وتزلزل ، درهیاکل اجسام خاص وعام میافکند، اغصان سرو وصنوبر وشاخه‌های قوی بنیاد اشجار تناور، ازریاح عواصف مرتعد ، ولهاة[۲] در اقصای‌کام منجمد ولهبات در زوایای سینهٔ عاشقان ناکام، منجمد میشد ، با اینکه از مهرهٔ منجمین اصفهان، مهارق[۳] متعدده وشروح مفصله به‌بیگلربیگی رسیده‌بودکه‌دلائل نجومی، از قتلی مفرط، وشورشی بی‌نهایت، وداهیهٔ عظمی، وطامهٔ‌کبری ، وبلیهٔ‌خطرناک، واتلاف شخصی باتفخیم وتکریم، وظهور فساد وآشوبی‌که زبانها ازتقریر آن‌لال، وخاطرها ازتصور آن، قرین اندوه وملال‌میگردد، دربلدهٔ تبریز خبر میدهد و بعضی نوشته بودند که تبریز،تل‌خاکی، بنظر میآید، زیرکان، آن عهد، اگراندک تاملی‌میکردند، بذهن مستقیم‌ایشان، تبادر میبافت‌که بلیهٔ زلزله، همواره مستلزم خاک‌آن مکان سست‌بنیان،

۱ ــ چنین است در نسخهٔ لندن اما باید فعل (کرد) و یا (نمود) اضافه و در نتیجه معنی جمله کامل گردد ۲ــ بفتح لام گوشتی‌که مشرف‌برحلق بوده و در انتهای سقف دهان واقع شده وعرب‌گوید (باللهی تفتح اللهی)

۳ــ جمع مهرق بر وزن مدغم بمعنی صحیفه، نامه و این کلمه معرب است (ترجمه از اقرب الموارد).

است و از سایر بلیات اقرب ، واهل آن مکان ، از این تشویش ، پیوسته درتاب وتب، وبعلاوه ازتهاجم مواد ابخرهٔ ارضی، بل بارادهٔ خداوندمختار، که درحلاوت نعمت ، ومرارت نقمتش ، شکرگزار باید بود، درآن زمان بیشتر از سایر ازمان، اجزای خاک فرسوده متخلخل ، و تصادم بخارات متکاثفه ، نمودار یوم‌کاسف[1] را بخاطرها انداخته ، زمین دمبدم ، متزلزل ، ورنگ چهرهٔ خلایق، هرلحظه، ازدهشت و اضطراب ، متبدل میگردید. **مع‌هذه‌الحالات ووقوع تلک‌العلامات اذا نزلت التقادیر،ضلت‌التدابیر،** والدم طاب ثراه تقویض[2] خیام اقامت‌کرده، ازبیرون شهر، بایوان زرنگار ایالت خرامید، متجنده ولشکر وزعما واعیان نیز، ازخیام خود، رجوع کرده، درمساکن خویش، آرمیدند وپای در دامن استراحت‌کشیدند.

شهر تبریز افزون‌تراز زمان سابق ، معمور ، بود و اهالی بأدمان ضیافت و رعایت انواع ترفّه والوان تنعم مسرور، همگی در ریاض ثروت و سامان ، چون سرو وشمشاد ، سرسبز وسرافراز ، ومانند قمری و تذرو فارغ‌البال ببال امنیت و شادکامی در پرواز .

درشب‌شنبه عزّهٔ شهرمحرّم‌الحرام‌سنهٔ اربع‌وتسعین ومائة‌بعدالالف (۱۱۹۴)یکساعت‌ازشب‌گذشته، بناگاه **حاش للسامعین**[3]،زمین‌گران‌تمکین، بشدّتی متزلزل‌گردیدکه آثار **عالیهاسافلها**[4] پدیدار، و دریک آن، شور

۱ــ روز پروحشت ودهشت و در اقرب الموارد آمده (یوم‌کاسف)ای‌عظیم الهول شدیدالشر ۲ــ برکندن میخ خیمه ۳ــ دور از شنوندگان و انوری گوید :

هر چه بیرون ازین بود کم وبیش　　حاش للسا معین عــذاب منست

(نقل از فرهنگ معین) ۴ــ این تعبیر مأخوذ ازقرآن ومراد ازآن‌زیروزبر شدن است برای اطلاع ازشواهد آن درشعر فارسي رجوع‌شودبه امثال‌وحکم‌دهخدا.

نشورووا‌همهٔ‌قیامت‌موعود، درجهان، آشکارشد، مفسّر ملالها ومغیّر حالها (اذا زلزلت الارض زلزالها واخرجت الارض اثقالها وقال‌الانسان‌مالها).

میرزا محمد رفیع تبریزی[۱] رفع‌الله در جنه‌فی‌الجنان میگفت که در حالت حدوث این بلیّهٔ عظیمه درسجده بودم ، چنان احساس‌کردم که زمین‌رایکبار، ازجابلندکرده، ازهم‌ریختند،وگرد ازبنیادش‌برانگیختند، از هیبت آن زلزلهٔ زهره شکاف ، که صفت (بست‌الجبال بساً وکانت هباءً منبثاً[۲]) داشت‌کوه سرخاب از هم شکافته ، شکافی ژرف وعمیق واقع شد ، عرضش دوذرع‌وطولش، قریب بدوفرسنگ، ازجنوب‌بطرف‌مشرق‌کشیده، در دو فرسنگی سمت شرقی تبریز، قطعه زمینی راکه چمن‌بود، زیاده از بیست من بذر افکن، ازمکان خود برداشته، بفاصلهٔ ربع فرسنگ، دورتر افکند ، الحال آن چمن موجود است و در برابر ابصار اولو الابصار مرئیّ ومشهور .

بعداز اتفاق این واقعهٔ عجیبه، آبی سیاه، ازآن زمین، بیرون‌آمد که اگر منقطع نشدی وشبانروزی، جریان یافتی ودرفوران آمدی، بسان تنور طوفان، وآب دیدهٔ ملهوفان ، خرابه‌های شهر را شسته ، باثلث مردم شهرکه‌درتخته‌پارهٔ تشویش‌وخطر، منتظرتلاطم بحربلا، ومترصّدموجهٔ‌فنا، بودند، ربوده ، به‌بحیرهٔ محال شهٖا[۳] ریختی، لطف‌کردگار، با بقیّة‌البوار[۴]،

۱ــ جد خانوادهٔ محترم ثقة‌الاسلام که اخبارش در جلد اول مذکور شد
۲ــ سورهٔ ۵۶ آیهٔ ۵ ۳ــ مراد دریاچهٔ رضائیه‌است و درقدیم آن دریاچه را ، دریاچهٔ شاهی میگفتند و در وسط آن دریاچه جزیره‌ایست وسیع وچند پارچه قریه وآبادی درآنجا وجود دارد که معروف است به دهات شاهی، احتمال میدهم‌که شاهی محرف‌کلمه شها باشد والله‌اعلم ۴ــ یعنی بقیهٔ‌ایکه از هلاکت و نیستی نجات یافته بودند.

بازگشته، دوساعت‌بیشترجریان‌آب طوفان اثر، امتداد نداشت وازعمارات مرتفعهٔ قدیمه چون‌گنبدهرمان بنیان غازانی ومسجد امیرچوبان[1] وبنای مسجد جهانشاه ترکمان بجز اطلال باقی نماند، بلی زلزلهٔ پرولوله، در تخریب بنای نیم‌طاق آستانهٔ مسجد جهانشاه وطاق مجرّه نطاق علیشاهی[2] ساهی بود.

بینندگان حکایت‌کردندکه ازجملهٔ غرائب نیزیکی این بودکه در این زلزله،اگرمهرهٔ‌گلی ازدیوارها بمهرهٔ‌دیگربجزئی‌علاقهٔ‌آویخته بودی و باشارهٔ انگشتی یابضرب خفیف مشتی، چون‌مستی، در غلطیدی درثانی زلازل عظیمه اتفاق افتاد، بسی‌شدیدتر از اول، همان مدرهٔ منحدره‌برفراز یکدیگر ایستاده، این نکته خرده بینانرا اشارتی بود که انهدام اساس مرصوص سنگ‌وگل وتخریب بنای والای جان ودل، درقبضهٔ قدرت‌خلاق انس وجان، وبستهٔ مشیّت پدیدآرندهٔ عالم‌کون ومکان است، بدیهی است که بصیری دانا و عالمی توانا ،که درشب دیجور، دبیب جانوری ضعیف و مرورموری را در احداب مرائر[3] واجواف صخوربیند، چگونه تواند شد بی‌اذن واشارت او بادسختی، برگی، ازدرختی، افکند یادردمندی ازنزول حوادث‌گزندی بیند.

خدایا جهان پادشاهی‌تراست زماخدمت آیدخدائی‌تراست
توئی‌کافریدی زیك‌قطره آب گهر های روشنتر از آفتاب

۱ــ شاید مسجد استاد شاگرد را اراده‌کرده است رجوع شود به‌چهل‌مقاله حسین نخجوانی ص ۸۸ ومراد از مسجد جهان شاه بدون تردید مسجدکبود است‌که فعلاً اطلال آن درتبریز بوضع‌اسف اشتمالی موجود میباشد ۲ــ مراد ارک علیشاه است ۳ــ یعنی درمرتفعات زمینهای خشک وجامد و در لسان‌العرب آمده (والمریر، بغیرهاء : الارض التي لاشیيء فيها، وجمعها مرائر) .

یکی را برآری وشاهی دهی یکی را بدریا بماهی دهی
یکی را دهی تاج‌وتخت‌وکلاه یکیرا نشانی بخاک سیاه
نه باآن بمهری نه‌بااین‌بکین توانا تری ای جهان آفرین
خدای بلندی و پستی توئی ندانم چهٔ هرچه هستی توئی[۱]

در اخبار و آثار نبوی وارد است‌که خواجهٔ‌کائنات، درشب معراج، بأطباق سماوات ، گذری داشت و در مناظر عالم علوی بعجائب ملکوت نظری ، ملکی‌جلیل‌القدر دیدکه بلوحی مینگریست‌وبامرالهی نامی‌راثبت‌میکرد ونامی رامحو، همانا آن شب خامهٔ قهربی‌نیازی درصفحهٔ لوح‌محوواثبات، خط فنا وممات باسم شیخ وشاب و برنا و پیرآن خطهٔ دلپذیرکشیدکه قریب صد و بیست هزار نفر از شهر و نواحی ، سردرنقاب تراب‌کشیدند **سبحانک یاذا البطش الشدید، انت‌فعال‌لماترید، وانت‌لیس بظلام‌للعبید.**

ای همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده
گر تو کنی قهر بسی راز ما روی شکایت نه کسی راز ما

بعداز زلزلهٔ پرآفت، تانیم ساعت، عرصهٔ شهر خراب را، بنوعی خاموشی فروگرفت‌که نه‌جوش وخروشی‌پدیدگردید ونه‌آوای مرغی ونه‌هرای دَدْ ونه‌صدای جنبنده ونه‌نباح[۲]کلاب، بعدازلمحهٔ‌چند، خروش وغوغائی،غلغله وضوضائی[۳]،برخاست‌که شورش فرغ‌اکبر، درجنب‌آن، شوروشرصریرباب، وطنین ذباب، مینمود واگر از سرائی،کسی جسته بود ، نوحه سرائی بود، واگر از زندان هلاکی،کسی، رسته بود،برسرخاکی،برسر،خاک‌میریخت، پسری پدری رابسوزدل حزین، میجست وپدری درجستجوی پسری،خاک

۱ــ از فردوسی است ۲ــ بضم اول بمعنی آواز سگ
۳ــ بفتح اول بمعنی بانگ وخروش .

سرائی رابسیلاب چشم خون پالا، می‌شست ، ازنبش وفتش زمین، درسراغ یاران نازنین، خونها ازبن‌ناخن ماهرویان هلال ناخن ، روان بود وخدود آفتاب وشان ، ازصدمات طپانچهٔ ماتم وسیلی حسرت، نیلی چون‌آسمان، و از درد بدور منخسفه از دیده ، ستاره فشان ، و یاسمین بدنان از قلق و اضطراب، درمیان خاره وخار، چون درّ اشک خویش، غلطان.

نلهو و مانحن الاللردی اکل والدهر یمضغناوالارض‌تبتلع

شهری پربهر،که ترابش بارضاب[1] اتراب، عجین بود ومنبت لاله ونسرین، وعذوبت آب سلسال مثالش، غیرت تسنیم ومعین، وهوای‌جان‌آسایش‌روح، افزاتر از هوای فروردین :

بلاد اذا ما ذقت کوثر مائها اهیم کأنی قد ثملت‌باسفنط[2]

ومن‌یجتهدفی‌ان‌بالارض بقعة تشاکلها قل‌انت‌مجتهدمخطی

بساتینش‌صفت (ارض جرزقفر) یافت و انهارش حکم (ماءٌ آسن آجن) گرفت ایاوین، باتزیینی‌که‌کبکان سرائی وحمامات بامش باطاوسان علوی ونسرطایر، درمناقرت، بود وقصور بی‌قصوری‌که در شرفات سپهر ر فعتش، صفوف‌آهوان باقرن‌الشمس[3]، مناطحت،مینمودکنگرهٔحصار وفرازآستانهٔ مهرآسمانه[4] که‌هندوی بامش، بدست تطاول، نطاق جوزامیگشود و رشتهٔ پروین می‌گسیخت وحرّاس و پاسبانانش ، هنگام عربده جوئی بگریبان بهرام وزحل، میآویخت، چون قصر بخت نگون ارباب همم، در یک‌دم، با خاک تیره‌یکسان شد، عراص ارم مناصش مقام ددو دام، ومأوای زاغان

۱ـ بضم اول آب دهان ۲ـ بمعنی شراب ۳ـ شعاع‌خورشید

۴ـ سقف اطاق .

ناخوش‌خرام، واوطان بومان دلخراش‌آهنگ، ومنزل غولان‌باریوورنگ، و مبیت ذئاب و کلاب ، و صیدگاه غضبان پلنگ آمد ، ناظران مناظر از مشاهدهٔ ربع واطلال ودمن، دامن چاک‌چاک، راآلوده بخون دیدهٔنمناک کرده میگفتند :

هی‌المعالم والأطلال والدار   دار علیها من الاحباب آثار

ستمزدگان ، درفراق اسیران خاک ، لآلی دموع ، برشتهٔ مژگان‌کشیده ، منازل انسش‌بی‌انیس وجلیس، وسواد آبادش‌خراب، باماتمیانش، نوحه‌گر سحاب ، وثغور برّاق لعبتان سیمین ساقش، برق پرالتهاب ، شکر لبانی‌که درمهدمباضعت ومعانقت وبسترمباذلت ومضاجعت، بمناغات نمکین‌ومقالات شیرین، همدمان دیرین و حریفان نوآیین ، بخواب نوشین می‌غنودند و بتحریک نسیم سحری واحساس برد سوار وگوشوار، دیده ازشکرخواب راحت میگشودند، چنان در خاک هلاک خفتندکه‌گوئی هرگز نبودند .

برآن‌گلرخان نوحه‌گرشد سحاب   بریشان همی ریزد از دیده آب
کجا آن رخ ناز پروردشان   بیا این زمان بین رخ زردشان

متحیّران بهرسو که نگریستند نه کوی‌ودر دیدند و نه صحن و بام ، و غمدیدگان بهرگذر که دیده‌ور شدند ، آثار مطلع ماهی یافتند و گذرگاه سروی زیبا خرام .

یک‌شربت‌آب‌خوش‌نتوان خورد درجهان
کین کوزها همه ز تن دوستان ماست

حسرتهای جاوید، دردلها آرمید وخار آرزوهای‌کهن ، در سینه‌ها خلید، چون این بلیّه همواره با خاک تبریز وحشت‌خیز ، یار است و خلق آن

سرزمین ، پیوسته ، از این خوف بیقرار ، و در زمان خلافت عباسیان و ظهور ابوطاهرمنجم[1] که وی نیز از قرائن آثار علوی و دلایل نجومی حکم‌صریح، بوقوع زلزلهٔ رستخیز انگیزکرده بود و درشب ورودقیامت موعود، بااهل وعیال، اززیرسقوف، بیرون تاخت، ودرفضای وسیعی‌منزل ساخت، چون تدبیرانسانی بهیچ‌وجه دافع تقدیریزدانی نیست وقول‌یکی ازمنجمین است .

با حکم قضا ستیزه نتوان کردن با دست علاج نیزه نتوان کردن
تدبیر کجا علاج تقدیر کند آهن باموم ، ریزه نتوان کردن

قریب بصبح (الیس الصبح بقریب[2]) گویان، سرمای دیش ، اثردررگ و پی‌کرده ، لرزان ، بخانه دررفتن همان ، و از صدمهٔ زلزلهٔ پرآشوب ، با اهل و اولاد ، در خاك خفتن همان ،

بنحوی‌که ازکتب‌تواریخ‌مستفادمیگردد، شدت‌آن‌زلزلهٔ پرولوله، ازاین‌بلیّهٔ عظیمه‌کمترنبوده، وبسی قوالب واشباح، درزیرخاك فرسوده، فرسوده و اطلال عاطلهٔ تبریز ، بفرمان طائع عباسی[3] ، بدست یکی از امرای‌آن طایفه‌که‌حکمران مملکت‌آذربایجان‌بوده، حلیهٔ‌آبادی‌پذیرفت و تبریز ازبناهای زبیده دختر مهدی‌عباسی است پیش ازوی مقام‌محلات چندده‌بوده وسواد اورا زبیده‌بطالع‌عقرب بنانموده واستاد رودکی بلخی[4] راست در واقعهٔ زلزلهٔ تبریز :

۱ــ درباب‌این‌منجم‌وپیشگوئی‌وی‌به‌تعلیقات‌رجوع‌شود ۲ــ سورهٔهود آیهٔ ۸۱
۳ــ مراد الطائع لامرالله است‌که در ۳۸۱ بدست آل‌بویه‌گرفتار آمد (الفخری) وشریف‌رضی را درحق این‌خلیفه‌که بتصریح ابن اثیر در۳۹۳ مرده‌است مرثیه‌ایست بسیار عالی‌که مطلع آنرا درکامل ذیل حوادث سنهٔ مذکور میتوانید بخوانید
۴ــ مؤلف را اشتباه دست داده اشعار از قطران است .

نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز
بأیمنی و بمال و به نیکوئی و جمال
یکی بخواستن جام بر سماع غزل
یکی بتاختن یوز بر شکار غزال
بروز بودن با مطربان شیرین گوی
بشب غنودن با شاهدان مشکین خال
بکار خویش همی کرد هرکسی تدبیر
بمال خویش همی‌داشت هرکسی آمال
خدا بمردم تبریز برفکند فنا
خدا بنعمت آن شهر برگماشت زوال
فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز
رمال گشت رماد و رماد گشت رمال
دریده گشت زمین وخمیده گشت درخت
دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال
بسا سرای که بامش همی شدی بفلک
بسا درخت که شاخش همی بسود هلال
ازآن درخت نمانده کنون مگر آثار
وزان سرای نمانده کنون مگر اطلال
کسی که رسته شد از مویه گشته بود چو موی
کسی که جسته شد از ناله گشته بود چو نال
یکی نبود که گفتی بدیگری که مموی
یکی نبود که گفتی بدیگری که منال

والدم، در شب مزبور، درکاخ شبستانی، مسندآرای ، و جمعی از محارم

خدّام، درخدمتش بپای، واخ‌کبیر فضلعلی بیکا، درعمارت جنوبی باندما وفضلا وارباب عمائم،که در خدمتش موعود بودند بصحبت علمی مشغول، که بناگاه، قضا وقدرخون‌ریز، بامرالهی‌معنی‌هول‌انگیز (فنفخ‌فی‌الصور ففزع من‌فی‌السموات والأرض[1]) ظاهر ساخت و آن جناب چون‌کوهی پرشکوه از جا برخاست .

او کوه مجد بود که برخــاست از زمین
بی‌کــوه کی قرار پذیرد بنای خاك[2]

پایهٔ عمارت، یکطرف عضو ایشانرا بسختی فروگرفت یک ران یکران سوارش‌که هنگام ظهور غوغای هیجاءِ ورکوب رخش جهان پیما ، سپهر دیرپای، بیت فردوسی را بآواز بلند خواندن گرفتی :

گذشته بن‌نیزه ازگوش رخش زخورشید برتر سرتاج بخش

بابعضی ازعظم ساق وقدم، شکستی عظیم یافت امیر زادهٔ آزاده فضلعلی بیکا، نیز دراول، بتصور اینکه شاید زلزله تسکین یابد ارادهٔ برخاستن، نکرد، دست‌تمکین، دامنش‌گرفت وحضار مجلس پیرامنش‌گرفتند،چون دیدکه آن ریح عاصف را ، رکونی وآن تزلزل را سکونی، پدیدنیست، بعزم خلاصی برخاست ودربیرون وثاق، طرّهٔ عمارتش ازعقب فروگرفت، و از مشاهدهٔ وقیعهٔ ناگــاه مماتش ، دریچه نشینان مـلااعلی ، آستین بر رو گرفتند .

درخسوف‌دل‌خاك‌آن‌رخ‌چون‌ماه‌دریغ
آفتابی بـزوال آمد ناگــاه دریغ

---

۱ ــ سورهٔ نمل آیهٔ ۸۷

۲ ــ ازقصیدهٔ مشهور خاقانی است دررثای امام محمد یحیی (چاپ‌سجادی‌ص۲۳۸)

واگرمقدر بودی که یکقدم دیگر فراتر گذارد، او را خلاصی میسر بودی، آری (اذا جاءاجلهم لایستأ خرون ساعةً ولایستقدمون[۱]) .

شیر را گور فرو برد چه کاری معظم
بحر را خاك فروخورد نکالی عجبی است
من‌وغم زین‌پس‌چون من‌همه‌کس میدانند
که‌دل‌خوش‌پس‌ازاین‌حال‌محالی‌عجبی‌است

قریب هفتصد نفر جزایرچی که در بیرون کریاس از خیل حرّاس بودند در زیر طاقها مانده جانها برافشاندند .

لاتأمن الموت فی‌لحظٍ وفی‌نفس وان تترست بالحجاب والحرس
و اعلم بأن سهام الموت نافذة لکل مدرعٍ منها و مترس

وجمعی نیزازچاکران وخدمتگزاران، باایشان، مراکب رحلت، ازکریوهٔ جهان پرآفت ، راندند چند تن از خدّام و اهل قلم ،که درآن حوالی ، حاضر بودند وازآن بلیّه رسته، سراسیمه وبیقرار،بقرارگاه بیگلربیگی پیوستند وباستعجال تمام، بضرب ناخن ، زمین راکاویدن‌گرفتند ، دست وبازو وبنان و انگشتان درخاره وخار می‌خستند وآن درّ گرانمایه را ، درمیان سقف نگونسار، وپایه دیوارزرکار، باچشم خونبار، وآه پرشرار، و دل بی‌قرار ، می‌جستند پس از مشقّت تمام امیر عالیمقام را از میان آجرورخام بیرون آوردند ودر روی خاکش گستردند،داوری‌راکه‌گردبالش زرّین خورشید ، بالین ، و وسادهٔ سیمین ماه ، تکیه‌گاه وحریر هندی و پرند چینی بستر بود، خشتش زیرسرنهادند، برای دفع سورت زمستان،

۱ــ سورهٔ اعراف آیهٔ۳۴ .

چاکران، موینه[1] ایکه در برداشتند ، کنده ، بربالایش افکندند وبجای شب‌پوش سمور ولحاف سنجاب‌وخز،گرمش میکردند وباظهاراین‌خدمت، ازکرمش ، امید عاطفت داشتند وبحقیقت ، جای آن بود شام ، امیرمصر وشام برسل ورسائل وپیمان مودتش مسرور، وسحرگاه از اسباب ثروت، وسامان امارت واثاثهٔ کامکاری وحشمت، دور .

پسر مرده و کاخ و ایوان خراب　　چو ازبهمن ایوان دستان خراب
تنش چون قفس آه سردش نفس　　شده مو یه گو همچو زال ازقفس
تنش‌زار و دل خسته و جان نژند　　دل زارش از هجر یاران نژند
شده شهر وبرزن یکی‌توده خاك　　فرو خفته در خاك جانهای پاك
بر افتاده بنیاد شهر و دیار　　رسیده بچرخ از زمینش غبار
نشسته ببالین او آسمان　　خمیده ز اندوه او چون کمان
شده چرخ در محنتش سوکوار　　ز چشم ستاره بر او اشکبار

نیمروزی چون خسرو نیمروز، برهرهنرفیروز، وشامگاهی‌چون‌برگشته بختان، بردل ناتوان، حسرت اندوز، وبسان شمع‌محفل، درسوز، درغشاش شب جان فرسای و غباش[2] لیل حادثه زای (تغطشت‌عینه[3]) هرلحظه اورا غشیی، غشاوهٔ حواس شدی واغمائی ازهجوم غم والم طاری‌گشتی ، چون بهوش باز آمدی مانند پیرکنعان ، از احوال یوسف خویش ، پرسیدن گرفتی‌وحاضران‌خدمت‌آمدندی‌ورفتندی وهردم به‌نویدی‌خاطرغمگینش را تسکین دادندی .

۱ـ بمعنی پوستین (برهان قاطع)　　۲ـ غشاش و غباش (بکسر اول) هر دو بمعنی ظلمت　　۳ـ تاریک بادچشم او .

بوعدهٔ دل من خوش کن ارچه نبود راست
بگفت آتش، کی گیردت زبان آتش

وهر زمان بلیت و لعل گفتندی که اینک آرام جان سوکواران را مانند لعلی ازکان، اززیر کاخ وایوان، بیرون آوردند وبواسطهٔ ضعف وناتوانی، وصول خدمت، اورا ممکن، نیست، پس شیخی کبیر و **هو جابر العظم الکسیر و له فی مسالک النوائب تجربة وفیرة، وکان له فی تلک الصناعة مهارة کثیرة** ، هم از اهل ولایت بخدمت حاضر کردند و حذاقتی در این فن داشت و بصرف عزمی وافی، عظام ساق وپای آن جناب را التیام داده به تخته بند گذاشت، درتختهٔ خاک، این وقایع، بدیع نیست وکدام فرمانروا، ازگزند حوادث جان گزا، بی غم و سلیم الاعضا زیست .

نوائب الدهر طریر العزم مشحوذالمضاء
وکیف یصح فیه اهله وهو اصل الداء[1]

باری بجناح بریدی پرنده که پذیرهٔ این کار بود استعلام اخبار را که بربدی حالت، دلالتی تمام داشت بسوی بدان ونیکان عشایر واقوام، به بلدهٔ خوی بفرستاد، پس خدّام وچاکران به نبش انبار ومخیم وآثاردار، پرداختند ومایحتاج و اسباب وخیمه وخرگاه بیرون آورده خیام جبال هیکل، در میان اطلال ودمن، برافراختند ووسادهٔ بیگلربیگی را درخرگاهی جداگانه، گستردند نزدیکان خدمت، نعش مطهّر آن عزیز یوسف لقا را ازمطمورهٔ خاک بی بها ، بیرون آورده برساهرهٔ زمین نهادند بحرندی و اجلّ کامل وغطریف باذل، که دربردسؤدد، مستجمع الفضائل بود ازدست اکفاءِ، ملفوف اکفان آمد وجسم نازپروردش در محفّه وتابوت از نظر خلایق پنهان .

۱ـ تصحیح وزن عروضی این شعر میسر نشد وطریر ومشحوذ که هردو بمعنی حدید وتیز است ودراین شعر مضاف ازمضاف الیه کسب تذکیر کرده است ودرنتیجه خبر مذکور آمده است .

تن تو درکفن و چرخ را قبازاطلس

سرتو بی‌کله وچرخ رازخور، دیهیم

درمحفل‌خاصّ ،مشحون بوجوه ارباب عمائم وقـرّاءِ وحفـّاظ، عیون‌اعیان، از هرسو ، بنظر عبرت ، بروی نگران ومضمون‌کلام افلاطون حکیم‌که باسکندر خطاب میکرد ایشانرا در قلب و زبان گردان . (**ایها الساعی المغتصب، جمعت ماخذلك وتولیت ماتولی عنك ، فلزمتك اوزاره و عادالی غیرك مهناه**[1]) وشماره چاکران ومتنعمان احسانش بل‌هرکرا چشم‌برمنظربدیع‌اوافتاده‌بودرواءِ رویت ورعیاءِ[2] سجیـّت وآثاراصطناعات او دیده، ازمشاهدهٔ این‌حالت، بی‌طاقت، شده وفریاد وافغان، بایوان‌کیوان رسانیدند و گفتند :

انظر واکیف تخمد الانوار   وانظر واکیف تسقط الاقمار

انظر واهکذا تزول الرواسی   هکذا فی‌الثری تغیض‌البحار

گریبانها چون دلهای نظـّارگیان، پاره، وهوشها، چون هوسها ، از سرها، آواره‌گشت ، شمع مهر انور ، بآه سحر می‌نشاندند و از تف سوزجگر ، باردیگر،درمیگرفتند ومیگفتند :

اول از حسن و وفا و زندگانی گویمش

یا ز حسن طلعت و فرّ کیانی گویمش

وآوای نوائح ، از آن نواحی به‌تناوح وتناوب از نوحه‌گران برخاست ، افغان آن جمع پریشان، بگوش مسند آرای ایوان جلال، رسید،گمانش به‌یقین پیوست‌که چراغ‌دودمان عـزّواقبال، بسرآستین‌صرصرقهرافسرده، وشعلهٔ جـّوالهٔ جلال وجمال فرومرده ، یوسف مصرکمال را ، ماهی‌گور،

۱ــ به‌تعلیقات رجوع‌گردد ۲ــ ظاهراً رواءِ ورویت ورعیا وسجیت درست‌است ورواءِ بضم‌اول بمعنی‌حسن‌منظر ورعیابضم(راء) بمعنی‌حفظ‌ومراقبت‌است.

یونس آسا ، فروبرده بتصوّر واقعهٔ ناگزیر فرزند،که مادر دهر، چون او نزاده‌بود، مایهٔ اصطبار وشکیبائی بالکلّیه ازساحت ضمیر منیرامیردلیر، که شیران آجام وهزبران‌غاب، هنگام خشمش، رَمْ برداشتندی‌وپلنگان تیزچنگ ، از آهنگ جنگش، بی‌درنگ ،کنام خویش ، بگذاشتندی رخت بربست، یعقوب و اربا دلزار :

نه دست آنکه با گردون ستیزد   نه پای آنکه از جورش‌گریزد

در بیت‌الاحزان خرگاه ، از دیدهٔ مقروح ، وسینهٔ مجروح ، طوفان نوح، وشعلهٔ آه ، بماهی‌وماه رسانید چون آدم از فرقت جنان، درماتم‌فرزندی چنان،گریستن‌آغازکرد :

ما حال من کان له واحد   یؤخذ منه ذلک الواحد

ومیگفت، بسی اغضاءِ بقذی[1]کردم ورضا ، بقضا دادم ودرهای بسته بکلید تیغ آهن خای، گشادم ودرطلب شهامت، قدم دلیری وجلادت، در معارک ومهالک ، افشردم از همگنان ،گوی دولت ، بچوگان ظفربردم ، اکنون ای فرزند، از اینهمه‌که برشمردم، مراسودی نیست، و بکفایت هیچ رأی وتدبیر ، این جراحت را امید مرهم واین درد را روی بهبودی نه ،

بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند   سلطان مرگ هیچ محابا نمیکند

بار فراقت ، پشت طاقتم، خم‌کرد وخاطرم دژم ، سیلاب هجرانت ، بنیاد حیات‌وآب چهره‌ام ببرد وبدست اندوه جاویدم سپرد،گردش‌گردون پیر، مشگ نابم ، بکافور، بدل‌کرد وارغوانم به‌زریر ، و بد مهری ماه وتیرم ، رباب‌آسا بدست‌گوشمال حوادث، اسیرخواست، لاجرم همچوچنگم، از رگها نفیر برخاست، دراین داوری دستگیرم‌کدامست ؟ ودراین بی‌یاوری

۱ـ جمع قذاة بمعنی خس وخاشاک .

پایمردم را چه نام؟

در آب چشم خویش چنان غرقه گشته‌ام
کز من برون ز ناله و افغان پدید نیست
بیش از هزار تیر جفا بر دل منست
پنهان چنانکه یک سر پیکان پدید نیست
هر چیز را کرانه پدید است در جهان
آیا چرا کرانهٔ هجران پدید نیست؟

سالها نعمت، باین نقمت نیرزد و عمرها شادی، بیک لحظه نامرادی،

زمانه هردم آبی که بیتو داد مرا   بآب حسرتم از چشم‌تر برآورده

کورت یاشمس الظلام، ادرکت‌المحاق یابدر التمام، منتشرةمن‌بعدک فی‌الآفاق من‌الغموم‌غمام ومنطویة بفقدک الرایات والاعلام، ومنکسرة من‌فراق بنانک المحابر والأقلام، وسوّدت بعد غیبتک‌وجوه المهارق والقرطاس، وجفت بعد رحلتک مشارع المداد والأنقاس، وفلت ظبة السیف ومرهفة السلاح‌وحدة المدیةوملماس الالماس، فمااصنع‌بالحیاة، فقد فقدت من‌کان قسیمها و عدمت من‌کان جنتها و نعمها و اصبحت بعده کمقلة فارقها انسانها اویدبان عنها بنانها و انقشع غمام کل غم فی‌برهة من‌الزمان عن‌قلب‌المکروب وهذا الحزن المبرح اذا نزل بصدر، رواق اقامته فیه مقبوب ومضروب، الروح به‌معذب والجسم فیه مذوب والعقل منه مغلوب ومهروب

مصائب دنیانا تفوت مدی العدد   و اوجعها ان یفجع المرءِ بالولد
ورزء الفتی بالأم والأب دارس   قریباً ورزء الولد باق علی الأبد
وذاک لأن المرءِ یحیی بلاید   و رجل و لاتلقاه یحیی بلاکبد

بعداز نعی وفات امیر زادهٔ یوسف صفات، احمدخان و خداوندان قبائل و عشائر که اقیال[1] صاحب اقبال و پاشایان روم، اقوال ایشانرا در نواعی ونوادب وتهانی وبشایر وتقاعس وتجامع ادهم واشهب دهرحرون، مقرون بصواب وبسمع‌قبول، مقبول میداشتند :

چو بحر جمله بجوش و چو رعد برق انگیز
چو برق صاعقه ریز و چو ابر اشگ فشان

بسان موی بر سر آتش تافته، بخدمت امیر نیک خوی، ازخوی بتبریز انحدار یافتند، در خدمت عمّ نامور، گریبانها دریدند و از سر یاری بسوکواری، دل نهادند و بسان ماهی دور از آب، درتب وتاب، و چون گوی درخم‌طبطاب[2]، اضطراب‌افتادند ومانند نجوم زاهره، نعش امیرزادهٔ بی‌قرین را در میان حلقهٔ ماتم آورده، ناله وافغان، بدوایرچرخ برین، درپیوستند وبتقدیم مراسم عزا، پرداخته، امیرکوه تمکین راتسلّی‌بخش خاطر حزین، گشتند وصبح و شامی چند، بعزاداری نشستند، وپس‌از ایثار و اطعام طعام، بمساکین و ایتام و ختمات کلام اعجاز نظام، نعش امیرزادهٔ نبیل را با جمعی از علما و حفّاظ وقرّاءِ واعیان وتدارکی‌شایان بآستانهٔ وکیل کارگاه رب جلیل گسیل کردند.

وکل امریءِ یوماً سیرکب کارهاً   علی‌النعش‌اعناق‌العدی والأقارب

چون وصمت این حادثهٔ عظمی و نزول این داهیهٔکبری، باعث اجترا، ومحرّك سودای استعلا واطماع درونهای خصما واعادی میشد و دورنبود

۱ــ سلاطین و امرا جمع (قیل)   ۲ــ چوگان .

که هر مرده ریکی[۱] از دشمنان دور و نزدیک دو رنگی ظاهر سازد و همسایگان‌بأستر کاب‌رکوب واستعداد چریک، رخصت دهند وسرخمول، ازگریبان فضول برآرند ودرچنین وقتی انتهاز فرصت راغنیمت‌شمارند، بنیاد ابنیهٔ بلند اساس را بدم مسحاة[۲] ونوک فاس[۳]کندند و خاک بیوتات منهدمه را بغربال جدّ و اجتهاد بیختند و نفایس اموال بیگلربیگی را برپشت بختیان توانا وبغال وجمال بارکرده به محکمه مستحکمهٔ خوی ریختند وچند تن ازاعیان وعمّال تبریز راکه فتنه وستیز، بوجود آنان مظنون بود کوچانیده ، رایت مراجعت برافراشتند و امیر نامدار را با بعضی متعلقان و رعایا وعجزه ومساکین آن دیار بگذاشتند .

خبر این خسف عجیب و بلیّه محشر نهیب ، که غارتگر صبر و شکیب بود، درزمان اقبال‌کار صادق‌خان‌زند، برادرکریم‌خان، در شیراز ، بمؤلف و برادران وسایر امرا و اعیان ، رسید و قطرات اشک بیقراری از دیدهٔ دوست و دشمن ، درماتم آن جان جهان ، ومایهٔ امید بیقراران، بردامن چکید ودرآن میان ازکانون سینهٔ مؤلف، آتش آه نثره[۴] سوز، اثیر افروز شعله، بگردون کشید ، چرا که وجود مسعود برادری چنان راکه ازهمه‌کس بمن مهربانتربود، ذخیرهٔ روز بد خودمیدانستم واینکه بوجودش گزندی راه نیابد ، اگر جانی میخواستند در عوض بفدیه دادن میتوانستم .

۱ـ لغةً بمعنی‌ماترک ومیراث است اما ظاهراً دراینجامعنی‌پست وفرومایه اراده شده است والله اعلم ۲ـ بکسراول بمعنی بیل وجمع آن مساحی است
۳ـ بمعنی تبر و جمع آن فؤوس میآید ۴ـ نام یکی از منازل قمر .

و اعددته ذخراً لکل ملمة　　وسهم الرزایا یالذخائر مولع
وان شئت ان ابکی دماًلبکیته　　علیهولکن‌ساحة الصبر اوسع[1]

وچون از بدایت کار، وقایهٔ رهائی او از دام عنا شدم[2] و او ارتقاءِ بمدارج علیای دولت نمود ومن‌بیموجبی، اسیرشکنج غربت، وگرفتار دام نکبت، و آماج سهام حساد لئام ، بودم، درجاه ومروت وفطانت وفتّوت و ذکاوت و سرعت انتقال و مایهٔ ادب و کمال او، هیچ سخن نبود، برای دفع این خجالت، ورفع با این منّت ، نیتش این بودکه در هیچ پایه، مرا ازخود جدا نداند ودرازاءِ این ذلّت، باوج‌اعلی مدارج عزّت، وبی‌نیازیم رساند، او در چه خیال و بخت من در چه خیال ؟

وکان‌هورحمه‌الله‌کریم المحتد وشریف المنصب ونجیب‌العنصر وزکی المغرس ، طیب المنتمی رفیع المنبت ، و کان معی فی‌الاخوة قریب ونسیب[3] و نحن فرعانبعة وغصنا دوحة وشعبتا اصل و سلیلا ابوة ورضیعالبان وربیبابیت وانما نشأنا فی‌بیت واحد ودرجنافی وکر ومهدنا فی‌حجر واحد، کنا اخوا[4] صفاء ورسیلا وفاء والیفا مودة ورضیعا اخوة وقریعا خلة ، وکنت طوعته طاوعاً[5] وتبعته تابعاً .

از هم عهدان عالم ایجادم دل اندوه سنج، وخاطر پردرد ورنج ، بآن سرو

۱ــ از مرثیهٔ مشهور خریمی است درحق ابوالهیذام رجوع شود به‌معاهد التنصیص جلد۱ ص ۲۴۶ چاپ محمد محیی‌الدین عبدالحمید　　۲ــ مؤلف را بجای‌فضلعلی‌بیگ بعنوان گرو ورسم نوا بدربار کریم‌خان فرستادند وشرح این‌حکایت داسوز درجلداول گذشته است　　۳ــ قریباً ونسیباًدرست‌است　　۴ــ اخوا ورسیلا والیفا و رضیعا وقریعا را باید بصورت نصب تشینه بخوانیم زیرا که عموماً خبر است برای (کنا)　　۵ــ معنی این جمله برای نگارنده روشن نشد و طاوع را هم از روی قواعد صرفی باید طائع خواند .

آزاد، شاد بود و از سودای دوکون آزاد، و در نوائب دهرم از وی چشم یاری و امید امداد .

فای‌نفیس‌قلص‌الموت‌شخصه علی بغتة عنا وای ثمین
قرعت به یاموت قلبی فلاتلم علی فقده انی قرعت جبینی

بعداز ورود مؤلف بشیراز ، در حضرتش ششماه ، نعمت دیدارم ، میسّر شد و بحکم والد کامکار ، خورشید طلعت برادر نامدارم غائب از نظر ،

پس‌ازعمری نصیبم‌شد وصالی وصالی بی‌وفاتر از خیالی

بعداز رفتن وی ، نظارهٔ بیهوده‌گردم ، دربدر شد و شیراز برمن ، از روز بختم ، تیره‌تر ، و عرصهٔ دلاویز تبریز ، از چهر دلستانش منور

مهی برفت ازین شهر وشور شهر دگر شد
که ازطلوع وغروبش دوشهر زیر وزبر شد

در مدت غیبت، به‌تمنّای فیض دیدار سعادت آثارش ،که تخمیر ضمیرم بود، خود را در شیراز ببوك ومگر، فریب میدادم، و در زندان غربت، برسر خوان محبّت ، بآرزوی ادراك شهد ملاقاتش ، که سرشتهٔ طینت ارادت طویتم بود ، بچشیدن زهر مباعدت و مفارقت‌که طعم علقم ومذاق زهر هلاهل داشت ، خرسند بودم ، و مانند مرغ مقصوص الجناح[1] :

فاصحبت کالبازی المنتف ریشه یری حسرات کلما طارطائر
یری طائرات الجویخفقن حوله فیذکر اذ ریش الجناحین وافر
وقد کان دهراً فی‌الریاض منعماً علی کل مایهوی من‌الصید قادر
اصابته من ریب الزمان مصیبة فاصبح‌مسلوب الجناحین حاسر

۱ــ بال بریده .

كذلك انی صرت فی‌الهم مثله　　اعالج داءً فی الفؤاد مخامر[۱]

در قفس گرفتاری ، بهوایش ، پرفشانیها ، داشتم و از تکرار وتذکار اخلاق کریمانه‌اش ، درکنج زندان ناکامی ، امید کامرانیها ، در صباح و رواح ، بدامن نسیم‌سحرگاهی‌که نصیب‌روح ومفتاح فتوح ورسول‌مشتاقان دور از وطن و برید دلدادگان انجمن محن و مجتاز[۲] دمساز وکاشف سوز وگداز وشارح راز بود، میآویختم ، و شرار آه ، از سینه ، میانگیختم و اشک از دیده میریختم و میگفتم :

نسیم الصباان جزت تبریز غادیاً　　فبلغ علی المخدوم عنی سلامیا
وقص له مستسعداً بجنابه　　حکایة اشواقی و شرح غرامیا
وبین‌له حالی و وجدی ولوعتی　　و کثرة اسقامی و بعد مرامیا

وتصورکن‌که مرا با اینهمه تمنّا ومیل خاطر و محبّت درون و باین حدّ از دیگران وارستگی وبلقای جان آسای آن جان جهان ، دلبستگی ، وبخدمتش شرف اعتزا وانتماءِ، وپیوستگی‌که همیشه ورد زبانم درهرمکان این بیت بدیع بیان بود .

یفارقنی من لا ارید فراقه　　ویصحبنی فی‌الناس‌من‌لااریده

ازاستماع این‌گونه مصیبت عظمی، وداهیهٔ‌کبری، چه برسر آمد؟وچگونه از ضعف و ناتوانی وبی‌طاقتی ، جهان روشنم، درپیش دیدهٔ رمد دیده ، از شب تیره‌تر .

۱ــ در این دو بیت اخیر اقواءِ دیده میشود مگر اینکه برای فرار از این عیب مبتدائی مقدرکنیم وحاسر و مخامر را خبر بگیریم　　۲ــ مشتق از مصدر اجتیاز بمعنی عابر ورهگذر .

فقدت زمان الوصل و المرء جاهل بقدر لذيذ العيش قبل المصائب
و کان النوی یکفی لتشتیت شملنا فکیف اذا کان النوی و النوائب[1]

ایّامش در خوشدمی و[2] ، ایّام گل بود ودرسرها نشاۀ[3] التفاتش از خرّمی وجان آسائی، مستی مل ، جودعمیمش ، ازمشک نهفته ، نسیمی ، خلق وسیمش ، ازگل شگفته ، شمیمی :

العرف غیث و هومنه مؤمل و البشر برق و هومنه مشیم

مکارمش بیاران درزودگذاری، چون‌بآباد وخراب‌سایۀ سحابی، واحسانش بدوستان، چون درخشیدن برقی، یاتابش آفتابی :

فکأ نما کانت مودته لنا و اخائنا حلم[4] من‌الاحلام

درماتم او درّ سیراب ، از بحرین دیده ، بنوک مژگان ، می‌سفتم و این ابیات غم اندوز ، میگفتم :

افسوس کآفتاب وفـا رخ نهفت و مـن
گشتم زجور حادثه چون سایه پایمال
ناکام رفت او و مـن از غصّه دلفگار
بی‌بهره او ز عمر و مرا عمر شد وبال
از بسکه مویه ،گشت مرا تن چو مو نزار
از بسکه ناله ، گشت مرا تن بسان نال
خورشید رایتی که ندیدش جهان نظیر
جمشید آیتی که ندیدش فلک همال

۱ــ اینجا دو بیت‌خالی ازاقوا نیست ۲ــ در اینجا یک کلمه‌محذوف است ظاهراً (کوتاهی) ۳ــ صحیح (نعشه) است ۴ــ حلماً درست است.

خلقی به عطر بیزی چون باد نو بهار
دستی به زر فشانی چون ابر پر نوال
خطّی بدلفریبی چون سحر بابلی
کلکی به نقشبندی چون شاهد خیال[1]

تحریر این درد غم اندوز، و تقریر این شعلهٔ جانسوز، دفتری دیگر خواهد وکتابی دیگر باید.

شرح این هجران و این خون جگر
این زمان بگذار تا وقت دگر[2]

بالجمله صدیقان ورفیقان وانیسان ودوستان آن یوسف مصروفا وجمال، و صدر نشین ایوان جود و جلال، دسته دسته از شادی وارسته، بماتم پیوسته، و سینه از صدمات تأسف و تلهف خسته، بعزا داری مؤلّف و برادران می‌شتافتند و مراسم یاری ومددکاری را درسوکواری وبیقراری، مراعی بودند و بزلال نصایح مشفقانه، آتش‌گریبان سوزماتم را، منطفی مینمودند و یکی از افاضل تبریزکه دامن امیدش از لآلی ایادی اولبریز بود، در این حادثهٔ هول‌انگیز، خامهٔ سیه جامه‌اش،کاتب‌کآبت بود، بدین کلمات فصاحت نژاد، نیاحت بنیاد، داد انشاءِ و انشاد داد، و در تسلیت اخوان از تبریز بشیراز فرستاد:

«سبحان الله، این چه‌خطبی است جلیل وچه مصیبتی است‌وبیل، که از صعوبت او حواسها کلیل، و دلها علیل، و عزیزان ذلیل‌اند.

۱ـ ظاهراً این اشعار از خود مؤلف و بیت آخر اشاره است به‌زیبائی‌خط مرحوم‌فضلعلی‌بیگ که‌درصحایف گذشته‌بدان‌اشاره گردید ۲ـ ازمثنوی‌شریف‌است.

وهامرآةفکری قدتصدّت[1] بأنفاس العوائق و الهموم

امیران، خاك‌نشین آمدند و نبیلان، عزلت گزین، دستها ازکارماند، وزبانها ازگفتار، وپایها از رفتار، وجانها دربند حزن ابدی گرفتار، در هر نادیهٔ نادبه‌ایست و در هرناحیهٔ نائحهٔ، ناظران جمالش سینه چاکند، نزدیکان حضرتش، از غم هلاك،

پس‌از مرگ جوانان گل مماناد   پس‌از گل در چمن بلبل مخواناد
بحسرت زیر گل رفت آن گل نو   خدا از استخوانش گل دماناد[2]

دموع الاصحاب هامية و جفون الاحباب دامية، عبرات عترته منهملة و فؤاداهل و داده علی‌الجوی مشتملة[3]، لعمری لقد عظمت‌الرزیة‌واشترك فی‌مضضها البریة.

یرثی لی الشامت ممابه[4]   یاویح من‌یرثی له‌الشامت

کدام دل که از این واقعهٔ ناگهان نشکافت، و کدام سینه که در این آتش چون تنور مسجور، نتافت، وکدام دمع منسجم نشد وپس‌از وی‌کدام عیش منصرم؟ (و لقد بکی علیه ورثاه البعید کالقریب کأن[5] هو للناس حبیب و نسیب)

غریبانرا دل از بهر تو خونست   دل خویشان نمیدانم که چونست؟

ماتت المکارم و المعالی و صارت الأیام فی صور اللیالی، غارکوکب النجد وکسفت شمس المجد وذبلت روضة الکرم وجفت دوحة النعم و

۱ـ ماده این فعل (صدء) و بمعنی زنگار است اما کلمهٔ مذکور ازباب (تفعل) استعمال نشده و با وجود مراجعه به قاموس ولسان‌العرب این کلمه دیده نشد   ۲ـ از سعدی است   ۳ـ بر طبق قواعد نحوی مشتمل‌صحیح است
۴ـ ظاهراً (ممابیا) صحیح است   ۵ـ کأنما درست است.

انقطعت مشارب المآرب و انهدت شوامخ المواهب ، اوحشت لفقده مجامع الوقار ، واظلمت من بعده مطالع الفخار و درست ليومه معاهد الجمال و انعكست به مقاصد ذوی الامال ، انغمدت[1] صوارم الحشمة و الاقبال و انکسرت اقلام الذی ما رشحت من مدادها کانت نجوم ليال اوسموط لال .

اليس عجيباً ان جسمی ناحل   نحول هلال بل نحول خلال

وارانی مماته کيف تذوی المناقب ويهوی النجم الثاقب .

يادهرمالک والکرام اولی النهی   ماذا يضرک لوترکت کريما

هدّرکن الجبل الذی کان منه الارض ذات اوتاد و خرت کعبة الامال التی کانت منزل الشرف و مطاف العزوالاقبال ، اليوم عفت رسومهايد الصبا والشمال ، لاعاکف فيها ولاباد

ياضيف اقفربيت المکرمات فخذ   فی ضم رحلک واجمع فضلة الزّاد[2]

افاًللدنيا وتباًلجامعها وطالبها وخزياً لصاحبها وراغبها وهی نافذة سهامها وقاتلة سمامها قصيرة آمالها ،کثيرة آلامها .

کدام کامکار سعادت يار را دروی دعوی خلود رسد؟ وکدام زيرک محنک وعاقل ذوفنون ، بلطايف الحيل ، از چنبر ريب المنونش ، بيرون جهد ؟ وطن گاهش موضع فنا و زوال است و قلعهٔ عذراءِ[3] او منزل قلعهٔ و ارتحال[4]، مدارج راحتش مدار جراحت ومرج آفت، عطيّات هنيّهٔ او موهباتی است مردوده ، اعمارش آجالی است محدوده وانفاسی است معدوده، منايای او مناهلی است موروده و صابران را در او عاقبتی است ستوده ،

۱ــ انغماد درقواميس عرب ديده نشد   ۲ــ ازمرثيهٔ ابوبکرمحمدبن عيسی معروف به (ابن اللبانه) در حق معتمدبن عباد (ابن خلکان ص ۱۲۱ ج ۴ چاپ محيی الدين عبدالحميد)   ۳ــ يعنی قلعهٔ غير مفتوح و ناگشاده

۴ــ بضم اول وسکون دوم بمعنی تحول وارتحال و در نهايهٔ ابن اثير نقلاً ازاقوال حضرت امير آمده (احذرکم الدنيا فانها منزل قلعة) ای تحول وارتحال .

عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا فلما دهتنا لم تزدنابها علما[1]
وان کان الخطب عظیماً والوقع خطراً جسیماً .

علموا[2] موالینا انلامردّ لامرالله فیما حکم بهوقضاه واجری قدره و امضاه ، ولو کان ممن یفتدی به الارواح لافتدیناه و یشتری بنفائس الأموال لاشتریناه ، فلیس لنزول المنیة حیلة تدفع ولا وسیلة تشفع، ولا مال یطمع، ولاعودلناء فیرجع، فالله تعالی یحسن له العاقبة بعده ویوضح لنا منهج رشده .

در اواخر ایّام عزاکه مجمع ماتم ، مشحون بوجود فضلا و ادبا ، وبعضی را رشتهٔ وداد وحبل صداقت واتحاد، بامخدوم اهل صفا، وسرحلقهٔ ارباب وفا (خففالله ظهره مناثقال سیآته وثقلیومالمعاد میزان حسناته) مربوط و مستحکم بود این بندهٔ مغموم ، دراخریات قوم ، سری درجیب اندوه نهفته بودم و بمثقب مژگان ، و نوک خامهٔ سیاه زبان ، لآلی اشک روان وجواهر الفاظ اینخطبهٔ بدیع بیان، میسفتم، یکی ازحضارمجلس، خطیب شیراز بود ولسان بلاغت ترجمانش، با خطیبان ملااعلی، همراز ، خیال بازی وتسلیت طرازیم، میدید وازصعوبت این وقیعهٔناگهان، وایراد این فقرات حسرت نشان، قطرات عبراتش بچهره میدوید، صفحه ازدستم برگرفت، و از طلاقت لسان و ذلاقت بیان ، آذان و اسماع اهل محفل را بزرگرفت وهی هذه :

۱ــ از مرثیهٔ مشهور متنبی است در حق جده‌اش که بمطلع زیر شروع میشود :

الا لااری الاحداث حمداً و لاذما فما بطشها جهلاً ولاکفها حلما

و اضافه میشودکه مصراع دوم درمتن، در دیوان شاعر بصورت زیر نقل گردیده فلما دهتنی لم تزدنی بها علما (شرح ناصیف ص ۱۷۶) ۲ــ اعلموا درست است.

(سبحان الذی وصف ذاته بالعزوالبقاء و قهر عباده بالذل و الموت والفناء والصلوة علی من انشق ببنانه القمر وسبح فی کفه الحصا، هوالنبی المحترم والسیدالمحتشم، الذی امته خیر الأمم واصفیاءه خیر الاصفیاء ،

ولولانال منه لنا عطاء بیوم الدین لانقطع الرّجاء

و السلام علی ابن عمه و وصیه واخیه ، خیر آل العباء و علی آله و اولاده واحفاده ائمة الدّین ، الذین هم فخرالأوصیاء و الأولیاء و تجرّعوا فی دارالمحن وسجن الابتلاء جام المحبة و البلاء ،

قال سید الوصیین و فخر العارفین علیه وعلی آله صلوات الله و سلامه ، ماناح علی الغصن حمامة، الدنیا دارممر والاخرة دارمقر،فخذوا رحمکم الله من ممرکم لمقرکم ولاتهتکوا استارکم علی من لایخفی علیه اسرارکم واخرجوا من الدنیا قلوبکم قبل ان تخرج منها ابدانکم[۱].

دنیاکه دراومردخداگل نسرشته است

نامرد که مائیم چرا دل بسرشتیم

اعلموا انّ الاهواء مضلة والاقدام مزلة والنفس علی الغوایة مدلة، الاراء کلیلة والافئدة علیلة والامال طویلة والاوزارثقیلة، الموت قریب والسفر بعید، فکوا رقابکم من حبائل الدنیا ومعاتب[۲] اشراکها واقلعوا قلوبکم من نفائس اموالها ورغائب املاکها، واحذروا من حرکات انجمها ونوائب افلاکها و انظروا الی الاثار العالیة و الدیار الخالیة و المنازل العاطلة و الامال الباطلة والقصور الخاویة ، الذئاب فیها عاویة، این الامم المتشعبة والجبابرة المتغلبة والملوک المعظمة اولوالحفدة والحجبة، رکض الهلاک الیهم رکضاً ونهض البوار بهم نهضاً ، قدانکبتهم آجالهم بسوء المنقلب علی

۱ـ نهج البلاغه چاپ عبده جلد ۲ ص ۲۰۹ وتوضیح داده میشودکه مؤلف درعبارات نهج البلاغه تصرف کرده است ۲ـ معاطب صحیح است بمعنی مهالک.

المثوی فی الجنادل و الثری، کأنهم اعجاز نخل صرعی، الامن رقدة الغفلة فانتبهوا ولاتلهوا لاغیة، فانتهوا عمانهوا، ولاترقصوا فی الزورق قدتموج عمانه ، حکم القدر غیر مردود و ممر سهم القضاءِ غیرمسدود ، زهاب[1] الامل مطموس و منهل الاجل مورود ، الدهر یستر الخدود فی الاُخدود ویعفرّ الوجوه و الطرر و العیون بین المضاجع واللحود ویرغم آناف الالاف بالرغام و ینزل الحکام من ایوان المکارم و دیوان المظالم الی حفرة الحمام ، و منزل السوام و الهوام ومضیق الضنک والظلام ویأفل بحنادس الفناءِ شموس المجد و السعود ویغیض برو امس الثری مشارع الندی والجود، لم تدفع الموت الکماة الشجعان بالمثقفة السمر ولابالسوابح القود، تصرفا الجدیدان فی اعمارنا وتبلیان جدنا وهما جدید[2] ولامفر للعباد من شرک الموت، الذی صادکل الصنادید ویسیل علی الارض من وجه الصبح الوان القیح والصدید، المنیة لاتبقی ولاتذر ولیس للبریة من محتومها وزرٌ ، کلا لاوزر لوکان تنجی[3] العلویات من بوائقها لم یحترق المشتری والزحل بل لم تکسف الشمس والقمر، اتعلمون یا معاشر الاخلاءِ وعصبة الاصدقاءِ من ودع نعیم الدنیا و من رحل الی دار العقبی ، هو الذی کان صدر الصدور وزینة الدسوت و القصور ، اذن الذکاوة ، عین البصیرة ، مخ الفراسة ، قلب الکیاسة ، بحر الجود ، جودی السعود ،

رفتی و با تو کمالی که جهان داشت برفت
گر جهانرا پس از این ناقص خوانیم رواست

۱ــ این کلمه فارسی و بمعنی چشمه سار است آوردن لفظ فارسی درضمن عبارات تازی خالی از غرابت نیست ۲ــ عبارت چنین است شاید اصلاح آن بصورت زیر درست باشد ویتصرف الجدیدان فی اعمارنا ویبلیان جدنا وهماجدیدان جدیدان اول بمعنی روز وشب و دومی بمعنی تازه و نو .

۳ــ تنجو صحیح است.

دریغ از بنان سحرکار وانامل معجز نگارش که هرکه شیوهٔ خط دلکشش دیدی، چون صورت چین، مدهوش‌گشته صفحه ازکف ننهادی .

من فازمنه بتعلیق فقد علقت — یمینه بشهاب لیس ینکدر

افسوس ازگفتارگوهر فشانش‌که هرکه‌گوش بلؤلوء الفاظش دادی ، ابواب مخازن داراوکنوز پرویزعیش پیرا، برچهره، گشادی، فص خاتم سماحت ونص آیهٔ صباحت بود ، هرکه را دیده بطلعت وسیمش افتادی بی‌اختیار (ماهذا بشراً ان‌هذا الاملک کریم[1]) گفتی،مادردهر،اززادن‌مانندآن‌فرزند، عقیم است ، ودر میان امثال واکفاءِ، عدیلش عدیم ، و دلها از هیبت نعی[2] وفاتش دو نیم، ونطع خاک ازاشک یاقوت فام اصحاب‌کرامش،لعل‌گون، ادیم ، چون روح کلام آموز نطق‌آورش ، از کالبد شریف رست ،

من در عجبم ز جان ستان کز چو توئی

جان بستد و از جمال تو شرم نداشت

کلیم آسا در طور عفو بخشایندهٔ رحیم ، بدین دو بیت در تکلم بود :

وفدت علی الکریم بغیر زاد — من الحسنات و القلب السلیم

فحمل الزاد اقبح کل شییءٍ — اذا کان الوفود علی الکریم[3]

بپاداش احسان (الله یغفر الذنب العظیم) دربحبوحهٔ جنات نعیم مقیم باد ، وشیوهٔ یاران دراین اندوه الیم، صبرورضا وتسلیم، ان‌طبع‌الانسان‌بالعصیان مجبول و الغفران من‌رحمة الله مأمول ،

کل ابن انثی و ان طالت سلامته — یوماً علی آلة حدباء محمول[4]

۱ــ سورهٔ یوسف آیه ۳۱ ۲ــ خبرمرگ‌دادن ۳ــ قائل این دو بیت معلوم نیست الا اینکه فقیه مشهور مرحوم سید یزدی درعروة الوثقی‌درباب مستحبات کفن نوشته است که حضرت امیر علیه السلام امر فرمودند که روی کفن سلمان آن دو بیت را بنویسند ۴ــ از قصیده بانت سعاد کعب بن‌زهیر است.

چون از صدمات قهر چرخ چنبری، بقیةالخلاص زلزله را بام و منظری برپا، یا درهیجان مواد فتن، قلعه وکشوری بلکه ازتمامت خانه‌های شهر معظم (کهنه دیواری که دروی جغدی افشاندپری) برجای نماند، همه با اشک روان و آه آتش افشان، بخدمت میرمجلس ملهوفان، وشمع جمع ماتم زدگان ، شتافتند استدعا کردندکه رخصت تفریق و تشتیت از اوطان مألوفه، یابند وبیکبارگی، ازسرآوارگی،خیمهٔ اقامت، برکنند، و بادبان رحلت، بر افرازند و چون سلسلهٔ موج عمان ، یا زنجیر زندانیان دست هم‌گیرندمانند قطرات اشک‌روان، روان، ویا انجم‌آسا، دراقطار آسمان، در زمین، قطره زنان[1] گشته ، ببلاد بعیده، شتابند، بیگلربیگی‌طاب ثراه را که خیل وحشم ، اشک و آه بود و از هجوم درد والم ، برو سادهٔ ستم بستری، پایمردش ضعف بدن وبی‌یاوری، ازکلمات غم‌انگیز وحشت‌آمیز ایشان، بیشتراز پیشتر،رقّت افزود وفرمودکه ماوشما، تااکنون‌فارغ‌البال و مرفه الحال ، درظل حمایت خداوند بیچون ، بودیم و علامت قوت و زبردستی بزیردستان وآثار استیلابأعادی‌دون، وخصمای زبون،مینمودیم، پس‌از این نیز ، اگر خدای عزیز ، خواهد، چنین خواهیم بود ، تارک غیرت‌وحمیت،متحرک،است،تارک دشمنان،ازصدمات تطرق‌مامتدکدک[2] خواهد بود و چگونه در حوصلهٔ فتوت و بزرگی و امارت گنجد که دل مهر منزل‌ما سالهای فراوان ، با اکابر واصاغر واعالی وادانی، این سامان، ازکاردانی خوکرده وبیموجبی‌کسی‌آزاری ندیده، اگردلی‌رنجیده،بتدارک آن در مجازاتش، اصطناعات از ما دیده و نفعها برده ، واکنون این‌جمع

۱ــ شتابان ۲ــ پاره پاره وشکافته .

بی‌سامان،که درشدّت ورخا ، رجای بجا از ما دارند و داشتند و درسایهٔ ما فرداً فرد، صدرنشین بزم مفاخرت، درصباح ومساءِ بوجود ما نازان، و ما را چون پدر مهربان، مربی‌کمالات، وبرآرندهٔ حاجات خودمی‌پنداشتند، عاقلان کی روا دانندکه الحال درموج‌خیز بحربی لنگر حوادت ، مشتی ملهوف را چون سفینهٔ مکسور، هجوم عباب[1] عنا،لاحق، وبا نهنگ بلا ، ملاعب‌گذاریم‌وسایهٔ عطوفت، ازسرایشان، برداریم‌وصباآسا،عنان‌دربدری وآوارگی،بدست عزم وارادهٔ ایشان سپاریم واهل این خطهٔ شکسته‌خاطر، پویند و در ممالک ، تنائی وتباعد ، جویند واهالی سواد دیگر، ایشانرا از سر رحم و دلسوزی ، و یا از راه شماتت و کینه اندوزی گویند این بیچاره تبریزی است و در زاویهٔ غربت وکلبهٔ‌کربت ، کارش اشک‌ریزی ، این‌کلمات بفرمود و با جان نا خشنود و تن محنت اندوز و ضعف حال ، بربارهٔ رعد صهیل،کوه مثال، سوار شد ودررکابش نزدیکان‌حضرت، وخدّام با نام، اطراف خرابه‌های شهر را تطواف فرمود وچون در بنای عمارت و طرح ریزی قلعهٔ و حصار ، مهارتی کامل داشت ، و فن هندسه و اشکال اقلیدسی را به تتبع و ممارست مواظب ، طرح قلعهٔ جدیدی که اکنون موجود است[2] و تاریخ هجری به ثمان و عشرین و مائة[3] بعدالالف رسیده (۱۲۲۸) و اساسش اندراسی یافته است بملاحظهٔ اهل تنجیم بطالع اسد بنا فرمود، بل سدّی در رصانت و متانت، کاسرپیشانی ثور واسد ، بالجمله چون محل بروج وحصار را بنظر امعان آورد ، وساختن بعضی از بروج را بعهدهٔ اهتمام یکی از اعیان که درسمت محلت او واقع بود بی‌تسویف

۱ــ بضم اول بمعنی موج ۲ــ رجوع شود به تعلیقات
۳ــ ظاهراً مأتین درست است.

ومهلت بازگذاشت ، زرها برخاك ریخت ، بنا و عملهٔ بی‌شمار از شهر و نواحی برای این کار شگرف برانگیخت .

ازغرائب حالات، یکی این بودکه درضیق مجال ، وتشویش بال، و جسم علیل ، و دل دردمند ، این محکمهٔ بی‌مانند را که دورو حصارش یك میل است، بتعجیل درمدّت شش‌ماه ، بقدر قامت انسانی معتدل‌قامت، درهرجا از ساهرهٔ زمین ، بلندکرد وطرح دارالحکومه و عمارت بیرون و اندرون و باغی برای خویش افکند، درخلال این احوال، حوادث دهر محتال را تهیهٔ اسباب فتنه وجدال بخاطر رسید :

توضیح این مقال اینست‌که جارجنب[1] شرقی‌تبریز، طایفهٔ شقاقی، بعزم اینکه بمالی آویزند وهنگام فرصت بابدحالی، بسخت‌روئی وکینه خوئی ، ستیزند و بمشاهدهٔ قوّت ازخصم ذی قدرتی، بشتاب تمام‌گریزند ، ازسرناراستی، بفساد ، قد راست‌کردند، اگر چه‌آن طایفهٔ طاغیه راجرأت انگیختن این فتنه نبود و لیکن نظر علیخان شاهسون ، حاکم اردبیل ومشگین را با خود یار وبمظاهرت ومعاونت او ابراهیم خلیل‌خان، والی قراباغ را بوسوسه و دمدمه، تضلیل کردند وجوادبیگ نام، پسر او را با جمعی قراباغی باغی و دزدان شاهسون واشقیای شقاقی یاغی :

قوم لئام فلن تلقی لهم شبهاً　　　الا التیوس علی‌اکتافهاالشعر
کأن‌ریحهم‌فی‌الناس اذبرزوا　　　ریح‌الکلاب اذا مابله المطر[2]

۱ــ این تعبیر مأخوذ ازقرآن بوده وآن بمعنی همسایه‌ایست‌که با انسان قرابتی نداشته باشد و در متن اللغه آمده : والجار الجنب : جارك من غیرقومك ، او هوالبعید مطلقاً ، او من لاقرابة له حقیقة　　۲ــ بلها صحیح است .

قریب ده هزارکس ، روی به تبریز نهادند ولوای فتنه وآشوب درحوالی شهر خراب ، گشادند .

زهر سو گرم جولان است برقی مگر مرغی بشاخی آشیان بست

سپهر پرآفت ، هنوز به جراحت بقیةالهلاك، مرهمی ننهاده و ازهزاران زخم ناسور ، یکی را مندمل نساخته باز انواع بلا را در آن متنزهات روحپرور ، در گشاد ونمونۀ شور محشر در مشتی خونین جگر ، آورد ، بیگلربیگی را در آن حین، لشکری آماده و متشمر در شمارنه ، پس با سلمان خان برادر زاده که در خدمت ایستاده بود و دو سه هزار کس از سوار و پیادۀ ایل و اهل تبریز ، در برابر گروه جمۀ متهاجمه ، بیرون آمده محاربتی‌کردند، چون‌خاطرها ازتطرّق طوارق، بآشفتگی‌وپریشانی، معانق بود ، بعداز مواجهه ، مانند ذوائب ، برچهرۀ کواعب ، بتاب افتاده رخ‌برتافتند وازحومۀ اقتحام، منهزماً بشهر،شتافتند،چون باوجود دشمن، توقف در مکمنی‌که برج وبارۀ خود کرد[۲] ، میرفتند باتاب وتب، وسلوت بخش دل خود بودند و قول اخ عرب[۳] بر لب :

لضأن ترتع الدكداك حولی احب الی من نفر عکوف
و بیت تخفق الارواح فیه احب الی من قصر منیف
و لبس عباءة و تقر عینی احب الی من لبس الشفوف

۱ــ یعنی راه یافتن حوادث وطوارق جمع طارقه است ۲ــ تصحیح این جمله ممکن نشد و ظاهراً فعلی مانند (جائز نبود) حذف شده است

۳ــ این اخ عرب ظاهراً درست نیست زیرا که بتصریح مآخذ معتبر این اشعار از میسون دختر بحدل کلبی و مادر یزید است که در اشتیاق خود بصحرا و زندگانی بدوی ساخته وبیت سوم را در بعضی ازکتب نحوهم بعنوان شاهد نقل کرده‌اند .

واکل کسیرة فی کسر بیتی احب الی من اکل الرغیف
و اصوات الریاح بکل فج احب الی من نقرالدفوف

خامه درنقشبندی قطعهٔ عربی حسب ، ارتجالاً این ابیات فارسی نسب را کأنها ترجمة لها از زبان آنها بر زبان راند

ریش بر دود درمنه داشتن هر صبحگاه
به که در ایوان بمجمر بر فشاندن عودورند
در میان خیمهٔ پر دود خوردن دوغ و لور
به که بنهادن بخوان پالوده و جلاب قند
روز کوچ همرهان از چشم یاران اشک تلخ
به که در بزم وصال از لعل خوبان نوشخند
از رمـه لشکر کشیدن بر سر کهسارها
به‌که بودن حکمران درشهر پنجه سال واند
در سیه خیمه بدوش خویش افکندن پلاس
به‌که کردن تکیه گاه از دیبه و چینی پرند
از پی دزدی خراتیام را راندن ز کوخ
به که بودن کامجو در شهر بر کاخ بلند
در شوارع بهر زر ، شریـان تجار عراق
قطع‌کردن ، تاختن گه در او جان‌گه درسهند
به که بودن مالك تبریز و در مضمارکین
در کمنـد داور رستم کمین بـودن ببند

کرده پی‌گم، خفته اندرنیستان چون خوك نر
کشتن سادات گه در ارونق گه در مرند
به که بستن سروری برخویش و از بی‌یاوری
مردن اندر کنج زندان زیر زنجیر گزند
دزدی گاو غیاث آبادی و فتاح بیك
بردن گوسالهٔ خلخالیان در آق کند
به‌که در تبریز خوردن مرغ و ماهی[۳] و بره
به‌که از حاجی عرب کردن قبول ریشخند
غنچه‌سان، عزلت‌گزین لیلی[۵] وش‌خرگه نشین
تنگدل مستور از اغیار باشد چند چند
دین زردشتی خوش و نامحرمان آمیختن
قبلهٔ خود ساختن فرمودهٔ پا زند و زند
الغرض پنهان شدن در گر مرود و در سراب
به که در میدان میر شیر دل راندن سمند
سربدوش ومیش وبز درپیش وبزگوش وسراب
به که دادن سر بضرب تیغ نیلوفر فرند[۱]
با سگان گله خفتن زیر تیر خیمه‌ها
به که گشتن سرنگون با تیر از پشت نوند[۲]

بیگلربیگی را دشمنان (کمروق السهم من‌الرمیة وتملص السمك من یدالسماك) و آرام[۳] بی‌آرام ، از بوی فتیلهٔ صیاد ، از دام جستند و از

۱ــ بمعنی جوهر ۲ــ اسب ۳ــ جمع‌رئم‌بمعنی‌آهوان‌سفید .

شست رسته ، بسوی مصیف[۱] و مشتاة[۲] انسلال یافتند ، حجاب موانع ، بی‌جنك و نزاع ، مرفوع و برقع رخسار حسنای مملکت با نامل اقبال کار ، دور شد ، عروس ظفر ، بی‌زحمتی از ورای نقاب ، جلوه‌گر گردید ، بفیروزی و اقبال ، بشهر بند بهروزی واجلال، خرامید، اسپهبدان بافرو سرداران لشکرکه در رکابش ، پی‌سپر ، بودند ، قرین انعام و احسان ، رخصت مراجعت باوطان جستند ، بلبل زبان نیکخواهان ، از نزدیك و دور، دراغصان بهجت وسرور، بدین‌کلمات منثور،کالدرّ المنظوم‌فی‌نحور الحور ، ترنم سرای آمد :

« الحمدلله علی ازاحة علله ومحنه والشکرله علی تفضیل انعامه و منّه ، سبحان من کشف من الغمّ و حسر من‌الکرب والهم ، وانکسر العدو بعد اقتحامه وانتصرالامیر بعدبأسه و انهزامه ، وخمدشرر الاشرار بعد الانضرام ،[۳] وادرك عهدهم سریعاً بحکم الله نکبة الانصرام ، وزال تمکنهم واستقرارهم کمزایلة السحاب الجهام، حف محفله السامی‌مجدداً بالعیش الرغید و خص امره العالی و حکمه النافذ محدداً بنصر النضر[۴] وتأییدالحدید ، جاء جامعاً شمل المناقب وصار صادعاً صدف المواهب وسار ساحباً ذیل المفاخر والمراتب ، وقابله الاقبال عن‌کل جانب وکان سجیة خلقه رحمه‌الله حب‌الدیار و العطوفة والعطیة لأهلها (وللناس فیما یعشقون مذاهب[۵]) بسط الامل فی عقد انامله «کبیاض العطا یا فی‌سواد

۱ـ ییلاق ۲ـ قشلاق ۳ـ ازانضرام که‌مؤلف ازآن اشتعال، اراده‌کرده است، درکتب‌لغت اثری دیده‌نشد ۴ـ ظاهراً بظفر الظفر، صحیح است و ظفر بضم اول بمعنی چنگال و ناخن است ۵ـ از دیوان ابوفراس حمدانی و مصراع اول آن اینست : و من مذهبی حب الدیار لأهلها الخ.

المطالب[۱] ».

لديه تمنى كل باد وحاضر   اليه قصارى كل سار وسارب

وخرج فخر الامراء العظام من صدء الهون ومضيق الظلام كخروج العضب المشرفي من الصقال و زرّ الورد من الاكمام، انقضت ايام الالام و انصرمت شماتة الخصام اللئام ، مرحبا بالليث الباسل و الغيث النازل و المزن الوابل و البدر الكامل و السيد الحلاحل ، هنيئاً له معارج الهمة ومدارج الكرامة وعوده بالظفر كعود الشمس على انور بروجها وميله ونيله الى رياض السعادة كالخميلة الى انضر مروجها ، ورد مراد الواردين على صدر الايالة و الاحتشام بعد البعد عن المرام و المقام، كنوم الاجفان وريّ الاكباد بعد سهاد وأوام او كفيض البر و فوز البرء الى فقير مستهام و حليف سقام او كوعد اتى بعد الوعيد او كعيد اتى عقيب صيام ، لعمرى قد رجعت المعالى الى نصابها و خلصت قلوب الموالى من اوصابها .

تـا طلوع آفتاب طلعت او كى شود

يك جهان جان بود و دل همچون كتان بر ماهتاب

فلما عاد الى مقره و تمكن في مستقره ، اضحت عيون الاحباب قريرة وقلوب الخدام مستنيرة، جعل الله عزوجل المولى اينما نزل وحل، عقد وحل و اينما قر ، اقر، و كيفما سار سرّ ، ثبت الله تعالى في بروج السرور نجوم سعوده و ادام ظلاله و ضاعف اقباله على رغم حسوده و بلغه غاية آماله و نهاية مقصوده .

وما الملك الاحلية بك حسنها   والا فما فضل السوار بلازند

۱ــ از ابى تمام طائى و مصراع اول آن اينست : واحسن من نور تفتحه الصبا قصيده درمدح ابودلف قاسم بن عيسى عجلى است (شرح خطيب جلد ۱ ص ۲۰۵).

والدم روی بمرکزجلال آورد واهتمام تمام در اتمام قلعهٔ جدید میکرد، چون درگذرگاه زیان وسود دهر غدّار به بی‌سامانی‌کار وپریشانی روزگار خویش ، نظر افکند از بی‌یاوری مضمون گفتار انوری :

گشت ازدل‌من قرار غائب کارم نشود به از نوائب
بر ضعف تنم قضا موکل بر سوز دلم قدر مواظب
افلاك برمح طعنه طاعن ایام بسیف غصه ضارب
آسیب‌عوایق‌ازچپ‌وراست آشوب علائق از جوانب[1]

مشهود ضمیر منیرش بود. بیاد فرزند دلبند، فضلعلی بیگ، لعل سرشك از جزع دیده ، بر دامن پراکند ، مقارن آن اوان ، علیمراد خان زند ، بعداز تسخیر فارس ، دارالملك اصفهان را نقطهٔ دایرهٔ حکمرانی کرده بود ذریعهٔ ضراعت آمیز غیرت‌انگیز ، در استخلاص متعلقان وفرزندان ، از اصفهان ، طراز دلاویزش بدین عنوان در قلم آورد :

« بر رأی ملك آرای خسروی ، پوشیده نماند که جهان ناپایدار و گردش عبرت افزای لیل ونهار، مرا بال حواصل، بجای پرزاغ بگسترد و در چمن زندگانی ، بجای بنفشهٔ خط وورد خدّ ، شکوفهٔ شیب وناتوانی بارآورد و بازوی پرنیروی الم مهاجرت فرزند جوان ،که ثمرة الفؤاد و قوة الظهر وقرةالعین بود مهره‌های پشت طاقتم از هم گسیخت ، سحاب چشمم ، ژالهٔ اندوه و درد ، با آه سرد، آمیخت ، روزگار ، دور جوانیم ، بسرآورد ولیکن یاد آتشخانه‌ها[2] و آن عهود در ضمیرم جای‌گیر است ،

۱ــ چاپ مدرس رضوی ص ۳۳
۲ــ جای روشن‌کردن‌آتش،اجاق.

قد اورقت عمد الخیام و اعشبت شعب‌الرجال و لون رأسی اغبر[1]؟
و لقد سلوت عن الشباب کماسلا غیری ولکن للحزین تذکر

خداوندم داند که امروز مرا دلسوزی ، در خیل ، پیدا نیست جز شمع بالین که از رقت وحرقت درون ، شبها بحالم گریست ، کلیم طور کامکاری بودم ، نور ساعد بیضای من در چشم قبطی منشان ، شعاع صیقل شمشیر خون پالا و عصای ثعبان صورتم سنان دشمنها ، اکنون که پیری ، صولت شیریم درهم‌شکست، اعادی بد اختر ودشمنان دمنه‌گوهر که سالها ایشانرا داغها بر دل ، سوختم و چراغهای دولت ، در دودمان شهامت افروختم ، با من هنوز سر ترکتازی دارند و هوس پیشانی شیران خاریدن ببازی ، تطواف الاعادی من الا وغادفی حومتی کتطواف صغار السباع و اوباش الوحوش فی اطراف آجام الضرغام و دبیبهم لابتغاء البغی و الفساد فی جوانبی کتردد الثعالب و الذئاب فی اکناف مصید الهزبر القمقام ، الجارات راجفة للحراب و الارض واجفة للخراب ؟

اگر چه تأیید خداوند مجیدم ، در همه حال یار است و نیروی نصرت مخدوم مهر پرور، مددکار، لیکن درعالم‌کون وفساد، ساختن امور، متعلق به ترتیب اسباب است وکارها بیمعاونت اعوان وانصار، چون‌کارهای این بنده‌خراب، یکتائی جز واجب الوجود یکتا،کسی را نزیبد وخاطر مخلوق محتاج ، بی‌وجود اولاد وانداد که مایهٔ شکیبائی و اعتمادتد و دل ناتوان را باعث استظهار واعتضاد ، با هجوم مخالف واضداد در مخاطرات عظیمه نشکیبد وبودن فرزندان این چاکر درظل رأفت آن معدلت‌پرور، مصلحت‌حال را درخوراست‌که قبول‌تربیت وسعادت میکنند واز اکتساب

۱ــ مراد واضح نشد شاید بقرینهٔ (عمدالخیام) رحال صحیح باشد و آن جمع رحل است بمعنی بار و بنه ومقصود ازشعب بندودسته جوال وخرجین میباشد والله اعلم.

اخلاق پسندیده وملکهٔ ضرائب حمیده، براقران وامثال برتری‌میجویند، لیکن قوام کار این ارادت شعار نیز از جملهٔ مهام اهمّهٔ [۱] آن سلطنت دثار است ، اگر برکلاه افتخار ترمیص [۲] ، اذن ترخیص یابند و اسیران دیار غربت بأسرهم ، روی بوطن تابند و بمدد کاری این بندهٔ ملهوف ، شتابند ، کرمی است که بجای خویش است وتاج رفعت چاکران گردون سای ، و دست عنایت و عطوفت جهان داور جهان آرای مرهم نه خاطر ریش ، اینك عمر گرامی در طریق نیکنامی به آخر میرسد ، مغیلان وادی یثرب وبطحاءِ ، دامن ِدل ِ [۳] دروا میکشد ،

کلیم ، الفت بخار این چمن بهتر ز گل باشد

که دامنگیریش دارد نشان مهربانی را [۴]

هنگام راندن راحلهٔ رحلت ، از این منزل تنگ است، این بندهٔ مهجور را در این حالت ، التفات بصعاب امور دنیویه که قوای طبیعی از کار افتاده ، در طریق خردمندان ننگست .

وما فی‌قشور العمر للمرءِ راحة اذا ما تقضی مخها و لبابها

بالجمله گرمی این کلمات حزن آیات ، که از سر صدق درون ، ایراد یافته بود و حدید را نرمی حریر پوشانیدی و سندان را بنعومت پرنیان رسانیدی ، تأثیری چنانکه باید در قلب او نکرد و از همه فرزندان و متعلّقان، خدادادخان راکه بعداز فضلعلی بیگ اَسَنّ اولاد امیرمکرمت

۱ــ اهم یا مهم درست است ۲ــ این کلمه در قوامیس عرب دیده نشد اما در تاریخ و صاف بنظر رسید و آنرا بمعنی جبر مصیبت وصدمه وخسارت گرفته‌اند (رجوع شود به فرهنگ و صاف چاپ بمبئی ص ۶۶۹)
۳ــ حیران و سرگشته ۴ــ چاپ پرتو بیضائی ص ۱۰۳ .

بنیاد بود ، بخدمت پدر فرستاد، وی بوالد کامکار پیوسته ، دامن چاکری برمیان بست ، در تصاریف این حالات ، اما مقلیخان افشار، باعمّ کامکار ، احمدخان، مصاهرت کرده ودرمظاهرت افزود ، او را توافق اسباب دیگر که اعظم آن غرور جوانی و قدرت و کامکاری و کامرانی که صفت شطط[1] جنون داشت ، دست بهم داد و عدم تجربت و لشکر آراسته از افشار و بلباس و زرزا ، ممدّی قوی و معاونی بزرگ ، در اعلان کلمهٔ استکبار و استکثار او گشت ، و از پیران افشار نیز شنیده که از امرای مناعت شعار ایشان، اکثر طالب جیقه وافسر و ازوفور علّو همت صاحب‌مملکت وکشور بوده‌اند، بدین اندیشه‌های دور از کار، فریب نفس غدّار ، خورده داعیهٔ جهانگیری از ضمیرش سربرزد و برتکاور ادّعا سوار آمد ، گاهی به تبریز تاختی و حوالی قلعهٔ تبریز را که هنوز برج و بارهٔ او پیرایهٔ اتمام نیافته بود ، مضرب خیام لشکر بی‌نظام ساختی،گاهی تسخیراصفهان بیمانند و غلبه برعلیمراد خان زند ، از اوراق لیالی و ایّام ، خواندی وگاهی در گوشهٔ ایوان خود نشسته، فرس اقتدار بمملکت فارس راندی، دود افکن دیر دماغش، آتش پرست هواها (**ان الأنسان لیطغی ان رآه استغنی**[2]) .

عمّ کامکار ، احمدخان ، که از کفایت رأی وکفالت عقل ، ممالک آرای کدخدای آذربایجان، بل ، واضع قوانین مدن وبلاد تمامت‌معمورهٔ این کهن بنیاد ، می‌شایست ، وابوی کامران ، که امیری عدوشکر وآثار جلالت و سپهداری و دلیریهای او ، افسانهٔ محفل پیروجوان از خاور تا

۱ــ خروج از حد اعتدال ۲ــ سورهٔ العلق آیهٔ ۶ .

باختر بود، زیاده رویها وترکتازیهای او را درریعان شباب،که دردارسپنج، عمرش به بیست وپنج نرسیده وبنای خودنمائی با کهن دولتان قضا توان و لشکرکشان رستخیز نشان ، نهاده بـود ، در حوصلهٔ بسالت و جلالت برنتافتند ، وقتی که با لشکر فتّاك و حزب دارالحرب[۱] و زمرهٔ هتّاك و جماعت کفر آیت زرزا وبلباس بی‌باك ، به تسخیر اصفهان کمین گشاده و درحوالی همدان، آزاد زند را شکست داده بود ، این دو امیر با رأی و تدبیر ، در آذربایجان ، باستجماع فیالق[۲] جرّار و جحافل[۳] جرّاره آثار پرداختند، امامقلیخان، ازاستماع خبر اجتماع واتّفاق دشمنان خانگی، در عـراق ، مـانند اختر سیّار ، در عین استقامت کار ، را جـع و جسم بختش، ازگزند چشم بد روزگار، هاجع[۴]، ودموعش از آماق[۵]، برصفحات عارض روان ، بالضّروره از بطنان[۶] عراق و همدان، روی بمراتع ومرابع مألـوفهٔ خود نهاد ، بنحویـکه در آغـاز کتاب اشارتی رفت چون سباع جراحت یافته ، با لشکر بظاهر قلعهٔ تبریز، منحدر شد (**قبل السکـون فی‌حومةالحرب الزبون**) منهزماً ازراه محال سرد صحرا روانهٔ ارمیّه، در قریهٔ سرد رود ، دو فرسخی تبریز ، در زیر پشتهٔ جانب شرقی آنجا ، بیـگلربیـگی‌را باغی‌بود برجان ارم ازرشگش داغی، درآن اوقات‌نونهالان متمایلش ، چون قـامت شمشاد قدّان نسرین شمایل ، بتازگی سرکشیده

۱ــ مملکت کفار (فرهنگ نفیسی) ۲ــ جمع فیلق بمعنی‌لشکر کثیر وانبوه ۳ــ جمع جحفل بمعنی سپاه عظیم ۴ــ خفته و مشتق است از مصدر هجوع ۵ــ گوشه‌های چشم جمع موق ۶ــ جمع بطن بمعنی جلگه و فلات .

و باهتمام مرزبان فردوس مقام، در مرز بان ؟ قامت صنوبر و بان، بیك اندازه دمیده، واغصان غضارت پیوندطری، باعرعر وبیدطبری، قد،بدلبری، برافراخته و تربیت باد شمال و تابش آفتاب وقوّت‌نما، بنوی حدائق مثمره را بشکوفه، حامل ُدرَر، ساخته، نورسیدگان چمنش از خلعت اوراق، متحلّی بحلّهٔ حریر و مستعدّ الوان ثمر، سبزه زارش مزیّن باختران نسرین و نسترون، چترنارون، چون‌مرغزارچرخ اخضر گشته.

و مالت القضب اذ مرالنسیم بها سكراً كمانبه الوسنان من ارق
و الغيم قد نشرت بالجو بردته ستراً تمد حواشيه على الافق
والسحب تبكى و ثغرالبرق مبتسم والطير تسجع من تيه و من شبق
والطيرفىطرب والسحب‌فى‌هرب و الماء فى‌سكب والغصن فى‌قلق
و قد بدا الورد مفتراً مباسمه والنرجس‌الغض‌فيهاشاخص‌الحدق

گوش وگردن کروم، مشنّف بخوشهٔ اعناب، کبنان حوراءِ، او (كعنقود ملاحية حين نورا[1]) یا اجواف اصداف، ازقطرات سحاب، بدّر خوشاب، محلّی، یا خیل عذرا عذاران را لؤلؤء لالای فرزند دلبند، درکنار بود وآستین مریم نهال، ازدم روح‌القدس بادشمال، به‌مسیح‌گل وطفل شکوفه باردار، و فضای غمزدای او، از طراوت گلهای آتشین و جلوهٔ لاله و یاسمین، از گلزار خلیل ونزهت‌کدهٔ جبرئیل وصحن جنت المأوی، خبر میداد و در تابستان، از میوه‌های رنگارنگ وانواع ثمار، داغ رشك، بردل جنّات ثمان، مینهاد. سیب بشکل سرّهٔ[2] سروربخش حبیب، نمایان

۱ــ این مصراع از ابوالقیس بن الاسلت و مصراع اول آن اینست : وقدلاح فى‌الصبح الثريالمن راى رجوع شود به معاهدالتنصيص جلد ۲ ص ۱۷ چاپ محمد محیی الدين عبدالحمید

۲ــ بمعنی ناف و مقطع السره کنایه از محل تولد و زادگاه است.

ازچاك پیراهن، یا سهیلی تابان از مطلع، یاگوی لعلی رخشان ازمخزن، بزبان بیزبانی بنکتهٔ (اناتفاح بل راح جامدورحراح فی النشوان اوکخدود الحبائب ظاهرة من جلابیب الاوراق وبراقع الاغصان) گویا گشته ، سفرجل، برای قوّت دل بیمار دلان بردرخت، پارهٔ عود وصندل مینمود وکمّثری[1] درکتّم ثری، تماشائیان خسته دل را ، بشارت رسان (اناتریاق لسم الأجل لاتوجل) بود. درحین عبور، ازآن حدود، لشکریان عنودش، باشارت و تعلیم اوتیشهٔ بیداد، آختند و بیرحمانه بقطع و تقلیم نونهالان رعنا قامت ، پرداختند، آری گلزاری راکه باغبان از باغیان وکشاورزان از کینه ورزان و دهاقین از دِاحِقون[2] باشند ، شقایقش از تگرگ بلا ، سیراب شود و حدایقش از آب تیغ نیلوفر نما ، آبیاری یابد ، تبرزین، غم باغبان چه داند ، وحدّت قواضب ، سوزدل مادر مهربان ، کی شناسد ، بیگلربیگی از این حرکت جاهلانهٔ او که از سرتهی مغزی و طیش ، ظهور یافت ، برآشفت و یکی از گرفتاران لشکر او را بعد (بتك الاذن[3]) مأذون برفتن ساخته وفرمود او را بگوکه ما این اَدا را ازوی بفال نیك گرفتیم که گفته‌اند (درخت افکن بودکم زندگانی[4]) اما آمادهٔ کار و منتظر مکافات کردار خود ، باشد و یقین داند که بعوض هرنهالی، ابطال رجالی، از منهل تیغ آبدار، آب ناگوار هلاك و بوار ، خواهد چشید . بالجمله کماة جیوش از تبریز و خوی، چون امواج بحر اخضر، درجوش آمده :

۱ــ گلابی (بضم کاف وتشدید میم وسکون ثاء مثلثه) ۲ــ جمع داحق بمعنی احمق خشمگین ۳ــ بمعنی بریدن گوش ۴ــ ازخسرووشیرین نظامی است و مصراع اول آن اینست : بدرویشی کشد نخجیربانی .

اذامادعوا لم يسئلوا من دعاهم لاية حرب ام بأى مكان

در ظلّ رایت بیضا اضائت والد کامران ، مجتمع گشتند و بنحویکه در اول کتاب به کیفیت او مفصّلاً اشارتی رفت ، بیگلربیگی باوجود ضعف و ناتوانی ، در برابر اعادی صف آرای و جمعی از پیادهٔ لشکر پلنگ جوهر ، بواسطهٔ اسب اندازی امیر اصلان خان کرد بچه که منع پذیر نشده بود بخشت وزوبین، اکراد زرزا وبلباس خوك سیر، مقتول وسواره تیپ‌باترتیب،ازصولت آنهابهم برآمده، ازمقام مکاوحت ومکادحت[1] برکنار وآئینهٔ باترتیب‌صیقلی خورشید، از زنگار غبار مضمار[2]، تیره وتارگردید، سلمان‌خان‌که‌چرخچی لشکربود، عزم فرارنمود، احمدخان‌دنبلی‌فرمودند که کجا میروی؟ نمی‌بینی‌که عمّ کامران، درمقام اصطبار، چون پوردستان به نیزهٔ ثعبان نشان، تکیه کرده و پرچم رایت فتح اندوزش ، چون طرّهٔ جانان از اهتزاز صبا، مشگ افشان است، سلمان خان از این سخن‌کرّی نمود وفرّی ظاهرساخت وبرکاب عمّ نصرت نصاب، شتافته بمراسم خدمت وپرستاری پرداخت ، اکراد بد نژاد ، از میان میدان آوردگاه ، کناره ، گزیده متفقاً و متظاهراً عنانها کشیده ، برسرپشتهٔ آرمیدند ، بد دلان معرکهٔ کارزار ، بعطف عنان پرداخته ، محیط آسا میل بمرکز کردند ، در حوالی علم نصرت پرچم، مراکز اسنّه، برسینهٔ زمین استوار ساختند، امامقلی خان راچهرهٔ آفتاب اقبال، بغبار ادبار، منکسف‌گشت وفی‌الحال، عنان از حومهٔ قتال ، بسوی شهر ، منعطف ساخت ، مکاید بخت عاندش، عائد ، و سپهر بی‌پروا ، یازان ، بسویش ، چون اژدها ، و عقاب منیّت ، بامخالب هیبت واظفار آزار، براثرش پنجه‌گشا، میرفت تا درسایهٔ درختی

۱ـ مکاوحت بمعنی جنگیدن و اظهار خصومت اما مکادحت بادال مهمله در لغت دیده نشد ۲ـ میدان .

بکنار آبی روشن رسید و ساعتی استرواح را رخت توقّف، درآن محلّ کشید وجرعهٔ آبی نوشید ، ناگاهش استفراغی پدید آمده ، سلطان روح، دست از تصرّف بدنش،کوتاه گردانید، حاضران خدمت، کالبدش را، بشهر بردند و با هزار ناکامی و بی سرانجامی بخاکش سپردند ،

علیمرادخان دراصفهان ازمظنّهٔ غلبهٔ اوبروالد کامران، اضطرابی داشت ، مکرّر در ایوان بار ، با مؤلّف ، از این باب سخن میراندی ، از آقا حسین منجّم اصفهانی که ابوریحان ثانی بود طالع وقت را شنوائی فرمود، وی اصطرلاب ، در برابر آفتاب باز داشته، بعداز تأملّی وافی ، عرض کرد که امامقلی خان را از ستیز بخت ، مرده می‌بینم ، و رخت رحلت، از کاخ ناپایدار ، بناکامی برده ، علیمرادخان، از حکم او بغایت، فرحناك شدند ،

بندهٔ مؤلّف را با ایشان رابطهٔ اتحاد محکم بود در سینه ، عهد مودّت، مستحکم، عرض کردم این احکام ازآن جناب بعید وبدیع نیست، شش هفت ماه قبل از زلزلهٔ تبریز ، حکم فرموده بودند که سواد تبریز ، مرا تودهٔ خالی ، بنظر میآید و یکی از بزرگان عهد که یگانهٔ روزگار است بدرود جهان غدّار میکند ، بالاخره حکمش تخلّف نکرد وتبریز از زلزله ، تلّ خاکی شد و فضلعلی بیگ در جوانی وداع زندگانی‌کرد .

عادت گردون، نه‌اکنون چنین است بلکه او را شیوهٔ قهر، برانام و تطاول وجور برملوك وحکّام ، ملکه ذمیمهٔ دیرین ،

خود عادت روزگاراینست دورفلك دورنگ‌کین‌است

دعوی داران دار دنیی غـرّوا بقیـادة التمنی

مملوکان هوا نه چون حر ضلّوا بوساوس التّکبرّ
مغرور بمال و جاه گشته غافل شده و ز راه گشته
نیکان‌چوجفای دهر دیدند دامن ز غم جهان کشیدند
احرارکه‌سربچرخ سودند در بند فریب او نبودند
از عشوهٔ جاه ومال رستند در بررخ غیردوست بستند

یکیرا در ظلمت لحد ، روی مذلّت ، فرسوده برخاك ، و یکی بریکران ظفر نشسته، کله‌گوشهٔ عزّت سوده برافلاك، چون بدیدهٔ تحقیق‌بنگری ، زمانه دشمن جان جهانیان است و خلقرا درسرای عاریتی، مراتب عزّت و ذلّت یکسان .

گر چون پلنگ جای کنی در سر جبال
ور چون نهنگ جای کنی دربن بحار
از طرف آن بر افکندت جور آسمان
و ز قعر این بر آوردت دور روزگار

اللهم اختم عاقبتنا بالخیر و اقلع من قلوبنا حب الدنیا الدنیة و بلغنا من دوام وظائف طاعاتك و شرائف عباداتك بالمراتب السنیة و اجعل اوقاتنا[۱] بذکرك مصروفة حتی‌یکون کل واحدمنافی مقام‌المحبین بسوابغ عوارفك و احسانك معروفة بحق محمد خیرالنبیین وآله و اصحابه و اولاده اجمعین .

پایان

۱ــ واجعل وقتنا بذکرك مصروفاً حتی یکون کل واحد منافی‌مقام‌المحبین بسوابغ عوارفك واحسانك معروفا صحیح بنظر میرسد .

تعلیقات و استدراکات

ص ۱۵ ، س ۲۰ ـ این شعر که از ابن عیزاره است در شرح شریشی برمقامات حریری بصورت زیر در آمده و ما بعد آن چنین است :

عتبت علی سلم فلما فقدته　　و جربت اقواماً بکیت علی‌سلم
رجعت الیه بعد تفویت غیره　　فکان‌کبرء بعد طول من السقم
(جلد ۱ ص ۸۱)

اما ابوحیان توحیدی درکتاب الصدیق والصداقه نسبت این‌شعرها را به‌نهارابن‌توسعه داده است ص ۱۲۹ چاپ ابراهیم گیلانی .

ص ۷۰ ، سطر آخر ـ این دو بیت‌که در آخر صفحه نقل‌گردیده است از قطعه معروف عبدالله بن الدمینه بوده و ابوتمام در حماسه و عبدالرحیم عباسی در معاهدالتنصیص (جلد ۱ ص ۱۶۰ چاپ محمد محیی الدین عبدالحمید) آنرا آورده‌اند اما بیت دوم درآن دو مأخذ بنظر نرسید شاید الحاقی باشد مضافاً براینکه معنی آن کاملاً واضح نیست .

ص ۸۶ ، س دوم ـ باید توجه داشت‌که هنا بانون مشدد وجمع متکلم از مادهٔ (هون) بوده و هنای دوم اسم اشاره است .

ص ۱۳۷ ، س ۱۱ ، ۱۲ ـ این دو بیت که بسیار مشهور و از صاحب مقامات است در متن کتاب بصورت معهود در آمده اما در مآخذ معتبر مانند وفیات الاعیان و معجم الادبا بشرحی که ذیلاً درج میشود نقل گردیده است :

ما انت اول سار غره قمر　　ورائد اعجبته خضرة الدمن
فاحتر لنفسک غیری اننی رجل　　مثل المعیدی‌فاسمع بی‌ولاترنی
(ابن خلکان چاپ محمد محیی‌الدین عبدالحمید جلد ۳ ، ص ۲۳۰)

ص ۱۳۹ ، س ۹ ـ این دستور کتابت که به امیرالمؤمنین ۴ نسبت داده

شده است در نهج البلاغه بشرحی که ذیلاً آورده میشود درج گردیده و با متن کتاب تفاوت کلی دارد قال علیه السلام لکاتبه عبیدالله‌بن ابی رافع : الق دواتک ، واطل جلفةقلمک ، و فرج بین‌السطور وقرمط بین‌الحروف ، فان ذلك اجدر بصباحة الخط (جلد سوم جاپ محمد عبده ص ۲۲۸) .

ص ۱۶۳ ، حاشیهٔ سوم ـ شفع و وتر لغة بمعنی زوج و فرد است اما به مفهومی که درمیان کاتبان وخطاطان متداول است ارباب لغت کوچکترین اشاره‌ای نکرده‌اند شاید مراد از شفع همان سیاه مشق و نامرتب نویسی و مقصود از وترهمان خط معمولی و متعارف باشد که فعلاً در میان ایرانیها رائج است و این معنی و تفسیر ، حدسی بیش نیست تا نظر اهل فن و ارباب اطلاع چه باشد ؟

ص ۱۸۰ ، س۳ ـ ما هیات نه‌مجعو لند الخ درتوضیح ومعنی این‌عبارت، شرحی را که استاد دانشمند و بزرگوار جناب احمد ترجانی زاده دامت افاضاته بنا باستدعای اینجانب مرقوم فرموده‌اند ذیلاً درج و قبلاً از عنایتی که در این مورد مبذول داشته‌اند با خلوص نیت اظهار تشکر مینمائیم :

جعل ماهیت

قاموس فیروز آبادی معانی بسیار برای جعل مشروحاً باشاهد ومثال آورده است یکی خلق و آفریدن است و به آیهٔ مبارکهٔ « وجعل الظلمات والنور » استشهاد کرده است .

گمان می‌کنم که متکلمین و حکمای اسلامی هم از همین آیه و اصطلاح ، جعل ماهیت را، اقتباس کرده‌اند بعلاوه اینکه این‌لفظ باعلمیات ازخلق‌شاید مناسب‌تر باشد زیرا در کلمهٔ خلق ظاهراً جنبهٔ دینی برجهت علمی آن می‌چربد .

گذشته از آنکه در مسئله خلق قرآن و در پیش آمد فتنهٔ خلق قرآن با آن طول و تفصیلی که دارد خلق به معنی حدوث و مخلوق به معنی حادث استعمال شده است و در علم کلام و علم تاریخ شهرت یافته است و گذشته از این هم مادهٔ خلق درقرآن به‌معنی افترا نیز آمده است وبنا براین‌تفصیل‌از لفظ‌خلق‌عدول کرده‌اندومناسبترین لفظ برای‌آفریدن همان‌جعل ماهیت‌بوده که علمای حکمت وکلام برگزیده‌اند واکنون برسراصل‌موضوع رویم و به‌نقل ازشرح‌مواقف عضدالدین‌ایجی وشرح آن به‌قلم سید

شریف جرجانی و شرح مقاصد که متن و شرح از سعدالدین تفتازانی است مسئله جعل ماهیت را به‌عنوان نقل به‌مفهوم و تلخیص مطالب می‌آوریم .

ماهیات آیا به جعل جاعلند یا نه ؟

در این موضوع سه مذهب است :

مذهب اول آنکه ماهیات مطلقاً یعنی خواه بسیط یامرکب، مجعول نیستند زیرا اگر انسانیت مثلاً به‌جعل‌جاعل‌باشد هرگاه جعل مرتفع شود انسانیت، انسانیت نیست و معلوم است سلب شیء از خویشتن بالبداهه محال است و ممتنع و این مطلب نیازی به دلیل و برهان ندارد این سخن را بدینگونه جواب گفته‌اندکه سلب شیء از خویشتن مسلم نیست محال باشد زیرا که معدومات جاوید ، جاودان ، از خویشتن مسلوبند فی‌المثل اگر جعلی در میان نباشد انسانیت از میان برخیزد وصادق آیدکه انسانیت، انسانیت نیست زیرا این قضیه سالبه است وسالبه بانتفای موضوع صادق آید و بهیچوجه امتناع و استحالتی رخ ننماید و در این صورت مقام ایجاب معدول باقضیهٔ سالبه مشتبه شده است آنچه محال است اینست‌که بگویی (الانسانیة لاانسانیة) یعنی این قضیهٔ موجبهٔ معدوله است نه قضیهٔ (لیست‌الانسانیة انسانیة) زیرا این یکی سالبه است وسالبه بانتفای موضوع صادق است والحاصل این‌مذهب میگوید اگر جاعل ، انسانیت را انسانیت نسازد ماهیت انسانیت مرتفع میگردد و از بین میرود و هیچگونه استحالت و امتناعی نیز لازم نیاید .

مذهب ثانی آنکه بعضی ازماهیات مجعولند زیرا اگر مطلقاً ماهیت مجعول نباشد لازم آید که وجود و اتصاف ماهیت بوجود نیز مجعول نباشد زیرا اینها هم از زمرهٔ ماهیات بشمار آیند ومفروض این بودکه مطلقاً و ابداً ماهیت مجعول نباشد پس نه ماهیت ممکن بجعل جاعل باشد و نه وجود آن و نه اتصاف آن بوجود و در اینصورت استغنا و بی‌نیازی ممکن از جاعل و فاعل و مؤثر لازم آید و معلوم است که این مطلب یعنی بی‌نیازی ممکن از فاعل و مؤثر نزد تمام خردمندان جهان بویژه حکمای الهی باطل و فاسد و مردود است .

مذهب ثالث ، آنکه ماهیات مرکبه مجعولند نه‌ماهیات‌بسیطه زیرا درماهیات مرکبه بهم پیوستن اجزاء مختلف و انضمام و اتحاد آنها بفاعل و جاعل نیازمند

است ولی در ماهیات بسیطه این اتحاد و انضمام و بهم پیوستن در میان نیست و حاجت و نیازی به جعل جاعل نباشد در جواب این مطلب گفته‌اندکه ماهیات مرکبه از ماهیات بسیطه ترکیب و التیام یافته‌اند و اگر در ماهیات بسیطه که اجزاء ماهیات مرکبه‌اند جعل جاعل در کار نباشد در ماهیات مرکبه نیز نخواهدبود زیراکه مرکب مجموع آن ماهیات بسیطه است چون در هیچیک از اجزاء جعل نباشد مسلماً در مرکب نیز نخواهد بود اگر کسی گوید که انضمام و بهم پیوستن و اتحاد اجزاء نیاز به جعل جاعل و فعل فاعل دارد در پاسخ گوئیم که این اتحاد و انضمام نیز ماهیتی دارد .

بسیط یا مرکب : اگر بسیط باشد بنابر قاعدهٔ این مذهب مجعول نیست و اگر مرکب باشد به آن ترتیب و بیان و برهان که گذشت آنرا مورد بحث قرار میدهیم و ثابت می‌کنیم که جعل جاعل مرتفع و منتفی است . باید دانست که مسئلهٔ جعل ماهیت یکی از مسائل مشکل فلسفه است و لغزشگاه اندیشهٔ پژوهندگان وبدین سبب برای روشن شدن موضوع برجویندگان حقیقت سخن را دگرگونه آرایشی داده و طرحی نو در انداخته‌اند و با تغییر سیاق بیان مطلب را روشن‌تر ساخته‌اند و گفته‌اند چون حکما و فیلسوفان وجود را بدو قسم تقسیم کرده‌اند (وجود ذهنی و وجود خارجی) وماهیت را پذیرای اتصاف وجود وعدم بهر دو دیده‌اند امورعارض برماهیت را سه‌گونه یافته‌اند :

گونهٔ اول آنکه برماهیت من حیث‌هی ، هی عارض میشود یعنی عوارض و صفات ، لازم ماهیت و همراه آنند خواه دروعای وجود خارجی یا دروعای وجود ذهنی چون زوجیت برای چهارکه چهار خواه درخارج وخواه در ذهن باشد زوجیت ملازم و همراه آنست و دخلی به طرز وجود وظرف هستی ندارد بلکه ملازم ماهیت چهار است و اگر کسی چهاری فرض‌کندکه جفت نباشد چنان نماید که فرض‌کند چهاری چهار نباشد ومعلوم است‌که دراینصورت تناقضی صرف وصریح لازم آید.

و قسم دیگر از عوارض هست‌که لازم وجود خارجی ماهیت است و ربطی به وجود ذهنی آن ندارد . چون حادث بودن یا متناهی بودن برای اجسام که این هر دوصفت دروعای وجود خارجی عارض جسم میشوند ودخلی بوجود ذهنی‌ندارند زیرا که ذهن می‌تواند جسمی قدیم یا غیرمتناهی را تصور نماید و درین تصور او هیچگونه تناقض رخ نخواهد داد .

قسم ثالث در عوارض آنست که فقط باعتبار وجود ذهنی عارض ماهیت میشود مثل مفاهیم ذاتی بودن وکلی بودن و عرضی بودن و جزئی بودن و سایر معقولات ثانیه که دروعای ذهن عارض برماهیات میشوند و در خارج اثری از آنها پدیدار نیست چون‌فیلسوفان امورعارض برماهیت را براین سه‌گونه یافته‌اند رهروان دانش را آگهی داده‌اندکه مجعولیت ازعوارض وجود خارجی ماهیت یعنی ازلوازم هویت باشد و مقصودشان از مجعولیت احتیاج بفاعل و موجد و آفریدگار است و بدین‌ترتیب گمان میرود تا حدی مسئله جعل ماهیت و منظور حکیمان ازین‌گفتگوها و مباحثات روشن شده باشد علامهٔ تفتازانی گوید :

دانشمندان بعداز آنکه اجماع واتفاق کرده‌اند براحتیاج وجود ممکن بفاعل و مؤثر و آفریدگار اختلاف ورزیده‌اند در حال ماهیات ممکنات .

متکلمین برآنندکه ماهیات به‌جعل جاعل تقرر وتمایز یافته‌اند ولی جمهور فلاسفه و معتزله ماهیات را مجعول نمیدانند .

متکلمین‌ضد دلیل براثبات مدعای خود می‌آورند. نخستین‌آنکه علت احتیاج به‌فاعل امکان است و امکان صفت ماهیت است ــ دوم آنکه تقرر و امتیاز ماهیت جز بفعل فاعل وصنع صانع وتأثیر مؤثر متصور نیست زیرا اگر این تقرر وامتیاز قبل‌از موهبت وجود و پوشیدن خلعت هستی ماهیت را دست دهد دیگر فاعل را مجالی برای تأثیر در آن نخواهد ماند .

سوم آنکه جعل یا در ماهیت است و یا در وجود و یا در اتصاف ماهیت بوجود ودرهرحال مجعول بودن ماهیت لازم آید چون هریکی ازین سه‌یعنی ماهیت و وجود و اتصاف نوعی از ماهیت بشمار آید پس بالاخره هر سه ماهیتند و هر سه بجعل جاعلند و هوالمطلوب .

حکما و معتزله گویند : تأثیر فاعل در ممکنات اعطای وجود و پوشانیدن خلعت هستی برماهیات آنهاست واین سخن رابمثالی روشن سازند وگویند رنگرزنه کرباس راکرباس می‌کند ونه رنگ را رنگ بلکه‌کرباس را رنگ می‌زند فاعل نیز نه ماهیت را ماهیت ونه وجود را وجود می‌سازد بلکه ماهیت را رنگ وجود می‌زند وموجود می‌کند و مناسب این مقام از ابن‌سینا نقل‌کرده‌اند که گفته است :

ما جعل الله المشمش مشمشاً بل جعله موجوداً . یعنی آفریدگار زردآلو را زردآلو نساخته بلکه آنرا بوجود آورده است و آفریده است .

بهر حال ماهیت و وجود را در فلسفهٔ ماورای‌طبیعت و حکمت الهی مباحثی

شگفت‌انگیز است و ذهنی موشکاف و اندیشه‌ای کنجکاو و حوصله‌ای به پهنای فلک میخواهد که در آن درهای پرخطر و خم و پیچهای مه آلود و مبهم بگذرد والحق در امثال این مطالب علامه تفتازانی کلماتی دلفروز و عبرت‌انگیز دارد که در پایان مبحث وجود آورده است آنجا که گوید :

در شگفتم از حال ووضع وجود زیرا که خردمندان و دانش پژوهان اتفاقی دارند بر آنکه وجود و هستی از مفاهیم بدیهی و بی‌نیاز از تعریفات منطقی است و از آن آشکارتر و شناخته‌تر در عالم جستجو مفهومی نیست و ظاهر آن است که چیزی چنین آشکار و واضح احوال و اوضاع آن هم برهمه پدیدار و روشن باشد ولی وجود با همهٔ این تفاصیل در وضوح و آشکارا بودنش علما اختلاف کرده‌اند در اینکه **جزئی** است یا **کلی واجب** است یا **ممکن جوهر** است یا **عرض** یا نه **جوهر** و نه **عرض موجود** است یا **مفروض** و **اعتباری واسطه** است یا نیست ، **عین ماهیت** است یا **زاید** و لفظ آن **مشترك** است یا **متواطی**[۴] یا **مشكك** و انسان سرگردان را خداوند باید هدایت فرماید .

ص ۱۸۷ ، س ۹ ــ دربارهٔ معنی فلك ممثل‌رجوع شود به‌التفهیم بیرونی ص ۱۱۶ چاپ استاد همائی و نیز در خصوص جوزهر رجوع گردد بهمان کتاب ص ۱۲۲ .

ص ۲۱۷ ، س ۲ ــ این ابوطاهر منجم که در متن بنام وی اشاره‌گردیده از اهل شیراز بوده و در عصر خلیفهٔ عباسی القائم با مرالله میزیسته است نکته‌ایکه جالب توجه است عبارت از اینست که دنبلی، ابوطاهر را در جز و مقتولین زلزله قلمداد میکند و حال آنکه منجم مذکور در واقعهٔ زلزله از میان نرفته بلکه وی بعداً در بنای مسجد جامع تبریز و احیای مجدد آن شهر شرکت داشته است رجوع‌شود بکتاب روضات الجنان چاپ دانشمند بزرگوار آقای جعفر سلطان القرائی جلد ۱ ص ۱۷ .

مرحوم عبدالرزاق بیگ وقوع زلزلهٔ تاریخی تبریز را درزمان خلافت‌طائع عباسی میداند (ص ۲۱۷ از متن) این مسئله هم بانصوص کتب تاریخیه مغایر بوده بلکه آن حادثهٔ هولناك بتصریح مورخین معتبر ازقبیل ابن‌اثیر وحمدالله مستوفی و صاحب بستان السیاحه در سنهٔ (۴۳۴ هجری) و در زمان خلافت القائم بامرالله عباسی اتفاق افتاده و در آن زمان طائع عباسی در قید حیات نبوده است و دربارهٔ

وصف همین زلزله و میزان صدمات و تلفات و خسارات آن قطران را قصیده‌ایست بسیار مؤثر که مؤلف نسبت آنرا سهواً برودکی داده و ما در حواشی ص ۲۱۷ بدین مطلب اشاره کرده‌ایم خلاصه درباب اهمیت این زلزله رجوع شود به‌روضات الجنان و بستان السیاحة شیروانی ذیل مادهٔ تبریز و تحقیقات فاضلانهٔ احمدکسروی در چهل مقاله ص ۱۵۹ ببعد که بتوسط یحیی ذکاء جمع و منتشر گشته است .

ص ۲۲۳ ، س ۵ ـ ایها الساعی الخ ـ وقوف جمعی ازحکمای یونان بر روی جنازه و یا قبر اسکندر ، امریست بسیار معروف و قدیمترین جائی که این مطلب در آنجا بنظر نگارنده رسیده است مروج الذهب مسعودی است (جلد اول ص ۲۸۹ چاپ محمد محیی‌الدین عبدالحمید) اما نوشته دنبلی بامتن مروج‌الذهب اختلاف فاحشی دارد و ما برای نشان دادن میزان مغایرت واختلاف ، عین مندرجات مسعودی را ذیلاً میآوریم :

« ایها الساعی المنتصب، جمعت ماخذلك‌عن‌الاحتیاج، فغودرت علیك‌اوزاره و فارقتك ایامه ، فمغناه لغیرك ووباله علیك » .

ص ۲۳۴ ، حاشیهٔ دوم ـ ابن‌خلکان مرثیهٔ ابن‌اللبانه را درتاریخ خود نیاورده فقط بذکر مطلع قصیده و بیتی که در متن تجربةالاحرار آمده ، اکتفا کرده است من باب مزید اطلاع خوانندگان گرامی اضافه میشود که مقدار معتنابهی از آن مرثیهٔ دلخراش را **عبدالواحد مراکشی** در کتاب سودمند خود موسوم (**المعجب فی‌تلخیص اخبار المغرب**) بانضمام ترجمهٔ حال شاعر آورده وضمناً تصریح‌کرده است که این قصیده بسیار مفصل و مطول بوده و به آن مقدار اکتفا گردیده است ناشر وطابع (المعجب) در حاشیه قید کرده است که تمام این قصیدهٔ آبدار در نفح‌الطیب مقری و در قلائدالعقیان مندرج است (ص ۱۴۸ ــ ۱۴۹) چاپ مطبعهٔ استقامت ۱۳۶۸ ه .

ص ۲۴۰ ، س شانزده ـ قلعه و با روی تبریز که با اهتمام ومواظبت پدر مؤلف یعنی نجفقلی خان دنبلی ساخته شده تاریخ اتمام آن ۱۱۹۴ هجری است و در ماده تاریخی که بتوسط حاجی‌آقابابای همدانی گفته شده به‌این‌موضوع تصریح گردیده و فعلاً آن اشعار در کتیبه‌های بالای دروازهٔ گجیل با خط جلی موجود ونمایان است و ما آن ماده تاریخ راکه متضمن مدح نجفقلی خان هم‌هست ذیلاً میآوریم :

زهی اساس مشیدکه باد تا به ابد ز حادثات زمان در امان سبحانی
زبرج بارهٔ آن درتحیراست‌سپهر که شد بپا ز عنایات خان‌خاقانی
خدیو ملك‌عدالت نجفقلی‌خان آنك مفوض است براو رونق جهانبانی
که درنگارش این‌قلعه درزمان قلیل نموده همت وی معجز سلیمانی
نشان رسد سکندر چوداد تاریخش خرد بگفت (حصار سکندر ثانی)
۱۱۹۴

نیز در این مورد رجوع شود بچهل مقالهٔ حسین‌نخجوانی ص ۲۲۱ ناشر یوسف خادم هاشمی نسب .

فهرست اعلام

۱ـ نام کسان

۲- قبایل و طوائف

۳ـ جایها

۴- کتابها و رساله‌ها

غلط نامه

*١٧/١	علیقلی‌خان و **برادر**
١٢/٣	وصال **زباءِ**
١٦/٧	**تأیید** یابد
٧/پ	یعنی **ابی‌ورد**
٧/پ	عبدالرزاق **بیگ**
٨/پ	شمارهٔ ٨ زائد
١١/١٢	سبزه و **نسترن**
١٤/پ	سعید **نفیسی**
١٢/١٥	رایت **سلطنتش**
١٠/٢٣	موی **عروسان**
١٢/٢٩	**شدت** جوع
١٤/٤٠	خود **پشیمان**
١٤/٤٢	لئالی **آبدار**
١١/٦٥	**قفس** ریخت
٢٠/٧٠	**من** نجد
٢١/٧٠	و **ارواحنا**
١٢/٧١	**صینت** عن
٧٢/پ	جمع **جفنه**
٩/٧٣	**دیبهٔ** اصغر
٢/٧٨	ابوالفتح بستی[2]
٣/٧٨	اطباق‌الذهب[3]
٣/٧٨	بأطواق‌الذهب[4]
٨/٨٠	یحیی‌بن **اکثم**
١٩/٨٢	**چون** آیهٔ
٨/٨٨	عن **القری**
٣/٨٩	و **اصعبها**
١٤/٩٢	ابومنصور **اللخمی**
١٥/٩٣	کذاک **الدهر**
٩٦/پ	**بصیغهٔ** جمع
٩/١٠٠	**تقریبها** الی
١٠٧/پ	**ابوذؤیب** هذلی
١٦/١٠٨	**اولئک** الذین
١٥/١١٨	**للیسری** واما
١١/١٢٠	**ماانشده** شرف‌الدین
١٢١/پ	**ذیلاً** میآوریم
٥/١٢٣	به **بد**
١١/١٣٧	اول **سارِ**
١٥٥/پ	جای شماره‌ها عوض شود
١٦/١٥٧	گیومه زائد است
١٣/١٥٨	**بغمهای** بیکران
١٤/١٦٣	**نظارهٔ** آن
١٦/١٧٦	قدام **السفیه**
٢/١٨١	**افسرده** میشوی
١٨٦/پ	**صوفی** معروف
٩/١٩٢	جهان **فضل**
١٧/١٩٦	**شبی** خوابی
١٢/١٩٨	میوهٔ **سخنش**
٥/٢٠١	ازرق **فام**
١/٢٠٧	این **قدر**
٢٢٨/پ	نصب **تثنیه**
١٨/٢٤٨	و **اعتمادند**
٢٠/٢٥٧	**فاختر** لنفسک
٢٠/٢٥٧	اننی **رجل**



* عدد سمت راست ممیز شمارهٔ صفحه و عدد سمت چپ آن شمارهٔ سطر و «پ» نشانهٔ پاورقی و صحیح اغلاط با خط درشت چاپ شده است.



انتشارات مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران

۱ـ **تذکرهٔ حدیقهٔ امان اللهی،** تألیف میرزا عبدالله سنندجی متخلص به «رونق» در سال ۱۲۶۵ هجری قمری، حاوی شرح حال ۴۳ تن از شعرای کردستان در قرن سیزدهم، به تصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر خیامپور، در ۲۴ + ۵۴۲ صفحه، آذرماه ۱۳۴۴، بها ۲۲۰ ریال

۲ـ **تذکرهٔ روضة السلاطین**، تألیف سلطان محمد هروی متخلص به «فخری» در قرن دهم هجری، حاوی احوال و اشعار ۸۰ تن از سلاطین و امرا و شش تن از دیگر شعرا، به تصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر خیامپور، در ۲۰ + ۱۸۰ صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۵، بها ۱۰۰ ریال

۳ـ **منظومهٔ کردی مهر و وفا**، با متن کردی و ترجمهٔ فارسی، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۸ + ۱۷۶ صفحه، مهرماه ۱۳۴۵، بها ۸۵ ریال

۴ـ **فرهنگ لغات ادبی** (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای محمدامین ادیب طوسی، بخش اول، در ۸۶ + ۴۳۶ صفحه، بهمن ماه ۱۳۴۵، بها ۳۶۰ ریال

۵ـ **منظومهٔ کردی شیخ صنعان**، با متن کردی و ترجمهٔ فارسی، مقدمه و ضبط و ترجمه و توضیح از آقای قادر فتاحی قاضی، در ۸ + ۱۳۴ صفحه، مردادماه ۱۳۴۶، بها ۶۰ ریال

۶ـ **فرهنگ لغات ادبی** (شامل لغات و تعبیراتی که از متون فارسی استخراج شده است)، تألیف آقای محمدامین ادیب طوسی، بخش دوم، در ۴ + ۳۴۸ (۳۴۸ = ۴۳۶ — ۷۸۴) صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶، بها ۲۳۰ ریال

۷ـ **سفینة المحمود،** تألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۲۴۰ هجری قمری، جلد اول حاوی احوال و اشعار ۱۶۲ تن از شعرای این تذکره که در قرن دوازدهم و سیزدهم میزیسته‌اند، به تصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر خیامپور، در ۲۰ + ۳۸۴ صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶، بها ۱۵۰ ریال

۸ـ **سفینة المحمود**، تألیف محمود میرزا قاجار در سال ۱۲۴۰ هجری قمری، جلد دوم حاوی احوال و اشعار ۱۸۴ تن از شعرای این تذکره که در قرن دوازدهم و سیزدهم میزیسته‌اند، به تصحیح و تحشیهٔ آقای دکتر خیامپور، در ۴ + ۳۹۲ (۳۹۲ = ۲۸۴ — ۷۷۶) صفحه، اسفندماه ۱۳۴۶، بها ۱۵۰ ریال

۹ـ **تخت‌سلیمان**، تألیف‌علی‌اکبر سرفراز، در **۱۲+۱۸۲** صفحه، شهریور ماه ۱۳۴۷ ، بها **۱۰۵** ریال

۱۰ـ **منظومهٔ‌کردی بهرام و گلندام**، بامتن‌کردی و ترجمهٔ فارسی، مقدمه وضبط و ترجمه و توضیح از آقای‌قادرفتاحی‌قاضی، در **۸+۲۱۶** صفحه،مهرماه۱۳۴۷، بها **۱۱۵** ریال

۱۱ـ **دیوان وقار شیرازی**، به‌تصحیح‌آقای‌دکترماهیار نوابی، بخش‌نخست (قصائد ، الف‌ـ‌ر) ، در **۲۴+۴۳۲** صفحه ، شهریورماه ۱۳۴۸ ، بها **۱۳۵** ریال

۱۲ـ **منظومهٔ‌کردی شورمحمود ومرزینگان**، بامتن‌کردی و ترجمهٔ‌فارسی، مقدمه وضبط وترجمه و توضیح ازآقای قادر فتاحی قاضی ، در **۱۰+۱۷۰** صفحه، دی‌ماه ۱۳۴۸ ، بها **۶۰** ریال

۱۳ـ **روضةالکتاب و حدیقةالالباب**، تألیف ابوبکربن الزکی المتطبب القونیوی الملقب بـالصدر ، به تصحیح و تحشیهٔ آقـای میر ودود سید یونسی ، در **۶۴+۴۵۶** صفحه ، فروردین‌ماه ۱۳۴۹ ، بها **۱۲۰** ریال

۱۴ـ **تجربةالاحرار و تسلیةالابرار**، تـألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی ، به تصحیح و تحشیهٔ آقای حسن‌قاضی طباطبائی ، جلد اول ، در **۳۰+۵۲۳** صفحه ، مردادماه ۱۳۴۹ ، بها **۱۹۰** ریال

۱۵ـ **تجربةالاحرار و تسلیةالابرار**، تألیف عبدالرزاق بیگ دنبلی ، به تصحیح و تحشیهٔ آقای حسن قاضی طباطبائی ، جلد دوم ، در **۱۰+۲۸۰** صفحه، خردادماه ۱۳۵۰ ، بها **۱۲۰** ریال

مرکز پخش

انتشارات مؤسسهٔ تاریخ و فرهنگ ایران

کتابفروشی تهران

تبریز : بازار شیشه‌گرخانه ، تلفن ۲۷۳۲

تهران : خیابان ناصرخسرو ،کوچهٔ حاجی نایب

پاساژ مجیدی ، تلفن ۵۷۸۴۹



FACULTLÉ DES LETTRES
ET SCIENCES HUMAINES DE TABRIZ
INSTITUT D' HISTOIRE ET DE CIVILISATION IRANIENNES

TADJRIBAT al-AḤRĀR va TASLIYAT al-ABRĀR

par

ʿABD al-RAZZĀQ BAYG DONBOLI «MAFTŪN»

Tome II

Corrigé et annoté

par

H. QĀẒI ṬABĀṬABĀʾI

Tabriz - Juin 1971

Publication № 15 Série de Textes Persans № 4